

فهرست مطالب

9	سوره حجر
11	آیه (1) تا (5) و ترجمه
11	تفسیر:
16	نکته:
19	آیه (6) تا (8) و ترجمه
19	تفسیر:
23	آیه (9) و ترجمه
23	تفسیر:
39	آیه (10) تا (15) و ترجمه
39	تفسیر:
42	نکته ها:
47	آیه (16) تا (18) و ترجمه
47	تفسیر:
59	آیه (19) تا (21) و ترجمه
59	تفسیر:
64	نکته ها:
64	1 - خزائن خداوند چیست؟
65	2 - نزول مقامی و نزول مکانی
67	آیه (22) تا (25) و ترجمه
67	تفسیر:
70	نکته ها:
72	آیه (26) تا (44) و ترجمه
73	تفسیر:

80	نکته ها:
80	1 - تکبر و غرور سرچشمه بزرگترین بدبختیها است
82	2 - شیطان بر چه کسانی تسلط می یابد؟
82	3 - درهای جهنم!
83	4 - (گل تیره) و (روح خدا)
85	5 - جان چیست؟
86	6 - قرآن و خلقت انسان
96	آیه (45) تا (50) و ترجمه
96	تفسیر:
99	نکته ها:
99	1 - باغها و چشمه های بهشت
100	2 - نعمتهای مادی و معنوی
100	3 - کینه ها و حسادتها دشمن برادری است
101	4 - پاداش کامل
101	5 - بیائید بهشت را در این دنیا بسازیم
103	آیه (51) تا (60) و ترجمه
104	تفسیر:
109	آیه (61) تا (77) و ترجمه
110	تفسیر:
118	نکته ها:
118	1 - منظور از قطع من اللیل چیست؟
119	2 - تفسیر جمله (و امضوا حیث تؤ مرون)
120	3 - رابطه (متوسم) و (مومن)
120	4 - مستی شهوت و غرور!

122.....	آیه (78) تا (84) و ترجمه
122.....	تفسیر:
128.....	آیه (85) تا (91) و ترجمه
129.....	تفسیر:
135.....	نکته ها:
135.....	1 - قرآن موهبت بزرگ الهی
137.....	2 - چشم به امکانات دیگران دوختن مایه انحطاط است
138.....	3 - تواضع رهبر
139.....	4 - مقتسمین چه اشخاص هستند؟
141.....	آیه (92) تا (99) و ترجمه
141.....	تفسیر:
146.....	نکته ها:
146.....	1 - آغاز دعوت علنی اسلام
147.....	2 - تأثیر توجه به خدا در قدرت روح
147.....	3 - عبادت و تکامل
150.....	سوره نحل
154.....	آیه (1) و (2) و ترجمه
154.....	تفسیر:
158.....	آیه (3) تا (8) و ترجمه
159.....	تفسیر:
169.....	آیه (9) تا (13) و ترجمه
170.....	تفسیر:
175.....	نکته ها:
175.....	1 - نعمتهای مادی و معنوی
175.....	2 - چرا تنها زیتون و نخل و انگور؟!

178.....	3 - تفکر، تعقل، تذکر
180.....	آیه (14) تا (18) و ترجمه
180.....	تفسیر:
189.....	نکته ها:
191.....	آیه (19) تا (23) و ترجمه
191.....	تفسیر:
195.....	نکته ها:
198.....	آیه (24) تا (29) و ترجمه
199.....	شان نزول
199.....	تفسیر:
207.....	نکته ها:
207.....	1 - سنت حسنه و سیئه
212.....	آیه (30) تا (32) و ترجمه
212.....	تفسیر:
217.....	آیه (33) تا (37) و ترجمه
218.....	تفسیر:
228.....	نکته ها:
228.....	1 - بلاغ مبین چیست!
230.....	آیه (38) تا (40) و ترجمه
231.....	تفسیر:
236.....	آیه (41) و (42) و ترجمه
237.....	تفسیر:
238.....	نکته ها:
241.....	آیه (43) و (44) و ترجمه
241.....	تفسیر:

244.....	نکته:
247.....	آیه (45) تا (47) و ترجمه
247.....	تفسیر:
251.....	آیه (48) تا (50) و ترجمه
251.....	تفسیر:
257.....	آیه (51) تا (55) و ترجمه
257.....	تفسیر:
264.....	آیه (56) تا (60) و ترجمه
265.....	تفسیر:
267.....	نکته ها:
267.....	1 - چرا فرشتگان را دختران خدا می دانستند؟
268.....	2 - چرا عرب جاهلی دختران را زنده بگور می کرد؟
273.....	3 - نقش اسلام در احیای ارزش مقام زن
276.....	آیه (61) تا (64) و ترجمه
277.....	تفسیر:
284.....	آیه (65) تا (67) و ترجمه
284.....	تفسیر:
288.....	نکته ها:
288.....	1 - پیدایش شیر چگونه است؟
289.....	2 - مواد غذایی مهم شیر
290.....	3 - شیر غذای خالص و گوارا
292.....	آیه (68) و (69) و ترجمه
292.....	تفسیر:

306.....	آیه (70) تا (72) و ترجمه
306.....	تفسیر:
313.....	نکته ها:
319.....	آیه (73) و (74) و ترجمه
319.....	تفسیر:
323.....	آیه (75) تا (77) و ترجمه
324.....	تفسیر:
328.....	نکته ها:
331.....	آیه (78) تا (83) و ترجمه
332.....	تفسیر:
337.....	نکته ها:
349.....	آیه (84) تا (89) و ترجمه
350.....	تفسیر:
357.....	نکته ها:
362.....	آیه (90) و ترجمه
362.....	تفسیر:
370.....	آیه (91) تا (94) و ترجمه
371.....	شأن نزول:
371.....	تفسیر:
376.....	نکته ها:
380.....	آیه (95) تا (97) و ترجمه
380.....	شأن نزول:
381.....	تفسیر:
384.....	نکته ها:
384.....	1 - سرمایه های جاودانی

385.....	2 - برابری مرد و زن
386.....	3 - ریشه های عمل صالح از ایمان سیراب میگردد
388.....	4 - حیات طیبه چیست؟
390.....	آیه (98) تا (100) و ترجمه
390.....	تفسیر:
392.....	نکته ها:
392.....	1 - موانع شناخت
393.....	2 - چرا ز شیطان رجیم
394.....	3 - آنها که زیر پرچم حقند و آنها که تحت لوای شیطانند؟
395.....	4 - آداب تلاوت قرآن
398.....	آیه (101) تا (105) و ترجمه
399.....	شان نزول:
399.....	تفسیر:
405.....	نکته ها:
410.....	آیه (106) تا (111) و ترجمه
411.....	شان نزول:
412.....	تفسیر:
416.....	نکته ها:
416.....	1 - تقیه و فلسفه آن
421.....	آیه (112) تا (114) و ترجمه
421.....	تفسیر:
423.....	نکته ها:
423.....	1 - آیا مثال است یا یک جریان تاریخی؟
425.....	2 - رابطه امنیت و روزی فراوان
426.....	3 - لباس گرسنگی و ناامنی

426.....	4 - كفران نعمت و تضييع مواهب الهى
429.....	آيه (115) تا (119) و ترجمه
430.....	تفسير:
438.....	آيه (120) تا (124) و ترجمه
438.....	تفسير:
444.....	آيه (125) تا (128) و ترجمه
444.....	تفسير:

سوره حجر

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 99 آیه است

محتوای سوره حجر

سوره حجر بنا بر مشهور میان مفسران از سوره های مکی است، و بنا به نقل از فهرست ابن ندیم در تاریخ القرآن پنجاه و دومین سوره ای است که در سرزمین مکه بر پیامبر اکرم (ﷺ) نازل شده است و مجموع آیات آن به اتفاق همه مفسران 99 آیه است.

به همین دلیل همان آهنگ و لحن سوره های مکی کاملاً در آن منعکس است، زیرا همانگونه که سابقاً گفته ایم سوره های مکی بیشتر روی چند موضوع تکیه می کند: روی معارف اسلامی مخصوصاً توحید و معاد و روی انذار مشرکان و گنهکاران و ستمگران، و روی درسهای عبرتی که در تاریخ پیشینیان وجود داشته است.

لذا می توان محتوای این سوره را در هفت بخش خلاصه کرد:

1 - آیات مربوط به مبدء عالم هستی و ایمان به او از طریق مطالعه در اسرار آفرینش.

2 - آیات مربوط به معاد و کیفر بدکاران.

3 - اهمیت قرآن و عظمت این کتاب آسمانی.

4 - داستان آفرینش آدم و سرکشی ابلیس و سرانجام کار او، و به عنوان یک

هشدار و بیدار باش برای همه انسانها!

5 - اشاره به سرگذشت اقوامی همچون قوم لوط و صالح و شعیب، برای تکمیل این هشدار.

6 - انذار و بشارت و اندرزهای مؤثر و تهدیدهای کوبنده و تشویقهای جالب.

7 - دعوت از پیامبر به مقاومت و دلداری او در برابر توطئه های شدید مخالفان که مخصوصا در محیط مکه بسیار زیاد و خطرناک بود.

نام این سوره از آیه هشتادم که درباره اصحاب حجر (قوم صالح) سخن می گوید انتخاب شده است، چرا که در این سوره پنج آیه درباره اصحاب حجر است، و تنها سوره ای است که از قوم صالح به عنوان اصحاب حجر نام می برد، که شرح آن در تفسیر آیات 80 تا 84 به خواست خدا خواهد آمد.

آیه (1) تا (5) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الرتلك آیت الكتب و قرآن مبين) (1) (ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين) (2) (ذرهم يأكلوا ويتمتعوا ويلههم الا مل فسوف يعلمون) (3) (و ما أهلكنا من قرية إلا ولها كتاب معلوم) (4) (ما تسبق من أمة أجلها و ما يستخرون) (5)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - الر - این آیات کتاب و قرآن مبین است.

2 - کافران (هنگامی که آثار شوم اعمال را ببینند) چه بسا آرزو می کنند مسلمان بودند!

3 - بگذار آنها بخورند و بهره گیرند و آرزوها آنانرا غافل سازد، ولی به زودی خواهند فهمید

4 - ما (اهل) هیچ شهر و دیاری را هلاک نکردیم مگر اینکه اجل معین (و زمان تغییر ناپذیری) داشتند.

5 - هیچ گروهی از اجل خود پیشی نمی گیرد و از آن عقب نخواهد افتاد.

تفسیر:

آرزوهای بیجا!

باز در آغاز این سوره با حروف مقطعه (الف، لام، رأ) برخورد میکنیم، که نمایانگر ترکیب این کتاب بزرگ آسمانی که راهگشای همه انسانها به سوی سعادت می باشد، از حروف ساده الفباً است، همین ماده خامی که در اختیار همه

افراد بشر حتی کودکان دو سه ساله قرار دارد، و این نهایت درجه اعجاز است که از چنان مصالحی چنین محصول بی نظیری ساخته شود. و لذا بلافاصله بعد از آن می گوید: (اینها آیات کتاب آسمانی و قرآن آشکار است) (تلك آیات الكتاب و قرآن مبين).

می دانیم (تلك) اسم اشاره به دور است، در حالی که قاعدتا باید در اینجا هذ (اسم اشاره به نزدیک) به کار رود، ولی چنانکه سابقا هم گفته ایم در ادبیات عرب (و حتی در زبان فارسی) گاهی برای بیان عظمت چیزی از اسم اشاره به دور استفاده می شود، یعنی آنچنان عظمت دارد که گوئی در آسمانها در یک فاصله دور دست، از ما قرار گرفته و این درست به آن می ماند که گاهی در حضور شخص بزرگی می گوئیم (اگر آن سرور اجازه دهند ما دست به چنین اقدامی می زنیم) کلمه (آن) در اینجا برای بیان عظمت مقام او است، همانگونه که ذکر (قرآن) به صورت (نکره) نیز برای بیان عظمت است.

و به هر حال ذکر (قرآن) بعد از (کتاب) در حقیقت به عنوان تأکید است، و توصیف آن به (مبین) برای این است که بیان کننده حقایق و روشنگر حق از باطل می باشد.

و اینکه بعضی از مفسران احتمال داده اند (کتاب) در اینجا اشاره به تورات و انجیل است، بسیار بعید به نظر می رسد.

سپس به آنها که در لجاجت و مخالفت با این آیات روشن الهی اصرار می ورزند هشدار می دهد روزی فرا می رسد که اینها از نتایج شوم کفر و تعصب کورکورانه و لجاجت خویش پشیمان خواهند شد و (چه بسا این کافران آرزو می کنند که ای کاش مسلمان بودند) (ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين).

بنابراین منظور از (یود) (دوست می دارند) - همانگونه که در تفسیر (المیزان) بیان شده دوست داشتن به معنی (تمنی) و آرزو کردن است، و ذکر کلمه (لو) دلیل بر آنست که آنها آرزوی اسلام را در زمانی می کنند که قدرت بازگشت به سوی آن را ندارند، و این خود قرینه ای خواهد بود بر اینکه این تمنی و آرزو در جهان دیگر و پس از مشاهده نتایج اعمالشان است.

حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در این زمینه نقل شده نیز کاملاً این معنی را تأیید می کند ینادی مناد یوم القيامة یسمع الخلائق انه لا یدخل الجنة الا مسلم فثم یود سائر الخلائق انهم کانوا مسلمین: (روز قیامت که می شود کسی صدا می زند به گونه ای که همه مردم می شنوند (که امروز) جز افرادی که اسلام آورده اند داخل بهشت نمی شوند در این هنگام سایر مردم آرزو می کنند که ای کاش مسلمان بودند).

و نیز از پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده هنگامی که دوزخیان در دوزخ گرد می آیند و گروهی از مسلمانان خطا کار را، با آنها قرار می دهند، کفار به مسلمین می گویند مگر شما مسلمان نبودید؟ در پاسخ می گویند: آری بودیم، و آنها در جواب می گویند پس اسلام شما هم نیز به حالتان سودی نداشت! چون شما هم با ما در یکجا هستید!.

آنها می گویند: ما گناهان (بزرگی) داشتیم که به خاطر آن به این سرنوشت گرفتار شدیم (این اعتراف به گناه و تقصیر و آن سرزنش دشمن سبب می شود که) خداوند دستور می دهد هر فرد با ایمان و مسلمانی در دوزخ است خارج سازید در این هنگام کفار می گویند ای کاش ما نیز اسلام آورده بودیم.

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که در میان کافران افرادی هستند که هنوز پرتوی از وجدان بیدار در دلهای آنها هست و هنگامی که دعوت پیامبر

اسلام و این آیات کتاب مبین با آن محتوای دلپسند را می بینند در اعماق دل به آن علاقمند می شوند و آرزو می کنند که ای کاش مسلمان بودند، ولی تعصبا و لجاجتها و یا منافع مادی به آنها اجازه نمی دهد که این واقعیت بزرگ را بپذیرند و لذا همچنان در زندان کفر و بی ایمانی محصور می مانند.

یکی از دوستان با ایمان و مجاهد ما که به اروپا رفته بود می گفت هنگامی که من مزایای اسلام را برای یکی از مسیحیان می شمردم او که آدم منصفی بود در پاسخ به من گفت: من برآستی به شما تبریک می گویم که پیرو چنین مذهبی هستید، ولی چه کنیم که شرائط زندگی ما به ما اجازه نمی دهد که دست از آئین خود برداریم!

جالب اینکه در بعضی از روایات اسلامی می خوانیم هنگامی که فرستاده پیامبر (ﷺ) نامه آنحضرت را برای قیصر روم آورد، او به طور خصوصی در برابر فرستاده پیامبر (ﷺ) اظهار ایمان نمود و حتی میل داشت رومیان را به آئین توحید بخواند، اما فکر کرد قبلا آنها را آزمایش کند همین که لشکریانش احساس

کردند که او می خواهد آئین نصرانیت را ترک گوید، قصر او را محاصره کردند او فوراً به آنها اظهار داشت که منظورم آزمایش شما بود بجای خود برگردید، سپس بفرستاده پیامبر گفت من می دانم که پیامبر شما از ناحیه خدا است. و همانست که ما انتظار او را داشتیم ولی چه کنم که من می ترسم حکومتم از دستم برود و جانم در خطر است.

ولی به هر حال باید توجه داشت که این دو تفسیر هیچگونه تضادی با هم ندارند و ممکن است آیه اشاره به پشیمانی گروههایی از کافران در آن جهان و

این جهان باشد، در حالی که نه آنجا و نه اینجا قدرت بازگشت - به جهات متفاوتی - ندارند! (دقت کنید).

سپس با لحنی بسیار کوبنده می گوید: ای پیامبر (اینها را به حال خود بگذار (تا همچون چهار پایان) بخورند، و از لذتهای این زندگی ناپایدار بهره گیرند، و آرزوها آنها را از این واقعیت بزرگ غافل سازد ولی بزودی خواهند فهمید) **(ذره‌م یا کلو یا تمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون)**.

اینها چون حیواناتی هستند که جز اصطبل و علف، و جز لذت مادی چیزی نمی فهمند و هر حرکتی دارند برای رسیدن به همین ها است.

پرده های غرور و غفلت و آرزوهای دور و دراز چنان بر قلب آنها افتاده، و آنها را به خود مشغول ساخته که دیگر توانائی درک واقعیتی را ندارند.

اما آن گاه که سیلی اجل به صورت آنها نواخته شود، و پرده های غفلت و غرور از مقابل چشمانشان کنار رود، و خود را در آستانه مرگ و یا در عرصه قیامت ببینند، آری آنگاه می فهمند که چه اندازه در غفلت و تا چه حد زیانکار و بدبخت بوده اند، و چگونه گرامی ترین سرمایه ها را برای هیچ از دست دادند؟!

در آیه بعد برای اینکه گمان نکنند این مهلت و تمتع از لذائد دنیا پایان ناپذیر است، اضافه می کند: (ما هیچ گروهی را در هیچ شهر و آبادی نابود نکردیم مگر اینکه آنها، اجل معین و زمان تغییرناپذیری داشتند) **(و ما اهلکنا من قریة الا و لها کتاب معلوم)**.

و (هیچ امت و جمعیتی از اجل معین خود پیشی نمی گیرد، و هیچیک نیز عقب نخواهد افتاد) **(ما تسبق من امة اجلها و ما یستأخرون)**.

سنت الهی همه جا این بوده که به قدر کافی مهلت برای تجدید نظر و بیداری و آگاهی بدهد، حوادث دردناک، و وسائل رحمت را یکی پس از دیگری می فرستد، تهدید می کند، تشویق می کند، اخطار می نماید تا حجت بر همه تمام شود.

ولی هنگامی که این مهلت به پایان رسید سرنوشت قطعی دامنشان را خواهد گرفت، دیر و زود، به خاطر مصالح تربیتی، ممکن است اما به اصطلاح سوخت و سوز ندارد!

آیا توجه به همین واقعیت کافی نیست تا همگان از سرنوشت گذشتگان عبرت گیرند، و از مدت مهلت الهی برای بازگشت و اصلاح، استفاده کنند؟ آیا باید باز هم نشست تا سرنوشت شوم اقوام گمراه و ستمگر پیشین درباره خود ما نیز تکرار گردد، و بجای اینکه از پیشینیان عبرت گیریم، عبرتی شویم برای آیندگان؟!

ضمناً از دو آیه اخیر فلسفه (بیان تاریخ گذشتگان به طور مکرر) در آیات قرآن حتی در همین سوره ای که از آن بحث می کنیم روشن می شود.

نکته:

آرزوهای دراز عامل بزرگ غفلت

بدون شک امید و آرزو و یا به تعبیر عرب (امل) عامل حرکت چرخهای زندگی انسانها است، که حتی اگر یک روز از دلهای مردم جهان برداشته شود، نظام زندگی به هم می ریزد، و کمتر کسی دلیلی بر فعالیت و تلاش و جنب و جوش خود پیدا می کند.

حدیث معروفی که از پیامبر (ﷺ) نقل شد الامل رحمة لامتی و لولا الامل ما رضعت الة ولدها و لا غرس غارس شجرا: (امید مایه رحمت امت

من است، اگر نور امید نبود هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی داد، و هیچ باغبانی نهالی نمی کاشت اشاره به همین واقعیت است.

ولی همین عامل حیات و حرکت اگر از حد بگذرد و به صورت (آرزوی دور و دراز) در آید بدترین عامل انحراف و بدبختی است، و درست همانند آب باران است که مایه حیات است اما این آب اگر از حد گذشت مایه غرق شدن و نابودی خواهد شد.

این آرزوی کشنده همان است که آیات فوق روی آن تکیه کرده و آنرا مایه بی خبری از خدا و حق و حقیقت می شمارد، این آرزوها و امیدهای دور و دراز چنان انسان را به خود مشغول می دارد و غرق در عالمی از تخیل می سازد، که از زندگی و هدف نهائیش به کلی بیگانه می شود.

حدیث معرفی که در نهج البلاغه از علی (علیه السلام) نقل شده نیز بیان گویائی برای این واقعیت است: ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی و طول الامل، اما اتباع الهوی فیصد عن الحق، و اما طول الامل فینسی الاخرة: (ای مردم مخوفترین چیزی که بر شما از آن می ترسم دو چیز است:

پیروی از هوا و هوسها، و آرزوهای دراز، چرا که پیروی از هوسها شما را از حق باز می دارد، و آرزوی دراز آخرت را بدست فراموشی می سپارد).

و براستی چه افراد با استعداد و شایسته و لایقی که بر اثر گرفتاری در دام آرزوی دراز به موجودات ضعیف و مسخ شده ای مبدل گشتند که نه تنها به حال جامعه شان مفید نیفتادند، بلکه منافع شخصی خود را نیز پایمال کردند، و از هرگونه تکامل نیز بازماندند آنچنانکه در دعای کمیل می خوانیم و حبسنی عن نفعی بعد املی: (آرزوی دراز مرا از منافع واقعی محروم ساخت)!

اصولا آرزو که از حد گذشت، دائما انسانرا در رنج و تعب وای می دارد، شب و روز باید تلاش کند به گمان خود دنبال سعادت و رفاه می رود در حالی که چیزی جز بدبختی و شقاوت برای او فراهم نمی شود، و این گونه افراد غالبا در همین حال جان می دهند و زندگی دردناک و غم انگیزشان مایه عبرت است برای آنها که چشم و گوش بینا و شنوا دارند.

آیه (6) تا (8) و ترجمه

(و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر! نك لمجنون) (6) (لو ما تأتینا بالملئكة إ
ن كنت من الصديقين) (7) (ما ننزل الملئكة إلا بالحق و ما كانوا إذا منظرین)
(8)

ترجمه:

- 6 - و گفتند ای کسی که (ذکر) (قرآن) بر تو نازل شده، مسلماً دیوانه ای!!
7 - اگر راست می گوئی چرا فرشتگان را برای ما نمی آوری؟!
8 - (اما اینها باید بدانند) ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی کنیم و هرگاه
نازل شوند دیگر به اینها مهلت داده نمی شود (و در صورت انکار به عذاب الهی
نابود می گردند)

تفسیر:

تقاضای نزول فرشتگان

در این آیات نخست به موضع گیریهای خصمانه کفار در مقابل قرآن و پیامبر
(ﷺ) اشاره کرده، می گوید: (آنها گفتند ای کسی که قرآن بر تو نازل شده به
طور قطع سوگند یاد می کنیم که دیوانهای!) (و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر
انك لمجنون).

و این تعبیر نهایت گستاخی و جسارت آنها را در برابر پیامبر (ﷺ) مجسم
می کند.

از یکسو تعبیر به یا ایها الذی (ای کسی که!...) از سوی دیگر تعبیر به نزل
علیه الذکر که به عنوان استهزاء و انکار قرآن می گفتند، و از سوی سوم تأکید آنها
بر جنون پیامبر (ﷺ) بوسیله (ان) و (لام قسم).

آری افراد لجوج و بی مایه هنگامی که در برابر یک عقل بزرگ و بی مانند قرار بگیرند یکی از نخستین وصله هائی که به او می چسبانند جنون است، چرا که مقیاس را عقل کوچک و ناتوان خودشان قرار می دهند و هر چه به این مقیاس نگنجد در نظر آنها بی عقلی و دیوانگی است!

اینگونه افراد، تعصب خاصی روی مسائل موجود محیطشان دارند هر چند گمراهی و ضلالت باشد، لذا با هر دعوت تازه ای به عنوان دعوت غیر عاقلانه مبارزه می کنند، از نوآوریها وحشت دارند، و سخت به سنتهای غلط پایبندند.

علاوه بر این، دنیا پرستان که همه چیز را با معیارهای مادی می سنجند، اگر با انسانی برخورد کنند که حاضر است همه منافع مادی خویش و حتی جان خود را در راه رسیدن به یک هدف معنوی از دست دهد باور نمی کنند که او عاقل باشد، چرا که عقل در عرف آنها، تهیه اموال بیشتر، همسر زیباتر و زندگی مرفه تر و مقام و منصب ظاهری بالاتر است!

کاملاً روشن است که با این تفکر اگر ببینند کسی در برابر بهترین اموال و زنان و پستها می گوید (اگر خورشید آسمان را در یکدست من، و ماه را در دست دیگرم قرار دهید، و به جای حکومت بر محیط کوچک شما بر تمام منظومه شمسی حکومت کنم، دست از دعوت خویش بر نخواهم داشت) جز اینکه او را مجنون خطاب کنند، کار دیگری نخواهند داشت.

و عجب اینکه این نابخردان وصله هائی به رهبران الهی می چسبانند که گاهی کاملاً با هم ضد و نقیض بود، گاهی آنها را (دیوانه) می خواندند و گاهی (ساحر)، با اینکه ساحر کسی است که باید از زیرکی و هوشیاری خاصی برخوردار باشد و درست در نقطه ضد دیوانه است.

آنها نه تنها چنین نسبت‌های ناب‌خردانه ای به پیامبر (ﷺ) می دادند بلکه برای بهانه جوئی می گفتند: (اگر راست می گوئی چرا فرشتگان را برای ما نمی آری)!

تا تصدیق گفتار تو کنند و ما ایمان بیاوریم (لوما تاتینا بالملائكة ان كنت من الصادقين).

خداوند به آنها چنین پاسخ می گوید: (ما ملائکه را جز به حق نازل نمی کنیم) (ما ننزل الملائكة الا بالحق).

(و اگر فرشتگان نازل شوند) (و حقیقت برای آنها جنبه شهود و حسی پیدا کند) و بعد ایمان نیاورند، دیگر به آنها مهلت داده نخواهد شد) و به عذاب الهی نابدود می گردند (وما کانوا اذا منظرین).

در تفسیر جمله ما ننزل الملائكة الا بالحق مفسران، بیانات مختلفی دارند:

1 - بعضی گفته اند منظور این است که ما نازل کردن فرشتگان را به عنوان اعجاز تنها برای آشکار شدن حق انجام خواهیم داد، نه به عنوان بهانه جوئی که ببینند و باز هم ایمان نیاورند، و به تعبیر دیگر اعجاز بازیچه نیست که جنبه اقتراح‌ی داشته باشد، بلکه برای اثبات حق است، و این امر به قدر کافی برای آنها که خواهان حقند ثابت شده، چرا که پیامبر اسلام (ﷺ) با در دست داشتن این قرآن و اعجازهای دیگر رسالت خود را به ثبوت رسانده است.

2 - منظور از (حق)، همان مجازات نهائی دنیوی و بلای نابود کننده و به تعبیر دیگر (عذاب استیصال) است، یعنی اگر فرشتگان نازل شوند و آنها هم ایمان نیاورند - که با لجاجتی که در آنها هست نخواهند آورد - توأم با نابودی آنها خواهد بود.

جمله دوم آیه (و ما کانوا اذا منظرین) نیز تأکیدی بر همین معنی است، اما بنا به تفسیر اول مطلب تازه ای را می گوید.

3 - احتمال دیگر اینکه (حق) به معنی (مرگ) است، یعنی فرشتگان تنها به هنگام مرگ و قبض روح نازل می گردند نه زمان دیگر.

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد، چرا که ما در قرآن در داستان ابراهیم و لوط و حتی در مورد مسلمانان در بعضی جنگها می خوانیم که فرشتگان بر آنها نازل شدند.

4 - (حق) به معنی شهود است یعنی تا در این عالم دنیا است پرده ها جلو چشم او را گرفته، و از دیدن اینگونه حقایق که مربوط به جهان ماوراء ماده است ناتوان است، تنها در جهان دیگر که پرده ها کنار می رود و عالم شهود است، می تواند فرشتگان الهی را ببیند.

این تفسیر نیز همان اشکال تفسیر سوم را دارد، چرا که حتی قوم لوط که افراد بی ایمان و گمراهی بودند، فرشتگان مأمور عذاب را در این دنیا دیدند بنابراین تنها دو تفسیر اول و دوم با ظاهر آیه سازگار است.

اما اینکه در ذیل این آیه می خوانیم اگر بعد از اینهمه دلائل روشن باز هم به تقاضای آنها دائر بر ارائه معجزه حسی ترتیب اثر داده شود دیگر به آنها مهلت داده نخواهد شد، برای این است که در چنین حالتی به تمام معنی برای آنها اتمام حجت می گردد، و تمام بهانه ها قطع، می شود، و چون مهلت زندگی به منظور اتمام حجت و احتمال تجدید نظر و بازگشت به سوی حق است، و چنین چیزی در مورد اینگونه افراد معنی ندارد پایان عمر آنها اعلام می گردد و به مجازاتی که استحقاق آن را دارند می رسند (دقت کنید).

آیه (9) و ترجمه

(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (9)

ترجمه:

9 - ما قرآن را نازل کردیم، و ما بطور قطع آن را پاسداری می کنیم.

تفسیر:

حفظ قرآن از دستبردها!

به دنبال بهانه جوئیهای کفار و حتی استهزای آنها نسبت به پیامبر (ﷺ) و قرآن که در آیات گذشته آمده بود، در آیه مورد بحث یک واقعیت بزرگ و پر اهمیت را به عنوان دلداری به پیامبر از یکسو و اطمینان خاطر همه مؤمنان راستین از سوی دیگر بیان می کند و آن اینکه:

(ما این قرآن را که مایه تذکر است نازل کردیم، و ما به طور قطع آن را حفظ خواهیم کرد) (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

چنان نیست که این قرآن بدون پشتوانه باشد، و آنها بتوانند آفتاب وجودش را با گل بیوشانند و یا نور و شعاعش را با پف کردن خاموش کنند که این چراغی است که ایزد آن را برافروخته است، و این آفتابی است که غروب و افول نخواهد داشت.

این گروه اندک و ناتوان که سهل است، اگر همه جباران و زورمندان و سیاستمداران ستمگر و اندیشمندان منحرف و رزم آوران جهان دست به دست هم بدهند که نورش را خاموش کنند، توانائی نخواهند داشت، چرا که خداوند حفظ و پاسداری از آن را به عهده گرفته است.

در اینکه منظور از محافظت و پاسداری قرآن در برابر چه اموری است، باز مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند:

- 1 - بعضی گفته اند در برابر تحریف و تغییر و زیاده و نقصان است.
 - 2 - بعضی دیگر گفته اند در برابر فنا و نابودی تا آخر جهان.
 - 3 - بعضی دیگر گفته اند در برابر منطقه ای گمراه کننده ضد قرآنی.
- ولی این تفاسیر نه تنها با هم تضادی ندارند بلکه در مفهوم عام (اناله لحافظون) داخلند چرا این محافظت و پاسداری را که به صورت مطلق و به اصطلاح با حذف متعلق آمده است در یک بعد خاص محصور و محدودش کنیم.

حق این است که، خداوند طبق ظاهر آیه فوق وعده داده که آنرا از هر نظر حفظ و پاسداری کند: محافظت از هر گونه تحریف و محافظت از فنا و نابودی و محافظت از سفسطه های دشمنان و سوسه گر.

اما اینکه بعضی از قدمای مفسرین احتمال داده اند که منظور، محافظت شخص (پیامبر) است و ضمیر (له) به پیامبر (ﷺ) باز می گردد، زیرا کلمه (ذکر) به شخص پیغمبر در بعضی از آیات قرآن (سوره طلاق آیه 10) اطلاق شده بسیار بعید به نظر می رسد.

زیرا در آیات قبل آیه مورد بحث کلمه (ذکر) صریحا به معنی (قرآن) آمده و این آیه که به دنبال آن آمده مسلما به همان معنی اشاره می کند.

بحث در عدم تحریف قرآن

معروف و مشهور در میان همه دانشمندان شیعه و اهل تسنن اینست که هیچگونه تحریفی در قرآن روی نداده است، و قرآنی که امروز در دست ماست

درست همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم (ﷺ) نازل شده، و حتی کلمه و حرفی از آن کم و زیاد نگردیده است.

در میان علمای بزرگ شیعه از قدماً و متأخرین از جمله کسانی را که به این حقیقت تصریح کرده اند دانشمندان زیر را می توان نام برد:

1 - مرحوم شیخ طوسی که به شیخ الطائفه معروف است، او در اول تفسیر معروفش (تبیان) بحث روشن و صریح و قاطعی در این زمینه دارد.

2 - سید مرتضی که از اعظم علمای امامیه در قرن چهارم هجری است.

3 - رئیس المحدثین مرحوم صدوق محمد بن علی بن بابویه او در بیان عقائد امامیه می گوید: (اعتقاد ما اینست که هیچگونه تحریفی در قرآن رخ نداده است).

4 - مفسر بزرگ مرحوم طبرسی نیز در مقدمه تفسیرش بحث گویائی در این زمینه دارد.

5 - مرحوم کاشف الغطاء که از بزرگان علمای متأخرین است.

6 - مرحوم محقق یزدی در کتاب عروة الوثقی عدم تحریف قرآن را از جمهور مجتهدین شیعه نقل می کند.

7 - و نیز این عقیده از بسیاری از بزرگانی دیگر مانند (شیخ مفید) و (شیخ بهائی) (قاضی نور الله) و سایر محققین شیعه نقل شده است.

بزرگان و محققین اهل سنت نیز غالباً بر همین عقیده اند.

هر چند وقوع تحریف در قرآن از بعضی از محدثین شیعه و اهل سنت که اطلاعات ناقصی درباره قرآن داشته اند نقل شده که با روشنگری بزرگان دانشمندان دو مذهب این عقیده ابطال و به دست فراموشی سپرده شده است.

تا آنجا که مرحوم سید مرتضی در جواب (المسائل الطرابلسیات) می گوید:
(صحت نقل قرآن آنقدر واضح و روشن است که مانند اطلاع ما از شهرهای
معروف دنیا و حوادث بزرگ تاریخی و کتب مشهور و معروف است).

آیا فی المثل هیچکس می تواند در وجود شهرهائی همچون مکه و مدینه و
یا همچون لندن و پاریس شک کند هر چند هرگز به هیچیک از این شهرها
مسافرت نکرده باشد؟! و آیا کسی می تواند مسأله حمله مغول را به ایران و یا
انقلاب کبیر فرانسه و یا جنگ جهانی اول و دوم را منکر شود؟!

چرا نمی تواند بخاطر اینکه همه اینها بتواتر بما رسیده است، آیات قرآن نیز
همینگونه است به شرحی که بعدا بیان خواهیم کرد.

و اگر افراد مغرضی خواسته اند برای تفرقه میان شیعه و اهل تسنن اعتقاد به
تحریف را به شیعه نسبت دهند دلیل بر باطل بودن ادعایشان کتب بزرگ علمای
تشیع است.

این عجیب نیست که فردی همچون (فخر رازی) - که می دانیم در مسائل
مربوط به (شیعه) حساسیت و تعصب خاصی دارد - در ذیل آیه مورد بحث -
بگوید این آیه (انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون) دلیل بر ابطال قول شیعه
است که قائل به تغییر و زیاده و نقصان در قرآن شده اند!

صریحا باید گفت: اگر منظور او، بزرگان و محققان شیعه است که هیچیک
چنین اعتقادی را نداشته و ندارند، و اگر منظور وجود قول ضعیفی در این زمینه
در میان شیعه است، نظیر آن در میان اهل سنت نیز وجود دارد که نه آنها به آن
اعتنا کرده اند و نه ما.

محقق معروف کاشف الغطاء در کتابش کشف الغطاء چنین می گوید: لا ریب انه
(ای القرآن) محفوظ من النقصان بحفظ الملک الدیان کما دل علیه صریح القرآن

و اجماع العلماء فی کل زمان و لا عبرة بنادر: (شک نیست که قرآن از هرگونه کمبود (و تحریف) در پرتو حفظ خداوند محفوظ مانده است، همانگونه است که صریح قرآن و اجماع علما در هر عصر و زمان به این امر گواهی می دهد و مخالفت افراد نادری اصلاً قابل ملاحظه نیست) (تفسیر آلاء الرحمن صفحه 35). تاریخ اسلام از اینگونه نسبت‌های ناروا که سرچشمه ای جز تعصب ندارد فراوان دیده است، و ما می دانیم عامل پیدایش قسمتی از این سوء تفاهمها دشمنانی

بوده اند که به اینگونه مسائل دامن می زدند و سعی داشتند که هرگز وحدتی میان صفوف مسلمین برقرار نشود.

کار به آنجا رسیده که نویسنده معروف حجازی (عبد الله علی القصیمی) در کتاب خود (الصراع) ضمن مذمت از شیعه می گوید:

(شیعه ها همواره از دشمنان مساجد بوده اند! و به همین دلیل کسی که در شهرهای شیعه نشینی حرکت کند از شمال تا به جنوب، و از شرق تا به غرب! کمتر مسجد می بیند!).

خوب فکر کنید ما از شمارش اینهمه مساجد در خیابانها و کوچه ها و بازارها و حتی پس کوچه ها در شهرهای شیعه نشین خسته می شویم، گاهی آنقدر مسجد در یک نقطه زیاد است که صدای عده ای بلند می شود و می گویند بس است بیائید به کارهای دیگر پردازیم، ولی با اینحال می بینیم که نویسنده معروفی با این صراحت سخنی می گوید که برای ما که در این مناطق زندگی می کنیم تنها اسباب خنده است، بنابراین از نسبت دادن فخر رازی نیز نباید زیاد تعجب کرد.

دلائل عدم تحریف قرآن:

1 - در مورد عدم تحریف قرآن دلائل فراوانی در دست داریم که از همه روشنتر، بعد از آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن، سیر تاریخی این کتاب بزرگ آسمانی است.

مقدمه این نکته لازم به یادآوری است که آن اقلیت ضعیفی که احتمال تحریف قرآن را داده اند تنها در مورد کم شدن آنست و گر نه احدی این احتمال را نداده که بر قرآن موجود چیزی افزوده شده باشد (دقت کنید).

از این که بگذریم اگر به این موضوع دقت کنیم که قرآن برای مسلمانان همه چیز بوده قانون اساسی، دستور العمل زندگی، برنامه حکومت، کتاب مقدس آسمانی، و رمز عبادت، روشن می شود که اصولاً کم و زیاد در آن امکان نداشته است.

قرآن کتابی بود که مسلمانان نخستین همواره در نمازها، در مسجد، در خانه، در میدان جنگ، بهنگام روبرو شدن با دشمنان و بعنوان استدلال بر حقانیت مکتب از آن استفاده می کردند حتی از تواریخ اسلامی استفاده می شود که تعلیم قرآن را مهر زنان قرار می دادند! و اصولاً تنها کتابی که در همه محافل مطرح بوده و هر کودکی را از آغاز عمر با آن آشنا می کردند و هر کس می خواست درسی از اسلام به خواند آنرا به او تعلیم می دادند همین قرآن مجید بود.

آیا با چنین وضعی کسی احتمال می دهد که دگرگونی در این کتاب آسمانی رخ دهد، بخصوص اینکه ما در آغاز جلد اول همین تفسیر ثابت کردیم که قرآن به صورت یک مجموعه با همین شکل فعلی در عصر خود پیامبر جمع آوری شده بود، و مسلمانان سخت به یاد گرفتن و حفظ آن اهمیت می دادند، و اصولاً شخصیت افراد در آن عصر تا حد زیادی به این شناخته می شد که چه اندازه از آیات قرآن را حفظ کرده بودند.

عدد حافظان قرآن به اندازه ای زیاد بود که در تواریخ می خوانیم در یکی از جنگها که زمان ابو بکر واقع شد چهارصد نفر از قاریان قرآن به قتل رسیدند. و در داستان (بئر معونه) (یکی از آبادیهای نزدیک مدینه) و جنگی که در آن منطقه در حیات پیامبر (ﷺ) اتفاق افتاد می خوانیم که جمع کثیری از قاریان قرآن از اصحاب پیامبر در حدود 70 نفر شربت شهادت نوشیدند. از اینها و نظائر اینها روشن می شود که حافظان و قاریان و معلمان قرآن آنقدر زیاد بودند که تنها در یک میدان جنگ این تعداد از آنها شربت شهادت نوشیدند.

و باید چنین باشد چرا که گفتیم قرآن فقط قانون اساسی برای مسلمانان نبود، بلکه همه چیز آنها را تشکیل می داد، مخصوصا در آغاز اسلام هیچ کتابی جز آن نداشتند و تلاوت و قرائت و حفظ و تعلیم و تعلم مخصوص به قرآن بود. قرآن یک کتاب متروک در گوشه خانه و یا مسجد که گرد و غبار فراموشی روی آن نشسته باشد نبود تا کسی از آن کم یا بر آن بیافزاید.

مسأله حفظ قرآن بعنوان یک سنت و یک عبادت بزرگ همیشه در میان مسلمانان بوده و هست، حتی پس از آنکه قرآن به صورت یک کتاب تکثیر شد و در همه جا پخش گردید و حتی بعد از پیدایش صنعت چاپ که سبب شد این کتاب بعنوان پرنسخه ترین کتاب در کشورهای اسلامی چاپ و نشر گردد، باز مسأله حفظ قرآن بعنوان یک سنت دیرینه و افتخار بزرگ موقعیت خود را حفظ کرد، بطوری که در هر شهر و دیار همیشه جمعی حافظ قرآن بوده و هست.

هم اکنون در حجاز و بعضی دیگر از کشورهای اسلامی مدارس بعنوان مدرسه تحفیظ القرآن الکریم یا نامهای دیگر وجود دارد که برنامه شاگردان آن در درجه اول مسأله حفظ قرآن است.

در ملاقاتی که در سفر مکه با رؤسای این مدارس در آن شهر مقدس روی داد معلوم شد گروه بسیار زیادی از پسران و دختران جوان در مکه در این مدارس نام نویسی کرده و مشغول تحصیل هستند.

یکی از مطلعین می گفت هم اکنون در کشور پاکستان در حدود یک میلیون و پانصد هزار نفر حافظ قرآن وجود دارد!

یکی از شرایط امتحان ورودی دانشگاه اسلامی الازهر مصر (طبق نقل دائرة المعارف فرید وجدی) حفظ تمام قرآن است که از چهل نمره حداقل باید بیست نمره بگیرند!

کوتاه سخن اینکه سنت حفظ قرآن از عصر پیامبر (ﷺ) و به دستور و تأکید خود آن حضرت که در روایات زیادی وارد شده در تمام قرون و اعصار ادامه داشته است.

آیا با چنین وضعی هیچگونه احتمالی در مورد تحریف قرآن امکان پذیر است؟!.

2 - علاوه بر همه اینها مسأله (نویسندگان وحی) است، یعنی کسانی که بعد از نزول آیات قرآن بر پیامبر آنرا یاد داشت می کردند که عدد آنها را از چهارده نفر تا چهل و سه نفر نوشته اند.

ابو عبد الله زنجانی در کتاب ذیقیمت خود (تاریخ قرآن) اینچنین می گوید (كان للنبي كتابا يكتبون الوحي و هم ثلاثة و اربعون اشهرهم الخلفاء الاربعة و كان الزمهم للنبي زيد بن ثابت و علي بن ابي طالب (عليه السلام)): (پیامبر (ﷺ) نویسندگان متعددی داشت که وحی را یادداشت می کردند و آنها چهل و سه نفر بودند که از همه مشهورتر خلفای چهارگانه نخستین بودند، ولی بیش از همه زید

بن ثابت و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) ملازم پیامبر در این رابطه بودند).

کتابی که اینهمه نویسنده داشته چگونه ممکن است دست تحریف کنندگان به سوی آن دراز شود؟!

3 - دعوت همه پیشوایان اسلام به قرآن موجود - قابل توجه اینکه بررسی کلمات پیشوایان بزرگ اسلام نشان می دهد که از همان آغاز اسلام همه یک زبان مردم را به تلاوت و بررسی و عمل به همین قرآن موجود دعوت می کردند، و این خود نشان می دهد که این کتاب آسمانی بصورت یک مجموعه دست نخورده در همه قرون از جمله قرون نخستین اسلام بوده است.

سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغة گواه زنده این مدعا است:

در خطبه 133 می خوانیم و کتاب الله بین اظهرکم، ناطق لا یعیا لسانه، و بیت لا تهدم ارکانه، و عز لا تهزم اعوانه: (کتاب خدا در میان شما است، سخنگویی است که هرگز زبانش به کندی نمی گراید، و خانه ای است که هیچگاه ستونهایش فرو نمی ریزد، و مایه عزت است آنچنان که یارانش هرگز مغلوب نمی شوند).

در خطبه 176 می فرماید: و اعلموا ان هذا القران هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل: (بدانید که این قرآن نصیحت کننده ای است که هرگز در نصیحت خود غش و خیانت نمی کند، و هدایت کننده ای است که هیچگاه گمراه نمی سازد).

و نیز در (همین خطبه) می خوانیم: و ما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه زیادة او نقصان: زیاده من هدی، او نقصان من عمی: (هیچکس با این قرآن

همنشین نمی شود مگر اینکه از کنار آن با فرونی یا نقصان بر می خیزد؛ فرونی در هدایت و نقصان از گمراهی!.

در دنباله همین خطبه باز می خوانیم: (ان الله سبحانه لم يعظ احدا بمثل هذا القرآن، فانه حبل الله المتين و سببه الامين): (خداوند پاک احدی را بمانند این قرآن اندرز نداده است، چرا که این ریسمان محکم الهی است، و وسیله مطمئن او است).

و در خطبه 198 می خوانیم: (ثم انزل عليه الكتاب نورا لا تطفأ مصابيحہ، و سراجا لا یخبو توقده،... و منهاجا لا یضل نهجه... و فرقانا لا یخمد برهانه: (سپس خداوند کتابی بر پیامبرش نازل کرد که نوری است خاموش نشدنی، و چراغ پرفروغی است که به تاریکی نمی گراید، طریقه ای است که رهروانش گمراه نمی شوند، و مایه جدائی حق از باطل است که برهانش خاموش نمی گردد).

مانند این تعبیرات در سخنان علی (ع) و سایر پیشوایان دین فراوان است. آیا اگر فرض کنیم دست تحریف به دامن این کتاب آسمانی دراز شده بود امکان داشت اینگونه به سوی آن دعوت بشود؟ و به عنوان راه و روش و وسیله جدائی حق از باطل و نوری که هرگز خاموش نمی شود و چراغی که به خاموشی نمی گراید و ریسمان محکم خدا و سبب امین و مطمئن او معرفی گردد؟

4 - اصولا پس از قبول خاتمیت پیامبر (ص) و اینکه آئین اسلام آخرین آئین الهی است و رسالت قرآن تا پایان جهان برقرار خواهد بود چگونه می توان باور کرد که خدا این یگانه سند اسلام و پیامبر خاتم را پاسداری نکند؟! آیا

تحریف قرآن با جاودانگی اسلام طی هزاران سال و تا پایان جهان مفهومی می تواند داشته باشد؟!

5 - روایات تقلین که با طرق معتبر و متعدد از پیامبر (ﷺ) نقل شده خود دلیل دیگری بر اصالت قرآن، و محفوظ بودن آن از هرگونه دگرگونی است، زیرا طبق این روایات پیامبر می فرماید: (من از میان شما می روم و دو چیز گرانبه را برای شما بیادگار می گذارم: نخست قرآن، و دیگری اهل بیت من است که اگر دست از دامن این دو برندارید هرگز گمراه نخواهید شد.

آیا این تعبیر در مورد کتابی که دست تحریف به دامن آن دراز شده می تواند صحت داشته باشد؟.

6 - علاوه بر همه اینها قرآن بعنوان یک معیار سنجش مطمئن اخبار صدق و کذب به مسلمانان معرفی شده و در روایات زیادی که در منابع اسلامی آمده می خوانیم که در صدق و کذب هر حدیثی شک کردید آنرا به قرآن عرضه کنید، هر حدیثی موافق قرآن است حق است و هر حدیثی مخالف آن است نادرست! اگر فرضاً تحریفی در قرآن حتی بصورت نقصان رخ داده بود، هرگز ممکن نبود به عنوان معیار سنجش حق از باطل و حدیث درست از نادرست معرفی گردد.

روایات تحریف

مهمترین دستاویزی که بعضی برای مسأله تحریف بدست آورده اند روایات مختلفی است که بر اثر عدم درک مفهوم واقعی آن، و یا عدم بررسی سند آنها چنین سوء تعبیری به وجود آمده است.

این روایات بر چند گونه است:

1 - قسمتی از این روایات، روایاتی است که می گوید علی (علیه السلام) بعد از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جمع آوری قرآن پرداخت، و هنگامی که آنرا جمع کرد و بر گروهی از صحابه که اطراف مقام خلافت را گرفته بودند عرضه فرمود، آنها از آن استقبال نکردند و علی (علیه السلام) گفت دیگر آن را نخواهید دید!

ولی با دقت در همین روایات روشن می شود که قرآن نزد علی (علیه السلام) با دیگر قرآن‌ها ادا تفاوت نداشت بلکه این تفاوت در سه چیز بود: نخست اینکه آیات و سوره ها به ترتیب نزول تنظیم شده بود، و دیگر اینکه شأن نزول هر آیه و سوره در کنار آن قید شده بود، سومین امتیاز اینکه تفسیرهایی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده بود و همچنین آیات ناسخ و منسوخ در آن درج شده بود.

بنابراین قرآنی که علی (علیه السلام) به جمع آوری آن پرداخت چیزی جز این قرآن نبود و مازادش (تفسیرها) و (تاویلها) و (شأن نزولها) و (تمیز ناسخ و منسوخ) و مانند آن بوده است، و به تعبیر دیگر هم قرآن بود، و هم تفسیر اصیل قرآن.

در کتاب سلیم بن قیس می خوانیم: ان امیر المؤمنین (علیه السلام) لما رای غدر الصحابة و قلة وفائهم لزم بيته، و اقبل على القرآن، فلما جمعه كله، و كتابه بيده، و تاويله الناسخ و المنسوخ، بعث اليه ان اخراج فبايع، فبعث اليه اني مشغول فقد آليت على نفسي لا ارتدي بردائي الا لصلاة حتى اؤلف القرآن و اجمعه: (هنگامی که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بی وفائی صحابه را مشاهده کرد خانه را ترک نگفت، و به قرآن روی آورد، و مشغول جمع آوری همه قرآن، و نوشتن آن با دست خود شد، و حتی تأویل و ناسخ و منسوخ آنرا جمع آوری فرمود، در این هنگام به سراغ امام فرستادند که از خانه بیرون آی و بیعت کن! او در پاسخ

پیغام فرستاد که من مشغولم، سوگند یاد کرده ام که عبا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا همه قرآن را گردآوری کنم).

2 - قسمتی دیگر از این روایات روایاتی است که اشاره به تحریف معنوی قرآن می کند.

زیرا می دانیم تحریف بر سه گونه است: (تحریف لفظی) و (تحریف معنوی) و (تحریف عملی).

منظور از تحریف لفظی آنست که در الفاظ و عبارات قرآن کم و زیاد و تغییر داده شود (این همان چیزی است که ما و همه محققان اسلام آنرا شدیداً انکار می کنیم).

ولی (تحریف معنوی) آنست که آیه ای را آنچنان معنی و تفسیر کنند که خلاف مفهوم واقعی آن باشد. و نیز (تحریف عملی) آنست که آنرا بر خلاف عمل کنند.

مثلاً در تفسیر علی بن ابراهیم از (ابوذر) چنین می خوانیم: هنگامی که آیه (یوم تبیض وجوه و تسود وجوه) (آل عمران 106) نازل شد پیامبر (ﷺ) فرمود روز قیامت از مردم سؤال می کنند که با ثقلین (قرآن و عترت پیامبر) چه کردید؟ می گویند: اما الاکبر فحرفناه، و نبذناه و رأ ظهورنا... (ما ثقل اکبر (قرآن) را تحریف کردیم و پشت سر انداختیم پیداست که منظور از تحریف در اینجا همان دگرگون ساختن مفهوم قرآن و پشت سر انداختن آنست).

3 - قسمت دیگری از این روایات روایاتی است که قطعاً مجعول است و برای بی اعتبار ساختن قرآن بدست دشمنان و منحرفان یا افراد نادان ساخته و پرداخته شده است.

مانند روایات متعددی که از احمد بن محمد بن سیاری نقل شده است که عدد این روایات به صد و هشتاد و هشت روایت! بالغ می شود و مرحوم حاجی نوری در کتاب (فصل الخطاب) فراوان از او نقل کرده است.

(سیاری) راوی این احادیث به گفته بسیاری از بزرگان علم رجال کسی بوده است فاسد المذهب، غیر قابل اعتماد، و ضعیف الحدیث، و به گفته بعضی، اهل غلو، منحرف، معروف به تناسخ و کذاب بوده، و به گفته کشی صاحب رجال معروف، امام جواد (علیه السلام) در نامه خود ادعاهای سیاری را باطل و بی اساس خواند.

البته روایات تحریف منحصر به سیاری نیست ولی قسمت مهمش به او بر می گردد!

در میان این روایات مجعول روایات مضحکی دیده می شود که هر کس مختصر اهل مطالعه باشد فوراً به فساد آن پی می برد.

مانند روایتی که می گوید در آیه 3 سوره نساء (وان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء) در میان شرط و جزا بیش از یک سوم قرآن ساقط شده است!!!

در حالی که ما در تفسیر سوره نساء گفتیم که شرط و جزاً در آیه فوق کاملاً یا یکدیگر مربوطند و حتی یک کلمه در میان این دو اسقاط نشده است.

بعلاوه بیش از یک سوم قرآن حداقل معادل چهارده جزء قرآن می شود! این بسیار خنده آور است که کسی ادعا کند قرآن با آن همه نویسندگان و کتاب وحی و آن همه حافظان و قاریان از زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به بعد چهارده جزاش بر باد رفته و کسی آگاه نشده؟ این دروغگویان و دروغپردازان توجه به این واقعیت تاریخی نکرده اند که قرآن که قانون اساسی و همه چیز مسلمانان را از

آغاز تشکیل می داد، شب و روز در همه خانه ها و مساجد تلاوت می شد، چیزی نبود که حتی یک کلمه آنرا بتوان اسقاط کرد تا چه رسد به چهارده جزء! دروغی به این بزرگی دلیل روشنی بر ناشی گری جاعلان اینگونه احادیث است. بسیاری از بهانه جویان در اینجا به سراغ کتاب (فصل الخطاب) که در بالا اشاره کردیم (نوشته مرحوم حاجی نوری) می روند که در زمینه تحریف نگاشته است.

ولی این کتاب علاوه بر اینکه با توجه به آنچه در بالا گفتیم وضعش روشن می شود، مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی که شاگرد مبرز مرحوم حاجی نوری است در شرح حال استادش در جلد اول (مستدرک الوسائل) می گوید: اما در مورد کتاب (فصل الخطاب) کرارا از استاد شنیدم میفرمود مطالبی که در فصل الخطاب است عقیده شخصی من نیست، بلکه این کتاب را برای طرح بحث و اشکال نوشتم، و اشارتا عقیده خودم راجع به عدم تحریف را آورده ام، و بهتر بود نام کتاب را (فصل الخطاب فی عدم تحریف الکتاب) می گذاردم.

سپس مرحوم (محدث تهرانی) می گوید: (ما از نظر عمل روش استاد خودمان را به خوبی می دیدیم که هیچگونه وزن و ارزشی برای اخبار تحریف قائل نبود، بلکه آنها را از اخباری می دانست که باید بر دیوار کوبند، تنها کسی می تواند نسبت تحریف را به استاد ما بدهد که به مرام و عقیده او آشنا نبوده است).

آخرین سخن اینکه آنها که نمی توانستند و یا که نمی خواستند عظمت این کتاب آسمانی را برای مسلمانان احساس کنند کوشش کردند که با اینگونه خرافه ها و باطیل قرآن را از اصالت بیندازند، و دستهای زیادی در گذشته و امروز در این زمینه کار کرده و می کند.

چندی قبل در جراید خواندیم چاپ جدیدی از قرآن وسیله ایادی اسرائیل و صهیونیسم منتشر شده که آیات فراوانی از آنرا تغییر داده اند، ولی آنها کور خوانده بودند، دانشمندان اسلامی بزودی از این توطئه دشمن آگاه شدند، و آن نسخه ها را جمع آوری کردند، این دشمنان سیاه دل نمی دانستند که حتی اگر یک نقطه از قرآن تغییر یابد مفسران و حافظان و قاریان قرآن فوراً آگاه خواهند شد.

آنها می خواهند نور خدا را خاموش کنند، ولی هرگز نمی توانند (پریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون) (توبه آیه 32).

آیه (10) تا (15) و ترجمه

(ولقد أرسلنا من قبلك في شيع الاولين) (10) (وما يا تيهم من رسول إلا كانوا به يستهزؤن) (11) (كذلك نسلكه في قلوب المجرمين) (12) (لا يؤمنون به وقد خلت سنة الاولين) (13) (ولو فتحنا عليهم بابا من السماء فظلموا فيه يعرجون) (14) (لقالوا إنما سكرت أبصرنا بل نحن قوم مسحورون) (15)

ترجمه:

- 10 - ما پیش از تو (نیز) پیامبرانی در میان امتهای نخستین فرستادیم.
- 11 - هیچ پیامبری به سراغ آنها نمی آمد مگر اینکه او را به باد استهزا می گرفتند.
- 12 - ما اینچنین (و با استفاده از تمام وسائل) قرآن را به درون دلهای مجرمان راه می دهیم.
- 13 - (اما با این حال) آنها به آن ایمان نمی آورند، و سنت اقوام پیشین نیز چنین بود.
- 14 - و اگر دری از آسمان به روی آنان بگشاییم و آنها مرتبا در آن بالا روند...
- 15 - باز می گویند: ما را چشم بندی کرده اند! بلکه ما (سر تا پا) سحر شده ایم!!

تفسیر:

لجاجت و انکار محسوسات

در این آیات به عنوان دلداری پیامبر و مؤمنان در برابر مشکلاتی که در

دعوت خود با آن مواجه بودند اشاره به زندگی انبیای پیشین و گرفتاری های آنها در مقابل اقوام گمراه و متعصب می کند.

نخست می گوید: (ما پیش از تو در میان امتهای نخستین نیز پیامبرانی فرستادیم) (و لقد ارسلنا من قبلك فی شیع الاولین).

ولی آنها چنان لجوج و سرسخت بودند که (هر پیامبری به سراغشان می آمد او را به باد استهزا و سخریه می گرفتند) (و ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون).

این استهزا و سخریه به خاطر اموری بود:

- برای شکستن ابهت پیامبران و متفرق ساختن افراد حقجو و حق طلب از گرد آنان.

- برای ضعف و ناتوانیشان در مقابل منطق نیرومند رسولان الهی، چون نمی توانستند پاسخی به دلائل دندان شکن آنان بدهند متوسل به استهزا یعنی حربه نادانهای بی منطق می شدند.

- برای اینکه پیامبران سنت شکن بودند و با وضع نابسامان محیط به مبارزه بر می خاستند، اما جاهلان متعصب که این سنتهای غلط را جاودانی و ابدی می پنداشتند از این کار تعجب می کردند و به استهزا بر می خاستند.

- برای اینکه سرپوشی بر وجدان خفته خود بگذارد، مبدا بیدار شود و تعهد و مسئولیت بیافریند.

- برای اینکه بسیاری از پیامبران دستشان از مال دنیا تهی و زندگانیشان بسیار ساده بود، آنها که شخصیت را بر اثر کوردلی در لباس نو، و مرکب زیبا، و زندگانی مجلل، می دانستند، تعجب می کردند که آیا یک انسان فقیر و تهیدست

ممکن است رهبر و راهنمای اینهمه جمعیت ثروتمند و مرفه گردد؟! و به دنبال آن به استهزأ بر می خاستند.

- و سرانجام برای اینکه می دیدند قبول دعوت پیامبران آنها را در برابر شهواتشان محدود می سازد و آزادیهای حیوانیشان را سلب می کند و برای آنها وظائف و مسئولیتهائی ایجاد می نماید به استهزأ بر می خاستند تا خود را از این وظائف راحت کنند!

سپس می فرماید: آری (ما این چنین آیات قرآن را به دلهای این مجرمان می فرستیم) (كذلك نسلكه في قلوب المجرمين).

اما با اینهمه تبلیغ و تأکید و بیان منطقی و ارائه معجزات باز هم این متعصبان استهزأ کننده (به آن ایمان نمی آورند) (لا يؤمنون به) ولی این منحصر به آنها نیست (بیش از آنها سنت اقوام اولین نیز چنین بود) (وقد خلت سنة الاولين).

اینها بر اثر غوطه ور شدن در شهوات و اصرار و لجاجت در باطل، کارشان به جائی رسیده که (اگر دری از آسمان را بروی آنها بگشاییم و آنها مرتباً به آسمان صعود و نزول کنند...) (ولو فتحنا عليهم باباً من السماء فظلوا فيه يعرجون).

(می گویند ما را چشم بندی کرده اند) (لقالوا انما سكرت ابصارنا). (بلکه ما را سحر کرده اند و آنچه می بینیم ابداً واقعیت ندارد!) (بل نحن قوم مسحورون).

این جای تعجب نیست که انسان به چنین مرحله ای از عناد و لجاجت برسد، برای اینکه روح پاک و فطرت دست نخورده انسان که قادر به درک حقائق و مشاهده چهره اصلی واقعیات است، بر اثر گناه و جهل و دشمنی با حق تدریجاً

به تاریکی می گراید، البته در مراحل نخستین پاک کردن آن کاملاً امکان پذیر است، اما اگر خدای نکرده این حالت در انسان راسخ شود و به صورت ملکه در آید دیگر به آسانی نمی توان آن را شست، و در اینجا است که چهره حق در نظر انسان دیگرگون می شود تا آنجا که محکمترین دلائل عقلی، و روشنترین دلائل حسی، در دل او اثر نمی گذارد و کار او به انکار معقولات و محسوسات، هر دو، می رسد.

نکته ها:

1 - (شیع) جمع (شیعه) به جمعیت و گروهی گفته می شود که دارای خط مشترکی هستند، (راغب) در کتاب مفردات می گوید: (شیع از ماده شیع به معنی (انتشار و تقویت) است، و شاع الخبر هنگامی گفته می شود که خبری متعدد و قوی شود و شاع القوم هنگامی گفته می شود که جمعیتی منتشر و فراوان گردند، و (شیعه) به کسانی می گویند که انسان بوسیله آنها قوی می شود).

مرحوم (طبرسی) در مجمع البیان اصل آن را از مشایعت به معنی (متابعت) دانسته و می گوید شیعه به معنی پیرو و تابع است، و شیعه علی (علیه السلام) به پیروان او و آنهایی که اعتقاد به امامتش دارند گفته می شود، و حدیث معروف ام سلمه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شیعة علی هم الفائزون يوم القيامة (نجات یابندگان در قیامت، پیروان علی (علیه السلام) هستند) نیز اشاره به همین معنی می کند.

و به هر حال چه اصل این کلمه را از شیع به معنی انتشار و تقویت بدانیم، یا از مشایعت به معنی متابعت، دلیل بر وجود یک نوع همبستگی فکری و مکتبی در مفهوم شیعه و تشیع است.

ضمناً تعبیر به شیع درباره اقوام گذشته دلیل بر این است که آنها در مبارزه خود با پیامبران به صورت پراکنده عمل نمی کردند، بلکه دارای خط مشترک و برنامه واحدی بودند که با عملکردهای هماهنگ تقویت می شد، جایی که گمراهان برای خود چنین برنامه ای داشته باشند آیا پیروان راستین راه حق نباید در مسیر خود از طرحهای هماهنگ و مشترک پیروی کنند.

2 - مرجع ضمیر در (نسلکه)

این جمله اشاره به آن می کند که خداوند آیات خود را از طرق مختلف آنچنان به مجرمان و مخالفان تفهیم می کند که گوئی در دل آنها وارد شده است اما متأسفانه عدم قابلیت و ناآمادگی محل، سبب بیرون راندن آن و جذب نشدن در درون جانشان می گردد، درست مانند غذای مقوی و مفیدی که معده ناسالم، آنرا جذب نکرده و به بیرون باز می گرداند (و این حقیقت درست از ماده سلوک که ماده اصلی نسلکه می باشد فهمیده می شود).

بنابراین ضمیر (نسلکه) به (ذکر) (قرآن) که در آیات قبل آمده باز می گردد، و همچنین ضمیر (به) در جمله بعد، جمله (لا یؤمنون به) نیز به همین معنی باز می گردد، یعنی با اینهمه آنها ایمان به این آیات نمی آورند.

بنابراین هماهنگی در میان دو ضمیر کاملاً برقرار است، نظیر همین تعبیر با همین معنی در سوره شعراً آیه 200 و 201 دیده می شود).

ولی بعضی احتمال داده اند که ضمیر در (نسلکه) به استهزاء که از آیه قبل استفاده می شود باز گردد، بنابراین معنی جمله چنین می شود ما این استهزاء و مسخره کردن را (به خاطر گناهان و لجاجتهایشان) در قلب آنها داخل می کنیم. ولی این تفسیر اگر هیچ ایراد دیگری نداشته باشد حداقل هماهنگی را در میان دو ضمیر از میان می برد و برای تضعیف آن همین کافی است (دقت کنید).

ضمناً از جمله بالا استفاده می شود که وظیفه مبلغان تنها این نیست که مسائلی را به گوش مردم بخوانند، بلکه باید از تمام وسائل استفاده کنند تا سخن حق را به دل آنها نفوذ دهند آنچنان که دلنشین گردد، حق طلبان ارشاد شوند و نسبت به لجوجان اتمام حجت گردد.

یعنی از تمام وسائل سمعی، بصری، برنامه های عملی، قصص، داستانها، ادبیات شعر و هنر به معنی اصیل و سازنده باید استفاده کرد تا کلمات حق به دلها راه یابد.

3 - سنت پیشینیان!

موضع گیریهای طرفداران باطل در برابر پیامبران، و طرح نقشه های همه جانبه برای تحمیق مردم، و پراکندن آنها از اطراف مردان الهی نه چیز تازه ای است و نه منحصر به زمان و مکان خاصی بوده است.

بلکه همانگونه که از تعبیر بالا استفاده می شود، از قدیم الایام و دورترین زمانها، این توطئه ها در میان اقوام گمراه بوده است.

و به همین دلیل هرگز نباید از آن وحشت کرد و یا نومییدی و یأس به خود راه داد، و یا از انبوه مشکلاتی که بدست دشمنان فراهم می شود هراسید، این یک دلداری مؤثر برای همه رهروان راه حق است.

اگر تصور کنیم در زمان یا مکانی می توانیم دعوت حق را نشر و گسترش دهیم، و پرچم عدل و داد را برافرازیم، بی آنکه با عکس العمل منفی دشمنان لجوج و مخالفان سرسخت مواجه باشیم سخت اشتباه کرده ایم، پیامبران الهی و همه پیروان راستین آنها از این مخالفتها هرگز مأیوس نشدند و ما نیز باید مأیوس نگردیم، بلکه باید هر روز بر عمق دعوت خود بیفزائیم.

4 - تفسیر جمله (فظلوا فیه یعرجون)

این جمله و جمله های بعد که در آیات فوق آمده به خوبی نشان می دهد که منظور آن است اگر دری از آسمان بر آنها گشوده شود (آسمان در اینجا ظاهرا اشاره به جو متراکم اطراف زمین است که خارج شدن از آن به سادگی ممکن نیست) و مرتبا روز روشن در آن رفت و آمد کنند، باز هم از شدت لجاجت می گویند چشم بندی و سحر شده ایم.

توجه داشته باشید (ظلوا) دلیل بر استمرار کاری در روز می باشد، و عرب این تعبیر را در مورد شب نمی کند، بلکه به جای آن باتوا که از ماده بیتوته است، می گوید.

این تفسیر همان چیزی است که غالب مفسرین آنرا برگزیده اند، ولی عجب این است که بعضی از مفسران احتمال داده اند که ضمیر در (ظلوا) به فرشتگان باز می گردد، یعنی اگر آنان فرشتگان را با چشم خود ببینند که به آسمان می روند و باز می گردند باز ایمان نمی آورند.

این تفسیر علاوه بر اینکه با آیات قبل و بعد که عموما سخن از مشرکین می گوید سازگار نیست (زیرا ملائکه تنها در شش آیه قبل آمده، و بازگشت ضمیر به آن بسیار بعید است) از بلاغت سخن نیز می کاهد، زیرا قرآن می خواهد بگوید حتی اگر خودشان به صورت اعجاز آمیزی در روز روشن کرارا به آسمان بروند و باز گردند باز هم تسلیم حق نمی شوند. (دقت کنید).

5 - معنی جمله (سکرت ابصارنا)

(سکرت) از ماده (سکر) به معنی پوشاندن است، یعنی کافران لجوج می گویند چشم حقیقت بین ما گوئی پوشانده شده و اگر ببینیم که به آسمان عروج می کنیم یک سلسله مسائل خیالی و توهمی است، و این درست همان چیزی است که از آن در فارسی تعبیر به چشم بندی می کنیم، که بر اثر تردستی طرف

مقابل، انسان نمی تواند حقیقت را درست ببیند، بلکه خلاف آنرا احساس می کند.

و اینکه بعد از آن، جمله بل نحن قوم مسحورون (بلکه ما گروهی هستیم که سحر شده ایم) آمده با اینکه همین چشم بندی نیز از انواع سحر است شاید اشاره به این باشد که از چشم بندی هم فراتر رفته، سر تا پای ما سحر شده، نه تنها چشممان بلکه تمام وجودمان بر اثر سحر احساس واقعی خود را از دست داده است و آنچه حس می کند بر خلاف واقعیت است.

به عبارت دیگر هرگاه انسانی را با وسیله ای بالا ببریم و فرود بیاوریم این حالت را نه تنها با چشم خود بلکه با تمام وجود احساس می کند، به همین دلیل اگر چشم شخص را محکم هم ببندیم باز عروج و نزول خود را احساس می کند.

یعنی اگر، فرضا این مشرکان را به آسمان ببریم، نخست می گویند چشم بندی شده ایم بعد که متوجه می شوند که این حالت با غیر چشم هم قابل احساس است می گویند اصولا ما سر تا پای وجودمان سحر شده است.

آیه (16) تا (18) و ترجمه

(ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها للنظرين) (16) (وحفظنها من كل
شيطان رجيم) (17) (إلا من استرق السمع فأتبعه شهاب مبین) (18)
ترجمه:

- 16 - ما در آسمان برجهایی قرار دادیم، و آنرا برای بینندگان تزیین کردیم.
17 - و آنرا از هر شیطان مطرودی حفظ نمودیم.
18 - مگر آنها که استراق سمع کنند که شهاب مبین آنان را تعقیب می کند (و
می راند)

تفسیر:

شیاطین با شهب رانده می شوند؟
این آیات اشاره به گوشه ای از نظام آفرینش به عنوان دلیلی بر توحید و
شناخت خدا است و بحثهایی را که در زمینه قرآن و نبوت در آیات گذشته آمد
تکمیل می کند.

نخست می گوید: (ما در آسمان برجهایی قرار دادیم) (ولقد جعلنا في السماء
بروجا).

(بروج) جمع (برج) در اصل به معنی (ظهور) است، و به همین جهت آن
قسمت مخصوصی از دیوار اطراف شهر یا محل اجتماع لشکر که بروز و ظهور
خاصی دارد، برج نامیده می شود، و نیز به همین جهت هنگامی که زن، زینت
خود را آشکار سازد تبرجت المرأة می گویند.

به هر حال برجهای آسمانی اشاره به منزلگاههای خورشید و ماه است، و به
تعبیر دقیقتر هنگامی که ما از کره زمین به ماه و خورشید نگاه می کنیم در هر

فصل و موقعی از سال آنها را در مقابل یکی از صورتهای فلکی (صورتهای فلکی مجموعه ستارگانی است که شکل خاصی را به خود گرفته اند) می بینیم و می گوئیم خورشید مثلا در برج حمل یا ثور یا میزان و عقرب و قوس است. بدیهی است وجود این برجهای آسمانی و منزلگاههای ماه و خورشید و آن نظام خاصی که برای حرکت آنها در این برجها وجود دارد که تقویم مجسم جهان هستی ما را تشکیل می دهد دلیل روشنی است بر علم و قدرت آفریدگار، این نظام شگرف با این حساب دقیق و مستمر بیانگر نقشه و هدفی است که در آفرینش این جهان بوده و هر چه در آن بیشتر بیندیشیم ما را به آفریننده جهان نزدیکتر می سازد.

سپس اضافه می کند (ما آسمان و این صورتهای فلکی را برای بینندگان زینت بخشیدیم) (و زیناها للناظرین).

در یک شب تاریک و پر ستاره نظری به آسمان بیفکنید، ستارگانی که در هر گوشه و کنار به صورت گروه گروه دور هم جمع شده اند، گوئی هر دسته برای خود انجمنی دارند، و آهسته نجوی می کنند، بعضی خیره خیره به ما نگاه کرده اصلا چشمک نمی زنند و بعضی مرتبا چشمک می زنند، گوئی ما را به سوی خود می خوانند، بعضی آنچنان می درخشند که خیال می کنیم دارند به ما نزدیک می شوند، و بعضی با نور کم رنگ خود گوئی از آن اعماق آسمانهای دور فریاد بی صدائی می کشند که ما هم اینجائیم!

این منظره زیبای شاعرانه که شاید برای بعضی بر اثر تکرار مشاهده، عادی جلوه کند بیش از آنچه فکر کنیم دیدنی و جالب و شوق انگیز است. گاهی که ماه با اشکال مختلفش در جمع آنها ظاهر می شود، چهره تازه و اعجاب انگیز دیگری به خود می گیرند.

بعد از غروب آفتاب یکی بعد از دیگری ظاهر می شوند، گوئی از پشت پرده بیرون می دوند و به هنگام طلوع صبح فرار کرده و در برابر نیروی خیره کننده آفتاب خود را پنهان می کنند.

از این گذشته، از نظر زیبائیهای علمی و اسرار بسیار فراوان، چهره آسمان آنچنان زیبا است که هزاران سال است چشم همه دانشمندان را به خود مشغول داشته به ویژه امروز که با نیرومندترین تلسکوپها و دوربینهای عظیم نجومی به سوی آن خیره می شوند و هر زمان اسرار تازه ای از این عالم پر غوغا، و در عین حال خاموش، برای مردم جهان کشف می کنند.

راستی (چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایستی)!!!

در آیه بعد اضافه می کند (ما این آسمان را از هر شیطان رجیم و شوم و ملعون محفوظ داشته ایم) (و حفظناها من کل شیطان رجیم).

(مگر آن شیطانهای که هوس (استراق سمع) (و خبرگیری دزدکی) کنند، که شهاب آشکار آنها را تعقیب می کند و به عقب می راند) (الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبين).

چگونه شیاطین بوسیله شهب از آسمان رانده می شوند؟!

آیه اخیر از آیاتی است که مفسران در تفسیر آن بسیار سخن گفته اند و هر یک مسیر خاصی را پیموده و برداشت معینی از آن دارند.

و از آنجا که عین همین مضمون در سوره صافات (آیه 6 و 7) و سوره جن (آیه 9) آمده و از مسائلی است که ممکن است برای افراد نا آگاه سؤ الهای بدون جوابی ترسیم کند لازم است نخست نظری به آراء مفسران بزرگ اسلامی بیفکنیم، سپس آنچه را که ترجیح می دهیم بیان کنیم.

1 - بعضی مانند نویسنده (تفسیر فی ظلال) به راحتی از این آیات و مانند آن گذشته و به عنوان اینکه اینها حقایقی است که درک آن برای ما ممکن نیست و باید به آنچه در عمل واقعی ما در این زندگی مؤثر است پردازیم به تفسیر اجمالی قناعت کرده، و از توضیح و تبیین این مسأله صرف نظر نموده است. او چنین می نویسد: شیطان چیست؟ و چگونه می خواهد استراق سمع کند؟ و چه چیز را استراق می کند؟ همه اینها از غیبه‌های الهی است که از خلال نصوص نمی توان به آن دست یافت، و پرداختن به آن نتیجه ای ندارد، زیرا بر عقیده ما چیزی نمی افزاید، و جز اشتغال فکر انسان به امری که به او ارتباط خاصی ندارد و او را از انجام عمل حقیقیش در این زندگی باز می دارد ثمره ای نخواهد داشت، به علاوه درک تازه ای نسبت به حقیقت جدیدی به ما نمی دهد!.

ولی نباید تردید داشت که قرآن یک کتاب بزرگ انسانسازی و تربیت و حیات است، اگر چیزی ارتباط به حیات انسانها نداشته باشد مطلقاً در آن مطرح نخواهد شد، همه آن درس است، درس زندگی، به علاوه هیچکس نمی تواند این سخن را بپذیرد که در قرآن حقایق ناگشودنی باشد، مگر قرآن نور و کتاب مبین نیست؟ و مگر برای فهم و تدبر و هدایت مردم نازل نشده؟ چگونه فهم این آیات به ما ارتباط ندارد؟

به هر حال ما این طرز موضعگیری را در برابر این گونه آیات و مانند آن نمی پسندیم.

2 - جمع قابل توجهی از مفسران، مخصوصاً مفسران پیشین، اصرار دارند که معنی ظاهری آیات را کاملاً حفظ کنند:

(سماً) اشاره به همین آسمان است، و (شهاب) اشاره به همین شهاب است (همین سنگریزه های سرگردانی است که در این فضای بیکران در گردشند و گاه گاه که در حوزه جاذبه زمین قرار می گیرند و به سوی زمین کشیده می شوند و بر اثر سرعت برخورد با امواج هوا، داغ و سوزان و شعله ور و خاکستر می شوند).

و (شیطان) همان موجودات خبیثه متمردند که می خواهند به آسمانها بروند و گوشه ای از اخبار این عالم ما که در آسمانها منعکس است، از طریق استراق سمع (گوش دادن مخفیانه) در یابند، و به دوستان خود در زمین برسانند، ولی شهابها همچون تیر به سوی آنها پرتاب می شوند و آنها را از رسیدن به این هدف باز می دارند.

3 - جمعی دیگر از مفسران مانند مفسر عالیقدر (مؤلف المیزان) و (طنطاوی) در تفسیر (الجواهر) تعبیرات آیات فوق را از قبیل تشبیه و کنایه و ذکر امثال و به اصطلاح بیان (سمبولیک) دانسته، و این تشبیه و کنایه را به صورتهای گوناگونی بیان داشته اند:

الف: در تفسیر المیزان چنین می خوانیم: (توجیهات مختلفی را که مفسران برای استراق سمع کردن شیاطین، و رانده شدن آنها بوسیله شهب بیان کرده اند، مبتنی بر چیزی است که احیاناً از ظاهر آیات و روایات به ذهن می رسد که افلاکی محیط به زمین است و در آنها گروههایی از فرشتگان قرار دارند و هر کدام از این افلاک درهائی دارند که جز از آنها نمی توان وارد شد، و گروهی از این فرشتگان، شهابها را بر دست دارند، و منتظر شیاطین استراق سمع کننده هستند تا آنها را با آن بکوبند و برانند!

در حالی که امروز روشن شده است این گونه نظریات بی اساس است، نه چنان افلاکی وجود دارد و نه آن درها و نه مانند آن.

آنچه به عنوان یک احتمال می توان در اینجا گفت این است این گونه بیانات در کلام الهی از قبیل امثالی است که برای روشن شدن حقایق غیر حسی در لباس حسی ذکر می شود، همانگونه که خداوند می فرماید (و تلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون): (اینها مثلثائی است که برای مردم می زنیم و جز عالمان آنها را درک نمی کنند) (عنکبوت - 43) و امثال این تعبیرات در قرآن فراوان است، مانند عرش، کرسی، لوح، کتاب.

بنابراین منظور از آسمان که جایگاه فرشتگان است، یک عالم ملکوتی و ماوراء طبعی است، که از این جهان محسوس، برتر و بالاتر است، و منظور از نزدیک شدن شیاطین به این آسمان برای استراق سمع و پرتاب کردن شهاب به آنها آنست که آنها می خواهند به جهان فرشتگان نزدیک شوند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده آگاهی یابند، ولی آنها شیاطین را با انوار معنوی ملکوتی که تاب تحمل آن را ندارند می رانند.

ب: (طنطاوی) در تفسیر معروف خود، گاه می گوید:

(آن گروه از دانشمندان حیلہ گر و ریاکار و مردم عوامی که از آنها پیروی می کنند شایستگی و اهلیت آنرا ندارند که از عجائب آسمانها و شگفتیهای عالم بالا و کرات بیکران و نظم و حسابی که بر آنها حکومت می کند، آگاه شوند، خداوند این علم و دانش را از آنها ممنوع ساخته، و این آسمان پر ستاره زیبا و مزین را با آنهمه اسرارش در اختیار کسانی گذاشته که عقل و هوش و اخلاص و ایمان دارند.

طبیعی است که گروه اول از نفوذ در اسرار این آسمان منع می شوند، و هر شیطان رانده شده درگاه الهی، خواه از جنس بشر باشد یا غیر بشر، حق وصول به این حقایق را ندارد، و هرگاه به آن نزدیک شود رانده و مطرود می گردد، این گونه افراد ممکن است سالها زندگی کنند و بعد بمیرند ولی هرگز به این اسرار، دست نیابند، آنها چشمهای باز دارند و لیکن چشم آنها قدرت دید این حقایق را ندارد، مگر نه این است که علم را جز عاشقانش و جمال را جز عارفانش درک نمی کنند و نمی بینند).

در جای دیگر می گوید: (چه مانعی دارد این تعبیرات کنایه باشد؟ منع حسی اشاره به منع عقلی گردد، در حالی که کنایات از زیباترین انواع بلاغت است، آیا نمی بینیم بسیاری از مردم که در اطراف شما زندگی می کنند در محدوده همین زمین محبوس و زندانیند و هیچگاه چشمشان به جهان بالا دوخته نمی شود، و به آوای آن گوش فرا نمی دهند، و از امور این جهان و شگفتیهایش خبری ندارند، آنها بوسیله (شهاب) خودخواهی و شهوت و کینه توزی و طمع و حرص و جنگهای خانمانسوز از درک آن معانی والا مطرودند) (و اگر روزی هم چنین هوسی کنند به خاطر آن همه آلودگی که بر دل و جان دارند رانده می شوند).

ج - در جای دیگر سخنی دارد که خلاصه اش چنین است: ارواح انسانها هنگامی که از این دنیا به جهان برزخ منتقل می شوند، علاقه و ارتباطی به ارواح زندگان دارند، و هرگاه میان آنها تناسب و همانندی باشد، و بتوانند از طریق احضار ارواح و غیر آن با آنها ارتباط و تفاهم برقرار کنند، مسائلی را در اختیار آنان می گذارند که گاهی حق است و گاهی باطل زیرا آنها نمی توانند به عوالم اعلی دسترسی پیدا کنند بلکه تنها به عوالم پائین تر دسترسی می یابند، مثلاً

همانگونه که ماهی نمی تواند از محیط خود بیرون بیاید و در هوا پرواز کند، آنها نیز قدرت ندارند از محدوده جهان خود بالاتر روند.

د: بعضی دیگر گفته اند که اکتشافات اخیر نشان داده که یک سلسله امواج نیرومند رادیوئی از فضاهاى دور دست، مرتباً پخش می شود که می توان آنها را در کره زمین با دستگاههای گیرنده مخصوص به خوبی گرفت، هیچکس بدرستی نمی داند سرچشمه این امواج فوق العاده نیرومند کجاست؟ ولی دانشمندان می گویند احتمال قوی دارد که در کرات دور دست آسمانی موجودات زنده فراوانی هستند که از نظر تمدن از ما بسیار پیشرفته ترند و به همین دلیل می خواهند اخبارشان را در جهان پخش کنند و در آن اخبار مسائلی است که برای ما تازگی دارد، موجوداتی که آنها را پری می نامیم می کوشند، از این امواج استفاده کنند، ولی اشعه نیرومندی آنها را بدور می راند. این بود نظرات گوناگون مفسران و دانشمندان.

نتیجه بحث:

بحثها در تفسیر این آیات به درازا کشید اکنون باید برای نتیجه گیری کامل مقدماتاً به چند نکته توجه کنیم:

1 - کلمه (سماً) (آسمان) در بسیاری از آیات قرآن به معنی همین آسمان مادی است در حالی که در بعضی دیگر از آیات قطعاً به معنی آسمان معنوی و مقام بالا است.

مثلاً در آیه 40 سوره اعراف می خوانیم (ان الذین کذبوا بایاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء): (آنها که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند درهای آسمان به رویشان گشوده نمی شود.

ممکن است منظور از آسمان در اینجا کنایه از مقام قرب خدا بوده باشد همانگونه که در آیه 10 سوره فاطر می خوانیم (**اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه**): (سخنان پاکیزه به سوی او بالا می روند و عمل صالح را ترفیع می دهد).

روشن است که اعمال صالح و سخنان پاکیزه چیزی نیستند که به سوی این آسمان بالا روند بلکه به سوی مقام قرب خدا پیش می روند و عظمت و رفعت معنوی می یابند.

اصولاً تعبیر به (انزل) و (نزل) در مورد آیات قرآن به روشنی این معنی را می رساند، که منظور (نزول) و (فرود آمدن) از مقام قدس پروردگار بر قلب پیامبر (ﷺ) است.

در تفسیر آیه 24 سوره ابراهیم (**الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء**) خواندیم: که این درخت پاکیزه که خداوند آن را به عنوان مثال بیان کرده، پیامبر ریشه آن است، و علی (علیه السلام) شاخه آن (همان شاخه ای که سر بر آسمان کشیده) و امامان شاخه های کوچکترند.

مخصوصاً در یکی از آن احادیث می خوانیم (**كذلك الكافرون لا تصعد اعمالهم الى السماء**): (همین گونه هستند کافران، اعمال به آسمان بالا نمی رود). روشن است که آسمان در این گونه احادیث، اشاره به این آسمان حسی نیست و از اینجا نتیجه می گیریم که آسمان هم در مفهوم مادی آن استعمال می شود و هم در مفهوم معنوی آن.

2 - نجوم (ستارگان) نیز یک مفهوم مادی دارد که همین ستارگانی هستند که در آسمان دیده می شوند، و یک مفهوم معنوی که اشاره به دانشمندان و

شخصیتهائی است که روشنی بخش جوامع انسانی هستند، و همان گونه که مردم راه خود را در شبهای تاریک در بیابانها و بر صفحه اقیانوسها بوسیله ستارگان پیدا می کنند، توده های جمعیت در اجتماعات انسانی نیز راه زندگی و سعادت و حیات را به کمک این دانشمندان و رهبران آگاه و با ایمان می یابند.

حدیث معروفی که از پیامبر (ﷺ) نقل شده مثل اصحابی فیکم کمثل النجوم بایها اخذ اهتدی...: (یاران من همچون ستارگانند که به هر کدام اقتدا شود مایه هدایت است) نیز اشاره به همین معنی می کند.

در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیه (و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر): (او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکی های خشکی و دریا بوسیله آنها هدایت شوید) (آیه 97 سوره انعام) چنین نقل شده که امام فرمود: النجوم آل محمد: (منظور از ستارگان خاندان پیامبرند).

3 - از روایات متعددی که در تفسیر آیات مورد بحث وارد شده استفاده می شود که ممنوع شدن شیاطین از صعود به آسمانها و رانده شدنشان بوسیله نجوم هنگام تولد پیامبر بود، و از بعضی از آنها استفاده می شود که به هنگام تولد عیسی تا حدی ممنوع شدند و پس از تولد پیامبر بطور کامل ممنوع گشتند. از مجموعه آنچه گفتیم چنین می توان حدس زد که (سماً) در اینجا به مفهوم معنوی اشاره می کند و کنایه از آسمان حق و ایمان و معنویت است. و همواره شیاطین در تلاشند تا به این محدوده راه یابند و از طریق انواع وسوسه ها در دل مؤمنان راستین و حامیان حق نفوذ کنند.

اما مردان الهی و رهبران راه حق از پیامبران و امامان گرفته تا دانشمندان متعهد، با امواج نیرومند علم و تقوایشان بر آنها هجوم می برند و آنانرا از نزدیک شدن به این آسمان می رانند.

و در اینجا است که می توان رابطه و پیوندی میان تولد حضرت مسیح و از آن بالاتر تولد حضرت محمد (ﷺ) و طرد این شیاطین از آسمان پیدا کرد. و نیز اینجا است که می توان ارتباط میان صعود به آسمان و آگاهی از اسرار را یافت - زیرا می دانیم در این آسمان مادی اخبار خاصی وجود ندارد جز شگفتیهای خلقت که حتی از روی زمین نیز قابل مطالعه است، امروز دیگر این مسأله قطعی شده است که این کرات آسمانی در این فضای بیکران پخش شده اند، قسمتی از آنها کرات مردهای هستند، و بعضی زنده اند، و ساکنانی دارند، ولی شاید زندگی آنها با ما تفاوت بسیار داشته باشد.

این موضوع نیز بسیار قابل ملاحظه است که پیدایش شهاب تنها در جو زمین است که بر اثر برخورد قطعات سنگ به هوای اطراف زمین و شعله ور شدن آنها پیدا می شود و الا در بیرون جو زمین شهابی وجود ندارد البته در بیرون جو زمین سنگهای سرگردانی در حرکتند ولی به آنها شهاب گفته نمی شود مگر زمانی که وارد جو زمین گردد و داغ و شعله ور شود، و در برابر چشم انسان به صورت خط آتشی نمایان گردد به گونه ای که تصور می شود ستاره ای است در حال حرکت و این را نیز می دانیم که انسان امروز بارها از این جو زمین به خارج عبور کرده و بسیار از آن فراتر رفته و تا کره ماه رسیده است (توجه داشته باشید که جو زمین صد الی دویست کیلومتر بیشتر نیست، در حالی که کره ماه بیش از سیصد هزار کیلومتر با ما فاصله دارد).

بنابراین اگر منظور همین شهاب مادی و آسمان مادی باشد، باید پذیرفت که این منطقه برای دانشمندان بشر کشف شده و مطلب اسرار آمیزی در آن وجود ندارد.

کوتاه سخن اینکه با قرائن و شواهد فراوانی که ذکر کردیم به نظر می رسد که منظور از آسمان آسمان حق و حقیقت است، و شیاطین همان وسوسه گران هستند که می کوشند به این آسمان راه یابند و استراق سمع کنند و به اغوای مردم پردازند، اما ستارگان و شهب یعنی رهبران الهی و دانشمندان با امواج نیرومند قلمشان آنها را به عقب می رانند و طرد می کنند.

ولی قرآن دریای بیکران است و ممکن است دانشمندان آینده در زمینه این آیات به حقایق تازه ای دست یابند که امروز به آن دست نیافته ایم.

آیه (19) تا (21) و ترجمه

(والا رض مددنها و ألقينا فيها روسى و أنبتنا فيها من كل شىء موزون)
(19) (وجعلنا لكم فيها معيش و من لستم له برزقين) (20) (وإن من شىء
إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم) (21)

ترجمه:

19 - و زمین را گسترديم، و در آن کوههای ثابتی افکندیم، و از هر گیاه
موزون در آن رویاندیم.

20 - و برای شما انواع وسایل زندگی در آن قرار دادیم، و همچنین برای
کسانی که شما نمی توانید به آنها روزی دهید.

21 - خزائن همه چیز نزد ما است ولی ما جز به اندازه معین آنرا نازل نمی
کنیم.

تفسیر:

گنجینه همه چیز نزد ما است

در اینجا به بخشی از آیات آفرینش، و نشانه های عظمت خدا در زمین، می
پردازد تا بحث پیشین تکمیل گردد.

نخست از خود زمین شروع کرده می فرماید: (ما زمین را گسترش دادیم)
(والارض مددناها).

(مد) در اصل به معنی گسترده ساختن و بسط دادن است، و به احتمال قوی
در اینجا اشاره به سر برآوردن خشکیهای زمین از زیر آب است، زیرا میدانیم در
آغاز تمام سطح کره زمین بر اثر بارانهای سیلابی زیر آب پنهان بود، و سالیان
درازی بر این منوال گذشت، بارانهای سیلابی فرو نشستند، آبها در گودالهای

زمین جای گرفتند، و خشکیها تدریجا از زیر آب نمایان گشتند، این همان چیزی است که در روایات اسلامی عنوان (دحو الارض) معروف شده است. و از آنجا که آفرینش کوهها با آن فوائد زیادی که دارند یکی از نشانه های توحید است، به ذکر آن پرداخته و اضافه می کند (ما در زمین کوههای مستقر و ثابتی انداختیم) (و القینا فیها رواسی).

تعبیر به القأ (افکندن) در مورد کوهها با اینکه می دانیم کوهها همان چین خوردگیهای زمین هستند که بر اثر سرد شدن تدریجی پوسته زمین و یا به خاطر مواد آتشفشانی به وجود آمده اند ممکن است از این نظر باشد که القأ به معنی ایجاد نیز آمده است، در زبان روز مره خود نیز می گوئیم که ما برای فلان زمین طرحی ریختیم و چند اطاق در آن انداختیم یعنی بنا کردیم و ایجاد نمودیم.

به هر حال این کوهها علاوه بر اینکه از ریشه به هم پیوسته اند و همچون زرهی زمین را در برابر فشار درونی از لرزشها حفظ می کنند، و علاوه بر اینکه قدرت طوفانها را در هم شکسته و وزش باد و نسیم را به دقت کنترل می نمایند، محل خوبی برای ذخیره آبها به صورت برف و یا چشمه ها می باشند.

مخصوصا تکیه روی کلمه (رواسی) جمع (راسیه) به معنی ثابت و پا بر جا، اشاره لطیفی است به آنچه در بالا بیان کردیم که آنها هم خودشان ثابتند و هم مایه ثبات پوسته زمین و زندگی انسانها می باشند.

به سراغ مهمترین عامل زندگی بشر و همه جانداران یعنی گیاهان می رود، و می فرماید: (ما در روی زمین از هر گیاه موزون رویاندیم) (وانبتنا فیها من کل شیء موزون).

چه تعبیر زیبا و رسائی ای است تعبیر به (موزون) که در اصل از ماده (وزن) به معنی شناسائی اندازه هر چیز گرفته شده است و اشاره به حساب دقیق و نظم شگرف و اندازه های متناسب در همه اجزای گیاهان است که هر یک از آنها بلکه هر یک از اجزای آنها از ساقه و شاخه و برگ و گلبرگ و تخم و میوه حساب و کتاب معینی دارد.

در کره زمین شاید صدها هزار نوع گیاه داریم با خواص مختلف و آثار متنوع و گوناگون که شناخت هر یک دریچه ای است برای شناخت (الله) و برگ هر کدام از آنها دفتری است از معرفت کردگار.

این احتمال نیز در معنی این جمله داده شده است که منظور روئیدن معادن مختلف در کوهها می باشد زیرا عرب کلمه (انبات) را درباره معدن نیز به کار می برد.

در بعضی از روایات نیز اشاره به این معنی شده است، در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: که تفسیر این آیه را از حضرتش پرسیدند، فرمود: (منظور این است که خداوند در کوهها معادن طلا و نقره و جواهرات و سایر فلزات آفریده است).

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از انبات (رویاندن) در اینجا معنی وسیعی است که همه مخلوقاتی را که خداوند در زمین ایجاد کرده است، فرا می گیرد، در سوره نوح از قول این پیامبر بزرگ می خوانیم که به مردم می گفت و (الله انبتکم من الارض نباتا): (خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید) (نوح - 17).

و به هر حال هیچ مانعی ندارد که آیه مفهوم گسترده ای داشته باشد که گیاهان و انسانها و معادن و مانند آن را شامل شود.

و از آنجا که وسائل زندگی انسان منحصر به گیاهان و معادن نیست در آیه بعد به تمام این مواهب اشاره کرده می گوید: (ما انواع وسائل زندگی را برای شما در زمین قرار دادیم) (و جعلنا لکم فیها معایش).
 نه تنها برای شما بلکه برای همه موجودات زنده (و کسانی که شما روزی آنها را نمی دهید) و از دسترس شما خارجند (و من لستم له برازقین).
 آری برای همه آنها نیازمندیهایشان را فراهم ساختیم.
 (معایش) جمع (معیشه) و آن وسیله و نیازمندیهای زندگی انسان است، که گاهی خود به دنبال آن می رود، و گاهی آن به سراغ او می آید.
 گرچه بعضی از مفسران کلمه (معایش) را تنها تفسیر به زراعت و گیاهان و یا خوردنیها و نوشیدنیها کرده اند، ولی پیدا است که مفهوم لغت کاملاً وسیع است و تمام وسائل حیات را شامل می شود.
 مفسران در جمله (من لستم له برازقین) دو تفسیر گفته اند:
 نخست اینکه همانگونه که در بالا گفتیم خداوند می خواهد مواهب خویش را هم درباره انسانها و هم درباره حیوانات و موجودات زنده ای که انسان توانائی تغذیه آنها ندارد بیان کند.
 دیگر اینکه خداوند می خواهد به انسانها گوشزد نماید که ما هم وسیله زندگی برای شما در این زمین قرار دادیم و هم موجودات زنده ای در اختیارتان گذاردیم (مانند چهار پایان) که شما توانائی بر روزی دادن آنها ندارید، خداوند آنها را روزی می دهد هر چند این کار بدست شما انجام پذیرد.
 ولی به نظر ما تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد و دلیل ادبی آن را نیز در ذیل صفحه آوریم.

در حدیثی که از تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده نیز تأییدی برای این تفسیر می یابیم آنجا که در معنی جمله (من لستم له برازقین) می گوید: لکل ضرب من الحيوان قدرنا شيئاً مقدرًا: (برای هر یک از حیوانات چیزی مقدر داشتیم). و در آخرین آیه مورد بحث، در حقیقت به پاسخ سؤال می پردازد که برای بسیاری از مردم پیدا می شود و آن اینکه چرا خداوند آنقدر از ارزاق و مواهب در اختیار انسانها نمی گذارد که بی نیاز از هر گونه تلاش و کوشش باشند. می فرماید: (خزائن و گنجینه های همه چیز نزد ما است، ولی ما جز به اندازه معین آنرا نازل نمی کنیم) (وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم).

بنابراین چنان نیست که قدرت ما محدود باشد و از تمام شدن ارزاق وحشتی داشته باشیم، بلکه منبع و مخزن و سرچشمه همه چیز نزد ما است، و ما توانائی بر ایجاد هر مقدار در هر زمان داریم، ولی همه چیز این عالم حساب دارد و ارزاق و روزیها نیز به مقدار حساب شده ای از طرف خدا نازل می گردد. لذا در جای دیگر از قرآن می خوانیم: (ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض ولكن ينزل بقدر ما يشاء): (اگر خداوند روزی را بی حساب برای بندگان بگستراند از جاده حق منحرف می شوند و لکن به اندازه ای که می خواهد نازل می گرداند) (شوری - 27).

کاملاً روشن است که تلاش و کوشش برای زندگی علاوه بر اینکه تنبلی و سستی و دل مردگی را از انسانها دور می سازد: و حرکت و نشاط می آفریند، وسیله بسیار خوبی برای اشتغال سالم فکری و جسمی آنها است، و اگر چنین نبود و همه چیز بی حساب در اختیار انسان قرار داشت معلوم نبود دنیا چه منظره ای پیدا می کرد؟

یک مشت انسانهای بیکار، با شکمهای سیر، و بدون هیچگونه کنترل، غوغائی به پا می کردند، چرا که می دانیم مردم این جهان همچون انسانهای بهشتی نیستند که هر گونه شهوت و خودخواهی و غرور و انحراف از دل و جانشان شسته شده باشد، بلکه انسانهایی هستند با همه صفات نیک و بد که باید در کوره این جهان قرار گیرند و آبدیده شوند، و چه چیز بهتر از تلاش و حرکت و اشتغال سالم می تواند آنان را آبدیده کند.

بنابراین همانگونه که فقر و نیاز، انسان را به انحراف و بدبختی می کشاند بی نیازی بیش از حد نیز منشأ فساد و تباهی است.

نکته ها:

1 - خزائن خداوند چیست؟

در آیات متعددی از قرآن می خوانیم که: خداوند خزائنی دارد، خزائن آسمانها و زمین از آن خدا است، و یا خزائن هر چیز نزد او است. (خزائن) جمع (خزانه) به معنی محلی است که انسان اموالش را برای حفظ در آن جمع آوری می کند، و در اصل از ماده خزن (بر وزن وزن) به معنی حفظ و نگاهداری چیزی است، بدیهی است، کسی اقدام به جمع آوری و انداختن و حفظ چیزی می کند که قدرتش نامحدود باشد و نتواند در هر عصر و زمانی آنچه می خواهد فراهم سازد، لذا در موقع توانائی، آنچه لزومش را احساس می کند برای موقع ضرورت می اندوزد و در خزانه گردآوری می کند. ولی آیا این مفاهیم در مورد خداوند تصور می شود؟ مسلماً نه، به همین دلیل جمعی از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان، و فخر رازی در تفسیر کبیر، و راغب در مفردات، خزائن الله را به معنی مقدرات الهی تفسیر کرده اند، یعنی

همه چیز در خزانه قدرت خدا جمع است و هر مقدار از آن را لازم و صلاح بداند ایجاد می کند.

ولی بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند منظور از خزائن خداوند مجموعه اموری است که در عالم هستی و جهان ماده وجود دارد، اعم از عناصر و اسباب ایجاد آنها، در این مجموعه همه چیز به حد زیاد وجود دارد، ولی هر یک از فرآورده ها و موجودات خاص این عالم به مقدار محدودی ایجاد می شود، بی آنکه امکان وجود تنها منحصر به آن باشد.

این تفسیر گرچه از نظر اصولی مسأله قابل قبولیست، ولی تعبیر به عندنا (نزد ما) بیشتر با تفسیر اول هماهنگ است.

و به هر حال انتخاب تعبیراتی مانند خزائن الله با این که با مفهوم معمولیش در مورد خداوند صادق نیست، به خاطر آن است که خداوند می خواهد با زبان خود مردم با آنها سخن بگوید.

از آنچه گفتیم ضمناً این نکته روشن شد که تفسیر بعضی از مفسران، خزائن را به خصوص (آب و باران) و محدود ساختن آن در این مصداق معین، نه تنها دلیلی ندارد، بلکه متناسب با وسعت مفهوم آیه نیز نیست.

2 - نزول مقامی و نزول مکانی

همانگونه که سابقاً هم اشاره کرده ایم، نزول همیشه به معنی نزول مکانی یعنی از بالا به پائین آمدن بلکه گاهی به معنی نزول مقامی است، مثلاً هر گاه نعمتی از شخص بزرگی به زیر دستان می رسد از آن تعبیر به نزول می شود، به همین جهت در قرآن مجید این کلمه در مورد نعمتهای خداوند به کار رفته، اعم از آنهایی که از آسمان نازل می شود، مانند باران، و یا در زمین پرورش پیدا می کند مانند حیوانات همانگونه که در آیه 6 سوره زمر می خوانیم: (وانزل لكم

من الانعام ثمانية ازواج) و در مورد آهن در سوره حدید آیه 25 می خوانیم
(وانزلنا الحديد) و مانند اینها.

خلاصه (نزول) و (انزال) در اینجا به معنی وجود و ایجاد و خلقت است،
منتها چون از ناحیه خداوند نسبت به بندگان می باشد چنین تعبیری از آن شده
است.

آیه (22) تا (25) و ترجمه

(و أرسلنا الريح لوقح فأنزلنا من السماء ماء فأسقينكموه و ما أنتم له بخزنين)
(22) (وإننا لنحن نحي و نميت و نحن الوارثون) (23) (و لقد علمنا المستقدمين
منكم و لقد علمنا المستخرين) (24) (وإن ربك هو يحشرهم إنه حكيم
عليم) (25)

ترجمه:

22 - ما باده را برای تلقیح (ابرها و بهم پیوستن و بارور ساختن آنها)
فرستادیم، و از آسمان آبی نازل کردیم با آن سیراب ساختیم، در حالی که شما
توانائی حفظ و نگهداری آن را نداشتید.

23 - مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم و وارث (همه جهان) ما هستیم.

24 - ما هم پیشینیان شما را دانستیم و هم متاخران را.

25 - پروردگار تو قطعاً همه را (در قیامت) جمع و محشور می کند چرا که
حکیم و دانا است.

تفسیر:

نقش باد و باران

در تعقیب بیان قسمتی از اسرار آفرینش و نعمتهای خدا در آیات گذشته،
مانند آفرینش زمین، کوهها، گیاهان، وسائل زندگی، در نخستین آیه مورد بحث
به وزش بادهای و نقش مؤثر آنها در نزول بارانها اشاره کرده می گوید: (ما بادهای
را فرستادیم در حالی که بارور کننده اند) (قطعاً ابر را به هم می پیوندند و
بارور می سازند) (و أرسلنا الرياح لواقح).

(و به دنبال آن از آسمان آبی فرو فرستادیم) (فأنزلنا من السماء ماء).

(و بوسیله آن همه شما را سیراب کردیم) (فاسقینا کموه).
(در حالی که شما توانائی بر حفظ و نگهداری آن نداشتید) (وما انتم له بخازنین).

(لواحق) جمع (لاقح) به معنی بارور کننده است، و در اینجا اشاره به بادهائی است که قطعات ابر را به هم پیوند می دهد، و آنها را آماده باران می سازد.
گرچه بعضی از دانشمندان معاصر خواسته اند این آیه را اشاره به تلقیح گیاهان بوسیله بادهای و گردافشانی بگیرند؛ و از این راه به یکی از مسائلی علمی که در عصر نزول قرآن مورد توجه جوامع بشری نبود تفسیر کنند، و از دلائل اعجاز علمی قرآن بشمارند، ولی در عین قبول این واقعیت که وزش بادهای اثر عمیقی در جابجا کردن گرده های نطفه نر و بارور ساختن گیاهان دارند نمی توان آیه فوق را اشاره به آن دانست.

چرا که بعد از این کلمه بلافاصله، نازل شدن باران از آسمان (آنهم بافاً تفریع) آمده است، که نشان می دهد تلقیح کردن بادهای مقدمه ای برای نزول باران است.

به هر حال تعبیر فوق از زیباترین تعبیراتی است در مورد ابرها و تولد باران از آنها ممکن است گفته شود. ابرها را به مادران و پدرانی تشبیه کرده که به کمک بادهای آمیزش می کنند و باردار می شوند و فرزندان خود، دانه های باران، را به زمین می نهند.

جمله: ما انتم له بخازنین (شما توانائی حفظ و ذخیره کردن این آبها را ندارید) ممکن است اشاره به ذخیره کردن آب باران قبل از نزولش باشد، یعنی شما نمی توانید این ابرها که منابع اصلی بارانند در اختیار بگیرید، و نیز ممکن است اشاره به ذخیره کردن باران بعد از نزولش باشد، یعنی شما نمی توانید

حتی بعد از نزول باران آنرا بمقدار زیاد گرد آوری و حفظ کنید، این خدا است که از طریق منجمد ساختن آنها در قله کوهها به صورت برف و یخ، و یا فرستادن آنها به اعماق زمین که بعداً به صورت چشمه ها و کاریزها و چاه ها ظاهر می شوند، آنها را گردآوری و ذخیره می کند.

سپس به دنبال بحثهای توحیدی به معاد و مقدمات آن اشاره کرده، می گوید:
(مَائِمِمْ کِه زنده می کنیم و مَائِمِمْ کِه می میرانیم) (و انا لنحن نَحْيِ وَ نَمِيتُ).
(و وارث همه روی زمین و تمام این جهان مَائِمِمْ) (و نحن الوارثون).

اشاره به مسأله حیات و مرگ که در واقع مهمترین و قطعیترین مسائل است هم می تواند مقدمه برای بحث معاد باشد و هم تکمیلی برای بحث توحید، چرا که پدیده حیات شگرف ترین پدیده عالم هستی است، و بررسی این پدیده به خوبی می تواند ما را به آفریننده حیات آشنا سازد، اصولاً نظام مرگ و زندگی نظامی است که بدون اتکا بر یک قدرت و علم بی پایان امکان پذیر نیست.
از سوی دیگر وجود مرگ و زندگی خود دلیل بر این است که موجودات این عالم از خود چیزی ندارد و هر چه دارند از ناحیه دیگری است، و سرانجام وارث همه آنها خدا است!.

بعد اضافه می کند (ما هم پیشینیان شما را می دانیم و هم متاخران را) (و لقد علمنا المستقدمین منکم و لقد علمنا المستأخرین).

بنابراین هم خود آنها و هم اعمالشان در برابر علم ما روشن و آشکارند، و از این نظر معاد و رستاخیز و محاسبه اعمال همه آنها کاملاً در برابر ما سهل است، و لذا بلافاصله به دنبال این سخن می گوید: (پروردگار تو به طور قطع همه آنها را به زندگی جدید در رستاخیز باز می گرداند و جمع و محشور می کند)
(و ان ربك هو یحشرهم).

(چرا که او هم حکیم است و هم عالم) (انه حکیم علیم).

(حکمت) او ایجاب می کند که مرگ پایان همه چیز نباشد، زیرا اگر زندگی منحصر به همین چند روز حیات این جهان بود آفرینش جهان بیهوده و بی محتوا می شد، و از خداوند حکیم دور است که یک چنین آفرینش بی نتیجه ای داشته باشد.

ولی هنگامی که این آفرینش مقدمه ای برای آمادگی جهت یک سیر دائمی به سوی بی نهایت، و یا به تعبیر دیگر مقدمه ای برای زندگانی ابدی و جاویدان باشد کاملاً مفهوم و معنی پیدا می کند، و هماهنگ با حکمت او است. زیرا حکیم بی حساب کاری نمی کند.

و علیم بودنش سبب می شود که در امر معاد و حشر، مشکلی ایجاد نشود، هر ذره خاکی که از انسانی به گوشه ای پرتاب شده جمع آوری می کند و حیات جدید به آن می بخشد، و از سوی دیگر پرونده اعمال همگی هم در دل این جهان طبیعت و هم در درون جان انسانها ثبت است. و او از همه اینها آگاه است.

بنابراین حکیم و علیم بودن خدا دلیل فشرده و پر مغزی بر مسأله حشر و معاد محسوب می شود.

نکته ها:

پیشینیان و متاخران کیانند؟

در تفسیر آیه و لقد علمنا المستقدمین منکم و لقد علمنا المستأخرین مفسران احتمالات زیادی داده اند مرحوم طبرسی در مجمع البیان شش تفسیر و قرطبی هشت احتمال، و ابو الفتوح رازی حدود ده احتمال ذکر کرده است، ولی بررسی دقیق آنها نشان می دهد که همه را می توان در یک تفسیر واحد جمع کرد زیرا:

کلمه (مستقدمین) و (مستأخرین) معنی وسیعی دارد که هم شامل پیشگامان و متأخران در زمان می شود، و هم شامل پیشگامان در اعمال خیر، و یا جهاد و مبارزه با دشمنان حق، و یا حتی صفوف نماز جماعت، و مانند اینها. و با توجه به این معنی جامع، تمام احتمالاتی را که در تقدم و تاخر در آیه بالا داده اند می توان جمع کرد و پذیرفت.

در حدیثی می خوانیم که پیامبر (ﷺ) تاکید فراوانی در زمینه شرکت در صف اول نماز جماعت فرمود، و گفت: (خداوند و فرشتگان درود می فرستند بر آنهایی که پیشگامند در این صفوف) و به دنبال این تاکید مردم برای شرکت در صف اول فشار آوردند، قبیله بنام (بنی عذره) بودند که خانه هایشان از مسجد دور بود گفتند ما خانه هایمان را می فروشیم و خانه هائی نزدیک مسجد پیامبر (ﷺ) خریداری می کنیم تا به صف اول برسیم، آیه فوق نازل شد (و به آنها گوشزد کرد که خدا نیت شما را می داند حتی اگر در صف آخر قرار گیرید چون تصمیم بر این دارید که در صف اول باشید پاداش نیت خود را خواهید داشت).

مسلم است که محدودیت این شأن نزول هرگز سبب محدودیت مفهوم وسیع آیه نخواهد شد.

آیه (26) تا (44) و ترجمه

(ولقد خلقنا الانسان من صلصل من حمأ مسنون) (26) (والجان خلقه من قبل من نار السموم) (27) (وإذ قال ربك للملائكة إني خلق بشرا من صلصل من حمأ مسنون) (28) (فإذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له سجدین) (29) (فسجد الملائكة كلهم أجمعون) (30) (إلا إبليس أبى أن يكون مع السجدین) (31) (قال يا إبليس ما لك ألا تكون مع السجدین) (32) (قال لم أكن لا سجد لبشر خلقته من صلصل من حمأ مسنون) (33) (قال فاخرج منها فإنك رجیم) (34) (وإن عليك اللعنة إلى يوم الدين) (35) (قال رب فأنظرني إلى يوم يبعثون) (36) (قال فإنك من المنظرین) (37) (إلى يوم الوقت المعلوم) (38) (قال رب بما أغويتني لا زين لهم في الأرض ولأغوينهم أجمعين) (39) (ألا عبادك منهم المخلصين) (40) (قال هذا صرط على مستقيم)؟ (41) (أن عبادي ليس لك عليهم سلطان ألا من اتبعك من الغاوين) (42) (وأن جهنم لموعدهم أجمعين) (43) (لها سبعة أبواب لكل باب منهم جزو مقسوم) (44)

ترجمه:

26 - ما انسانرا از گل خشکیدهای که از گل بدبوی (تیره رنگی) گرفته شده بود آفریدیم.

27 - و جن را پیش از آن از آتش گرم و سوزان خلق کردیم.

28 - بخاطر بیاور هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت من بشر را از

گل خشکیدهای که از گل بدبویی گرفته شده بود خلق می کنم.

29 - هنگامی که کار آنها بیایان رسانیدم و در او از روح خود (یک روح

شایسته و بزرگ) دمیدم همگی برای او سجده کنید.

- 30 - فرشتگان همگی و بدون استثناً سجده کردند.
- 31 - جز ابلیس که ابا کرد از اینکه با سجده کنندگان باشد.
- 32 - (خداوند) فرمود ای ابلیس چرا با سجده کنندگان نیستی.
- 33 - گفت من هرگز برای بشری که او را از خاک خشکیدهای که از گل بدبوئی گرفته شده است آفریده‌های سجده نخواهم کرد!
- 34 - فرمود از صف آنها (فرشتگان) بیرون رو که رانده درگاه مائی.
- 35 - و لعنت (و دوری از رحمت حق) بر تو خواهد بود تا روز قیامت. 36
- گفت پروردگارا! مرا تا روز رستاخیز مهلت ده (و زنده بگذار).
- 37 - فرمود تو از مهلت یافتگانی.
- 38 - (اما نه تا روز رستاخیز بلکه) تا روز و وقت معینی.
- 39 - گفت پروردگارا! بخاطر اینکه مرا گمراه ساختی من نعمتهای مادی را در زمین در نظر آنها تزیین می‌دهم و همگی را گمراه خواهم ساخت!
- 40 - مگر بندگان مخلصت،
- 41 - فرمود این راه مستقیم من است (و سنت همیشگیم)...
- 42 - که بر بندگانم تسلط نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی می‌کنند.
- 43 - و جهنم میعادگاه همه آنها است.
- 44 - هفت در دارد و برای هر دری گروه معینی از آنها تقسیم شده اند!

تفسیر:

آفرینش انسان

به مناسبت آیات گذشته که قسمتهائی از آفرینش خداوند و نظام هستی را بیان می‌کرد، در این آیات به شاهکار بزرگ خلقت یعنی آفرینش انسان

پرداخته و طی آیات متعدد و پرمحتوایی بسیاری از جزئیات این آفرینش را بازگو می کند که ما در اینجا نخست به تفسیر اجمالی آیات می پردازیم، سپس نکات مهم را مورد بحث جداگانه‌ای قرار می دهیم.

نخست می فرماید: (ما انسان را از (صلصال) (خاک خشکیدهای که به هنگام برخورد با چیزی صدا می کند) که از (حماً مسنون) (گل تیره رنگ و متغیر و بدبو) گرفته شده بود آفریدیم) (و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماً مسنون).

(و طایفه (جان) را پیش از آن از آتش گرم و سوزان آفریدیم) (والجان خلقناه من قبل من نار السموم).

(سموم) در لغت به معنی باد سوزانی است که گوئی در تمام روزنهای پوست بدن انسان نفوذ می کند زیرا عرب به سوراخهای بسیار ریز پوست بدن، مسام، می گوید و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می شود و ماده سم نیز از همان است چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می کشد یا بیمار می سازد.

مجدداً به آفرینش انسان باز می گردد و گفتگوی خداوند را با فرشتگان که قبل از آفرینش انسان روی داد، چنین بیان می کند:

(به خاطر بیاور هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشر را از خاک خشکیدهای که از گل تیره رنگ بد بو گرفته شده می آفرینم) (واذ قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من صلصال من حماً مسنون).

(و هنگامی که خلقت آنرا به پایان و کمال رساندم و از روح خود (یک روح شریف و پاک و با عظمت) در آن دمیدم همگی به خاطر آن سجده کنید) (فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين).

آفرینش انسان پایان پذیرفت و آنچه شایسته جسم و جان انسان بود به او داده شد و همه چیز انجام یافت: (در این هنگام همه فرشتگان بدون استثناً سجده کردند) (فسجد الملائكة كلهم اجمعون).

تنها کسی که اطاعت این فرمان را نکرد (ابلیس) بود، لذا اضافه میکند به (جز ابلیس که خودداری کرد از اینکه همراه سجده کنندهگان باشد) (الا ابلیس ابی ان یكون مع الساجدين).

اینجا بود که ابلیس مورد بازپرسی قرار گرفت و خدا به او گفت: ای ابلیس چرا تو با سجده کنندگان نیستی؟ (قال یا ابلیس مالک الا تکون مع الساجدين).

ابلیس که غرق غرور و خودخواهی خویش بود آنچنان که عقل و هوش او را پوشانده بود گستاخانه در برابر پرسش پروردگار به پاسخ پرداخت و (گفت: من هرگز برای بشری که او را از خاک خشکیدهای که از گل بدبوئی گرفته شده است آفریده‌های سجده نخواهم کرد) (قال لم اکن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حما مسنون).

آتش نورانی و فروزنده کجا، و خاک تیره و متعفن کجا؟ آیا موجود شریفی همچون من در برابر موجود پستتری باید خضوع و تواضع کند؟! این چه قانونی است؟!

او که از اسرار آفرینش بر اثر خودخواهی و غرور بی خبر مانده بود و برکات خاک را که منبع هر خیر و برکتی است بدست فراموشی سپرده بود و از آن مهمتر آن روح شریف و عظیم الهی را که در آدم وجود داشت نادیده می گرفت، ناگهان از اوج مقامی که داشت سقوط کرد، دیگر شایسته نبود که او در صف فرشتگان باشد، لذا بلافاصله (خدا به او فرمود از آن (از بهشت یا از آسمانها و

یا از صفوف فرشتگان (بیرون رو که تو رجیم و رانده شده درگاه مائی) (قال
فاخرج منها فانك رجيم) .

و بدان که این غرورت مایه کفرت شد و این کفر برای همیشه تو را مطرود
کرد، (لعنت و دوری از رحمت خدا تا روز رستاخیز بر تو خواهد بود)! (وان
عليك اللعنة الى يوم الدين) .

ابلیس که در این هنگام خود را رانده درگاه خدا دید، و احساس کرد که
آفرینش انسان سبب بدبختی او شد، آتش کینه در دلش شعلهور گشت، تا انتقام
خویش را از فرزندان آدم بگیرد، هر چند مقصر اصلی خود او بود، نه آدم، و نه
فرمان خدا، ولی غرور و خود خواهی توأم با لجajتش اجازه نمی داد این
واقعیت را درک کند.

لذا (عرض کرد: پروردگارا اکنون که چنین است مرا تا روز رستاخیز مهلت
ده!) (قال رب فانظرني الى يوم يبعثون) .

نه برای اینکه توبه کند، یا از کرده خود پشیمان باشد و در مقام جبران برآید،
بلکه برای اینکه به لجاجت و عناد و دشمنی و خیره سری ادامه دهد!
خداوند هم این خواسته او را پذیرفت و (فرمود مسلما تو از مهلت یافتگانی)
(قال فانك من المنظرين) .

ولی نه تا روز مبعوث شدن خلایق در رستاخیز، چنانکه خواستهای، بلکه
(تا وقت و زمان معینی) (الى يوم الوقت المعلوم) .

در اینکه منظور از يوم الوقت المعلوم، چه روزی است، مفسران احتمالات
متعددی داده اند:

بعضی گفته‌اند منظور پایان این جهان و بر چیده شدن دوران تکلیف است،
چرا که بعد از آن، طبق ظاهر آیات قرآن، همه جهانیان از بین می‌روند و تنها ذات

پاک خداوند باقی می ماند، بنابر این تنها به مقداری از درخواست ابلیس موافقت شد.

بعضی دیگر احتمال داده اند که منظور از وقت معلوم زمان معینی است که تنها خدا می داند، و جز او هیچکس از آن آگاه نیست، چرا که اگر آنوقت را آشکار می ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر شده بود.

بعضی نیز احتمال داده اند منظور روز قیامت است چرا که او می خواست تا آن روز زنده بماند تا از حیات جاویدان برخوردار گردد و با نظر او موافقت گردید، به خصوص اینکه تعبیر به یوم الوقت المعلوم در آیه 50 سوره واقعه درباره روز قیامت نیز آمده است.

ولی این احتمال بسیار بعید است، چرا که اگر چنین می بود باید خداوند به طور کامل با درخواست او موافقت کرده باشد، در حالی که ظاهر آیات فوق این است که بطور کامل با درخواست او موافقت نشده و تنها تا یوم الوقت المعلوم موافقت شده است.

و به هر حال تفسیر اول با روح و ظاهر آیه از همه موافقت است، و در بعضی از روایات که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده نیز به این معنی تصریح گردیده است.

در اینجا ابلیس نیت باطنی خود را آشکار ساخت هر چند چیزی از خدا پنهان نبود و عرض کرد: پروردگارا! به خاطر اینکه مرا گمراه ساختی (و این انسان زمینه بدبختی مرا فراهم ساخت) من نعمتهای مادی روی زمین را در نظر آنها زینت می دهم، و انسانها را به آن مشغول میدارم و سرانجام همه را گمراه خواهم ساخت (قال رب بما اغویتني لازین لهم فی الارض ولا غوینهم اجمعین).

اما او به خوبی می دانست که وسوسه هایش در دل (بندگان مخلص خدا) هرگز اثر نخواهد گذاشت، و دامهایش آنها را به خود مشغول نخواهد کرد، خلاصه بندگان خالص و مخلص آنچنان نیرومندند که زنجیرهای اسارت شیطان را از هم می گسلند، لذا بلافاصله برای سخن خود استثنائی قائل شد و گفت: (مگر آن بندگان خالص شده تو) (الا عبادك منهم المخلصين).

بدیهی است که خدا هرگز شیطان را گمراه نساخته بود، بلکه این نسبت شیطننت آمیز بود که از ابلیس صادر شد، برای اینکه خود را به اصطلاح تبرئه کند و توجهی برای اغواگری خود ترتیب دهد، و این رسم همه ابلیسها و شیاطین است که اولاً گناهان خویش را به گردن دیگران می افکنند، و ثانیاً همه جا میکوشند تا اعمال زشت خود را با منطقهای غلطی توجیه کنند، نه تنها در برابر بندگان خدا، حتی در برابر خود خدا که از همه چیز آگاه است؟

ضمناً باید توجه داشت (مخلصین) جمع (مخلص) (بفتح لام) همانگونه که در تفسیر سوره یوسف بیان کردیم کسی است که به مرحله عالی ایمان و عمل پس از تعلیم و تربیت و مجاهده با نفس رسیده باشد که در برابر وسوسه های شیطان و هر وسوسهگر نفوذ ناپذیر شود.

خداوند به عنوان تحقیر شیطان و تقویت قلب جویندگان راه حق و پویندگان طریق توحید (فرمود: این راه مستقیم من است...) و این سنت فناپذیری است که من آن را بر عهده گرفته ام... (قال هذا صراط علی مستقیم).

که (تو هیچگونه تسلط و قدرتی بر بندگان من نداری مگر گمراهانی که شخصا بخواهند از تو پیروی کنند) (ان عبادی لیس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوین).

یعنی در واقع این تو نیستی که می توانی مردم را گمراه کنی، بلکه این انسانهای منحرفند که با میل و اراده خویش دعوت تو را اجابت کرده، پشت سر تو گام بر می دارند.

و به تعبیر دیگر این آیه اشارهای است به آزادی اراده انسانها، و اینکه ابلیس و لشکر او هرگز نمی توانند کسی را اجبارا به راه فساد بکشانند، بلکه این خود انسانها هستند که دعوت او را لبیک گفته و دریچه های قلب خویش را به روی او می گشایند، و به او اذن دخول می دهند!

خلاصه اینکه وسوسه های شیطان گرچه مؤثر است ولی تصمیم نهائی با شیطان نیست، با خود انسانها هست، چرا که انسان می تواند در برابر وسوسه های او بایستد و دست رد بر سینه او بگذارد.

در واقع خداوند می خواهد این خیال باطل و پندار خام را از مغز شیطان بیرون کند که او حکومت بلامنازعی بر انسانها پیدا خواهد کرد.

سپس صریحترین تهدیدهای خود را متوجه پیروان شیطان کرده می گوید: (جهنم میعادگاه همه آنها است) (وان جهنم لموعدهم اجمعین).

گمان نکنند که آنها از چنگال مجازات می توانند فرار کنند و یا به حساب آنها رسیدگی نمی شود، حساب همه آنها یکجا و در یک محل رسیدگی خواهد شد.

(همان دوزخی که هفت در دارد، و برای هر دری گروهی از پیروان شیطان تقسیم شده اند) (لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم).

این در در حقیقت درهای گناهای است که به وسیله آن، افراد وارد دوزخ می شوند، هر گروهی بوسیله ارتکاب گناهی و از دری، همانگونه که درهای

بهشت، طاعات و اعمال صالح و مجاهدتهائی است که بوسیله آن بهشتیان وارد بهشت می شوند.

نکته ها:

1 - تکبر و غرور سرچشمه بزرگترین بدبختیها است

مهمترین نکته تربیتی که از داستان ابلیس و آفرینش آدم که در سوره‌های مختلف قرآن آمده استفاده می شود همان سقوط وحشتناک ابلیس از آن مقام والائی که داشت به خاطر کبر و غرور است!

می دانیم ابلیس از فرشتگان نبود (همانگونه که از آیه 50 سوره کهف استفاده می شود) و آنچنان ارتقا مقام در سایه اطاعت فرمان خدا پیدا کرده بود که در صفوف فرشتگان قرار داشت، حتی بعضی می گویند معلم فرشتگان بود، و طبق آنچه از خطبه قاصعه در نهج البلاغه استفاده می شود هزاران سال پرستش خدا کرده بود.

اما همه این مقامات را به خاطر یکساعت تکبر و غرور از دست داد، و آنچنان گرفتار تعصب و خودپرستی شد که حتی در مقام عذرخواهی و توبه برنیامد، بلکه همچنان به کار خود ادامه داد و در جاده لجابت آنچنان ثابت قدم ماند که تصمیم گرفت مسئولیت شرکت در جرم همه ظالمان و گنهکاران از فرزندان آدم را به عنوان یک وسوسه‌گر بپذیرد، و معادل کیفر و عذاب همه آنها را یکجا تحمل کند!

این است نتیجه خودخواهی و غرور و تعصب و خودپسندی و استکبار.

نه تنها ابلیس که، با چشم خود انسانهای شیطان صفتی را دیده ایم، یا شرح حال آنها را در صفحات سیاه تاریخ مطالعه کرده‌ایم که هنگامی که بر مرکب غرور و تکبر و خودخواهی سوار شدند دنیائی را به خاک و خون کشیدند،

گوئی پردهای از خون و جهل، چشمان ظاهر و باطن آنها را از کار انداخته، و هیچ حقیقتی را مشاهده نمی کنند، دیوانه وار در راه ظلم و بیدادگری گام بر می دارند و سرانجام خود را در بدترین پرتگاهها ساقط می کنند.

این استکبار و غرور، آتش سوزان و وحشتناکی است، همانگونه که انسان ممکن است سالیان دراز زحمت بکشد و خانه و وسائل و سرمایه‌های برای زندگی فراهم سازد، ولی محصول آنرا تنها با یک شعله آتش در چند لحظه تبدیل به خاکستر کند، همچنین کاملاً امکان پذیر است که محصول اطاعت هزاران سال را با ساعتی استکبار و غرور در برابر خدا از دست دهد، چه درسی از این گویا و تکان دهنده‌تر؟!.

عجب اینکه او حتی به این نکته روشن نیز توجه نداشت که آتش بر خاک برتری ندارد چرا که منبع همه برکات: گیاهان، حیوانات، معادن، محل ذخیره آبها خلاصه سرچشمه پیدایش هر موجود زنده‌ای خاک است، ولی کار آتش سوزندگی و در بسیاری از مواقع ویرانگری است.

علی (علیه السلام) در همان خطبه قاصعه (خطبه 192 نهج البلاغه) از ابلیس به عنوان عدو الله (دشمن خدا) و امام المتعصبین و سلف المستکبرین (پیشوای متعصبان لجوج، و سر سلسله مستکبران) نام برده و می گوید به همین جهت خداوند لباس عزت را از اندام او بیرون کرد، و چادر مذلت بر سر او افکند سپس اضافه می کند: آیا نمی بینید چگونه خداوند او را به خاطر تکبرش کوچک کرد؟ و به خاطر برتریجوییش پست ساخت؟ در دنیا رانده شد و عذاب دردناک در سرای دیگر برای او فراهم ساخت (الاترون کیف صغره الله بتکبره، و وضعه بترفعه، فجعله فی الدنيا مدحورا و اعدله فی الآخرة سعیرا).

ضمناً همانگونه که اشاره کردیم ابلیس نخستین پایگذار مکتب جبر بود، همان مکتبی که بر خلاف وجدان هر انسانی است و یکی از دلائل مهم پیدایش آن، تبرئه کردن انسانهای گنهکار در برابر اعمالشان است، در آیات فوق خواندیم ابلیس برای تبرئه خویش و اثبات اینکه حق دارد در گمراهی فرزندان آدم بکوشد به همین دروغ بزرگ متوسل شد، و گفت: خداوندا تو مرا گمراه کردی و من هم به همین خاطر فرزندان آدم را جز مخلصان گمراه خواهم کرد!

2 - شیطان بر چه کسانی تسلط می یابد؟

باز هم ذکر این نکته را ضروری می دانیم که نفوذ وسوسه های شیطانی در انسان یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست، بلکه ما به میل خویش وسوسه او را به دل راه می دهیم، و گرنه حتی خود شیطان میداند که بر مخلصان - آنها که خویشتن را در پرتو تربیت خالص کرده اند و زنگار شرک را از روح و جان زدوده اند - راه ندارد.

به تعبیر رساتر - همان تعبیری که از آیات فوق استفاده میشود - رابطه شیطان و گمراهان، رابطه (پیشوا) و (پیرو) است، نه رابطه (اجبار کننده) و اجبار شونده.

3 - درهای جهنم!

در آیات فوق خواندیم، جهنم هفت در دارد (بعید نیست عدد هفت در اینجا عدد تکثیر باشد، یعنی درهای بسیار و فراوان دارد، همانگونه که در آیه 27 سوره لقمان نیز عدد هفت به همین معنی آمده است).

ولی واضح است این تعدد درها (مانند تعدد درهای بهشت) نه به خاطر کثرت واردان است به طوری که از یک در کوچک نتوانند وارد شوند، و نه جنبه

تشریفاتی دارد، بلکه در حقیقت اشاره به عوامل گوناگونی است که انسان را به جهنم میکشاند، هر نوع از گناهان دری محسوب می شود.

در خطبه جهاد در نهج البلاغه میخوانیم ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصة اوليائه: (جهاد دری از درهای بهشت است که آن را به روی بندگان خاصش گشوده است).

و در حدیث معروف میخوانیم ان السیوف مقالید الجنة: (شمشیرها کلیدهای بهشتند) این گونه تعبیرات به خوبی منظور از درهای متعدد بهشت و دوزخ را روشن می سازد.

قابل توجه اینکه در حدیث امام باقر (علیه السلام) می خوانیم (بهشت، هشت در دارد) در حالی که آیات فوق می گوید: جهنم هفت در دارد، این تفاوت اشاره به این است که هر چند درهای ورود به بدبختی و عذاب فراوان باشد، ولی با این حال درهای وصول به سعادت و خوشبختی از آن افزونتر است (در ذیل آیه 23 سوره رعد نیز در این زمینه صحبت کردیم).

4 - (گل تیره) و (روح خدا).

جالب اینکه از این آیات به خوبی استفاده می شود که انسان از دو چیز مختلف آفریده شده که یکی در حد اعلای عظمت، و دیگری ظاهراً در حد ادنی از نظر ارزش.

جنبه مادی انسان را گل بد بوی تیره رنگ (لجن) تشکیل میدهد، و جنبه معنوی او را چیزی که به عنوان روح خدا از آن یاد شده است.

البته خدا نه جسم دارد و نه روح، و اضافه روح به خدا به اصطلاح اضافه تشریفی است و دلیل بر این است که روحی بسیار پر عظمت در کالبد انسان

دمیده شده، همانگونه که خانه کعبه را به خاطر عظمتش (بیت الله) می خوانند، و ماه مبارک رمضان را به خاطر برکتش (شهر الله) (ماه خدا) می نامند.

و به همین دلیل قوس صعودی این انسان آنقدر بالا است که بجائی میرسد که جز خدا نبیند، و قوس نزولیش آنقدر پائین است که از چهار پایان هم پائینتر خواهد شد (بل هم اضل) و این فاصله زیاد میان (قوس صعودی) و (نزولی) خود دلیل بر اهمیت فوق العاده این مخلوق است.

و نیز این ترکیب مخصوص دلیل بر آن است که عظمت مقام انسان به خاطر جنبه مادی او نیست، چرا که اگر به جنبه مادیش باز گردیم لجنی بیش نمی باشد.

این روح الهی است که با استعدادهای فوق العاده‌ای که در آن نهفته است و میتواند تجلیگاه انوار خدا باشد، به او اینهمه عظمت بخشیده و برای تکامل او تنها راه این است که آن را تقویت کند و جنبه مادی را که وسیله‌ای برای همین هدف است در طریق پیشرفت این مقصود به کار گیرد (چرا که در رسیدن به آن هدف بزرگ میتواند کمک مؤثری کند).

از آیات خلقت آدم در آغاز سوره بقره نیز استفاده می شود که سجده فرشتگان در برابر آدم به خاطر علم خاص الهی او بود، و اما این سؤال که چگونه سجده برای غیر خدا امکان پذیر است و آیا براستی فرشتگان برای خدا به خاطر این آفرینش عجیب سجده کردند، و یا سجده آن برای آدم بود، پاسخ آنرا در ذیل همان آیات مربوط به آفرینش آدم در سوره بقره بیان کردیم (به جلد اول تفسیر نمونه صفحه 127 مراجعه فرمائید)

5 - جان چیست؟

کلمه (جن) در اصل به معنی چیزی است که از حس انسان پوشیده باشد، مثلاً می گوئیم جنة الليل - یا - فلما جن علیه الليل یعنی هنگامی که پرده سیاه شب او را پوشاند و به همین جهت (مجنون) به کسی که عقلش پوشیده و (جنین) به طفلی که در رحم مادر پوشانده شده و (جنت) به باغی که زمینش را درختان پوشانده اند، و (جنان) به قلب که در درون سینه پوشانده شده و (جنة) به معنی سپر که انسان را از ضربات دشمن می پوشاند، آمده است.

البته از آیات قرآن استفاده می شود که جن یکنوع موجود عاقلی است که از حس انسان پوشیده شده، و آفرینش آن در اصل از آتش یا شعله های صاف آتش است، و ابلیس نیز از همین گروه است. بعضی از دانشمندان از آنها تعبیر به نوعی از ارواح عاقله می کنند که

مجرد از ماده می باشد، (البته پیدا است مجرد کامل ندارد چرا که چیزی که از ماده آفریده شده است مادی است، ولی نیمه تجردی دارد، چرا که با حواس ما درک نمیشود، و به تعبیر دیگر یکنوع جسم لطیف است).

و نیز از آیات قرآن بر می آید که آنها مؤمن و کافر دارند، مطیع و سرکش دارند و آنها نیز دارای تکلیف و مسئولی تند.

البته شرح این مسائل و همچنین هماهنگی آنها با علم امروز، احتیاج به بحث بیشتری دارد که ما به خاطر رعایت تناسب - به خواست خدا - در تفسیر سوره جن که در جزء 29 قرآن است بحث خواهیم کرد.

نکته های که در اینجا اشاره به آن لازم است، این است که در آیات فوق کلمه (جان) آمده است که از همان ماده (جن) است.

آیا این دو کلمه (جن و جان) هر دو به یک معنی است، و یا چنانکه بعضی از مفسران گفته‌اند جان نوع خاصی از جن است.

اگر آیات قرآن را که در این زمینه وارد شده در برابر هم قرار دهیم روشن می‌شود که هر دو به یک معنی می‌باشد، چرا که در قرآن گاهی جن در مقابل انسان قرار داده شده و گاهی (جان) در مقابل انسان.

مثلاً در آیه 88 - سوره اسراء می‌خوانیم (قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ) و یا در آیه 56 سوره ذاریات می‌خوانیم (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْهُ). در حالی که در آیه 15 سوره رحمان می‌خوانیم (خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَّارٍ) و باز در همین سوره آیه 39 می‌خوانیم (فِيَوْمَئِذٍ لَا يَسْتَلْ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَلَا جَانٌّ).

از مجموع آیات فوق و آیات دیگر قرآن به خوبی استفاده می‌شود که جان و جن هر دو به یک معنی است، و لذا در آیات فوق گاهی جن در برابر انسان قرار گرفته گاهی جان.

البته (جان) به معنی دیگری نیز در قرآن آمده است، که آن نوعی از مار است، چنانکه در داستان موسی می‌خوانیم (كَانَهَا جَانٌّ) (قصص - 31) ولی آن از بحث ما خارج است.

6 - قرآن و خلقت انسان.

همانگونه که در آیات فوق دیدیم قرآن بحث فشردهای در زمینه خلقت انسان دارد که تقریباً به طور سر بسته و اجمالی، از آن گذشته است چرا که منظور اصلی مسائل تربیتی بوده است، و نظیر این بحث در چند مورد دیگر از قرآن مانند سوره سجده، مؤ منون، سوره ص، و غیر آن آمده است.

البته می دانیم قرآن یک کتاب علوم طبیعی نیست، بلکه یک کتاب انسان - سازی است، و بنابر این نباید انتظار داشت که جزئیات این علوم از قبیل مسائل مربوط به تکامل، تشریح، جنین شناسی، گیاه شناسی و مانند آن در قرآن مطرح شود، ولی این مانع از آن نخواهد بود که به تناسب بحثهای تربیتی اشاره کوتاهش به قسمتهائی از این علوم در قرآن بشود.

به هر حال بعد از توجه به این مقدمه کوتاه در اینجا دو بحث داریم که طرح آنها لازم به نظر میرسد:

1 - تکامل انواع از نظر علمی

2 - تکامل انواع از دیدگاه قرآن

نخست به سراغ بحث اول می رویم و منهای آیات و روایات و تنها با تکیه بر معیارهای خاص علوم طبیعی روی این مسأله بحث می کنیم:

می دانیم در میان دانشمندان علوم طبیعی دور فرضیه درباره آفرینش موجودات زنده، اعم از گیاهان و جانداران، وجود داشته است:

الف: فرضیه تکامل انواع یا (ترانسفورمیسم) که می گوید انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبودند، بلکه آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و از لابلائی لجنهای اعماق دریاها با یک جهش پیدا شدند، یعنی موجودات بی جان در شرائط خاصی قرار گرفتند که از آنها نخستین سلولهای زنده پیدا شد.

این موجودات ذره بینی زنده تدریجا تکامل یافتند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل دادند، از دریاها به صحراها و از آن به هوا منتقل شدند، و انواع گیاهان و انواع جانوران آبی و زمینی و پرندگان به وجود آمدند.

کاملترین حلقه این تکامل همین انسانهای امروزی که از موجوداتی شبیه به میمون، و سپس میمونهای انسان نما ظاهر گشتند.

ب - فرضیه ثبوت انواع یا (فیکسیسم) که می گوید انواع جانداران هر کدام جداگانه از آغاز به همین شکل کنونی ظاهر گشتند، و هیچ نوع به نوع دیگر تبدیل نیافته است، و طبعاً انسان هم دارای خلقت مستقلى بوده که از آغاز به همین صورت آفریده شده است.

دانشمندان هر دو گروه برای اثبات عقیده خود مطالب فراوانی نوشته‌اند و جنگها و نزاعهای زیادی در محافل علمی بر سر این مسأله در گرفته است، تشدید این جنگها از زمانی شد که لامارک (دانشمند جانورشناس معروف فرانسوی که در اواخر قرن 18 و اوائل قرن 19 میزیست) و سپس داروین دانشمند جانورشناس انگلیسی که در قرن نوزدهم می زیست نظرات خود را در زمینه تکامل انواع با دلائل تازه‌ای عرضه کرد.

ولی در محافل علوم طبیعی امروز شک نیست که اکثریت دانشمندان طرفدار فرضیه تکاملند.

دلائل طرفداران تکامل.

به آسانی میتوان استدلالات آنها را در سه قسمت خلاصه کرد:

نخست دلائلی است که از دیرینشناسی و به اصطلاح مطالعه روی فسیلها، یعنی اسکلتهای متحجر شده موجودات زنده گذشته، آورده اند آنها معتقدند مطالعات طبقات مختلف زمین نشان می دهد که موجودات زنده، از صورتهای ساده تر به صورتهای کاملتر و پیچیده تر تغییر شکل داده اند.

تنها راهی که اختلاف و تفاوت فسیلها را می توان با آن تفسیر کرد، همین فرضیه تکامل است.

دلیل دیگر قرائنی است که از (تشریح مقایسه‌های) جمع آوری کرده اند، آنها طی بحث‌های مفصل و طولانی می‌گویند هنگامی که استخوان بندی حیوانات مختلف را تشریح کرده، با هم مقایسه کنیم شباهت زیادی در آنها می‌بینیم که نشان می‌دهد همه از یک اصل گرفته شده اند.

بالاخره سومین دلیل آنها قرائنی است که از (جنین شناسی) بدست آورده‌اند و معتقدند اگر حیوانات را در حالت جنینی که هنوز تکامل لازم را نیافته اند در کنار هم بگذاریم خواهیم دید که جنین‌ها قبل از تکامل در شکم مادر، یا در درون تخم تا چه اندازه با هم شباهت دارند، این نیز تأیید می‌کند که همه آنها در آغاز از یک اصل گرفته شده اند.

پاسخهای طرفداران ثبوت انواع

ولی طرفداران فرضیه ثبوت انواع یک پاسخ کلی به تمام این استدلال‌ات دارند و آن اینکه هیچیک از این قرائن قانع کننده نیست، البته نمی‌توان انکار کرد که هر یک از این قرائن سه‌گانه احتمال تکامل را در ذهن به عنوان یک احتمال ظنی توجیه می‌کند، ولی هرگز یقین آور نخواهد بود.

به عبارت روشنتر اثبات فرضیه تکامل، و تبدیل آن از صورت یک فرضیه به یک قانون علمی و قطعی، یا باید از طریق دلیل عقلی بوده باشد، و یا از طریق آزمایش و حس و تجربه، و غیر از این دو راهی نیست.

اما از یکسو می‌دانیم دلائل عقلی و فلسفی را به این مسائل، راهی نیست، و از سوی دیگر دست تجربه و آزمایش از مسائلی که ریشه‌های آن در میلیون‌ها سال قبل نهفته است کوتاه است!

آنچه ما با حس و تجربه درک می‌کنیم این است تغییرات سطحی با گذشت زمان به صورت جهش (موتاسیون) در حیوانات و گیاهان رخ می‌دهد، مثلاً از

نسل گوسفندان معمولی ناگهان گوسفندی متولد می شود که پشم آن با پشم گوسفندان معمولی متفاوت است، یعنی بسیار لطیفتر و نرمتر میباشد، و همان سرچشمه پیدایش نسلی در گوسفند بنام (گوسفند مرینوس) می شود، با این ویژگی در پشم.

و یا اینکه حیواناتی بر اثر جهش، تغییر رنگ چشم یا ناخن و یا شکل پوست بدن و مانند آن پیدا می کند.

ولی هیچکس تاکنون جهشی ندیده است، که دگرگونی مهمی در اعضای اصلی بدن یک حیوان ایجاد کند و یا نوعی را به نوع دیگر مبدل سازد. بنابراین ما تنها می توانیم حدس بزنیم که تراکم جهشها ممکن است یک روز سر از تغییر نوع حیوان در بیاورد، و مثلاً حیوانات خزنده را تبدیل به پرندگان کند، ولی این حدس هرگز یک حدس قطعی نیست، بلکه تنها یک مسأله ظنی است چرا که ما هرگز با جهشهای تغییر دهنده اعضا اصلی به عنوان یک حس و تجربه روبرو نشده ایم.

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که دلائل سه گانه طرفداران ترانسفورمیسم نمیتواند این نظریه را از صورت یک فرضیه فراتر برد، و به همین دلیل آنها که دقیقاً روی این مسائل بحث می کنند، همواره از آن به عنوان (فرضیه تکامل انواع) سخن می گویند نه قانون و اصل.

فرضیه تکامل و مسأله خداشناسی

با اینکه بسیاری کوشش دارند میان این فرضیه و مسأله خداشناسی یکنوع تضاد قائل شوند و شاید از یک نظر حق داشته باشند، چرا که پیدایش عقیده داروینیسم جنگ شدیدی میان ارباب کلیسا از یکسو، و طرفداران این فرضیه از سوی دیگر به وجود آورد، و روی این مسأله در آن عصر به دلائل سیاسی،

اجتماعی که اینجا جای شرح آن نیست تبلیغات وسیعی در گرفت که داروینیسیم با خدانشناسی سازگار نمی باشد.

ولی امروز این مسأله برای ما روشن است که این دو با هم تضادی ندارند یعنی ما چه فرضیه تکامل را قبول کنیم و چه آنرا بر اثر فقدان دلیل رد نمائیم در هر دو صورت می توانیم خدانشناس باشیم.

فرضیه تکامل اگر فرضاً هم ثابت شود، شکل یک قانون علمی که از روی علت و معلول طبیعی پرده بر می دارد به خود خواهد گرفت، و فرقی میان این رابطه علت و معلولی در عالم جانداران و دیگر موجودات نیست، آیا کشف علل طبیعی نزول باران و جزر و مد دریاها و زلزله ها و مانند آن مانعی بر سر راه خدانشناسی خواهد بود؟ مسلماً نه، بنابر این کشف یک رابطه تکاملی در میان انواع موجودات نیز هیچگونه مانعی در مسیر شناخت خدا ایجاد نمی کند. تنها کسانی که تصور می کردند کشف علل طبیعی با قبول وجود خدا منافات دارد می توانند چنین سخنی را بگویند، ولی ما امروز به خوبی می دانیم که نه تنها کشف این علل ضرری به توحید نمی زند بلکه خود دلائل تازه‌ای از نظام آفرینش برای اثبات وجود خدا پیش پای ما می گذارد.

جالب اینکه خود داروین در برابر اتهام الحاد و بیدینی قد علم کرده، و در کتابش (اصل انواع) تصریح میکند که من در عین قبول تکامل انواع، خدا پرستم، و اصولاً بدون قبول وجود خدا نمی توان تکامل را توجیه کرد.

به این عبارت دقت کنید: او با وجود قبول علل طبیعی برای ظهور انواع مختلف جانداران، همواره به خدای یگانه، مؤ من باقی می ماند، و تدریجاً که سن او افزایش حاصل میکند احساس درونی مخصوصی به درک قدرتی ما فوق

بشر در او تشدید می گردد، به حدی که معمای آفرینش را برای انسان لا ینحل می یابد.

اصولا او معتقد بود که هدایت و رهبری انواع، در این پیچ و خم عجیب تکامل، و تبدیل یک موجود زنده بسیار ساده به این همه انواع مختلف و متنوع جانداران بدون وجود یک نقشه حساب شده و دقیق از طرف یک عقل کل امکان پذیر نیست!

راستی هم چنین است آیا از یک ماده واحد و بسیار ساده و پست، این همه مشتقات شگفت انگیز و عجیب، که هر کدام برای خود تشکیلات مفصلی دارد، به وجود آوردن بدون تکیه بر یک علم و قدرت بی پایان امکان پذیر است؟ نتیجه اینکه: غوغای تضاد عقیده تکامل انواع با مسأله خداشناسی یک غوغای بیاساس و بی دلیل بوده است (خواه فرضیه تکامل را بپذیریم یا نپذیریم).

تنها این مسأله باقی می ماند که آیا فرضیه تکامل انواع با تاریخ چهای که قرآن برای آفرینش آدم ذکر کرده است تضادی دارد یا نه؟! که ذیلا از آن بحث می شود.

قرآن و مسأله تکامل

جالب اینکه هم طرفداران تکامل انواع و هم منکران آن یعنی آنها که در میان مسلمین بوده‌اند به آیات قرآن برای اثبات مقصد خویش تمسک جست‌هاند، ولی شاید هر دو گروه گاهی تحت تأثیر عقیده خود به آیاتی استدلال کرده‌اند که کمتر ارتباطی با مقصود آنها داشته است، لذا ما از هر دو طرف آیاتی را انتخاب می کنیم که قابل بحث و مذاکره باشد.

مهمترین آیه‌ای که طرفداران تکامل روی آن تکیه می‌کنند، آیه 33 سوره آل عمران است (ان الله اصطفى آدم ونوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين): خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید).

آنها می‌گویند همانگونه که نوح و آل ابراهیم و آل عمران در میان امتی زندگی می‌کردند و از میان آنها برگزیده شدند، همچنین آدم نیز باید چنین باشد، یعنی در عصر و زمان او انسانهایی که نام عالمین (جهانیان) بر آنها گزاریده شده، حتماً وجود داشته‌اند و آدم برگزیده خدا از میان آنهاست، و این نشان می‌دهد که آدم اولین انسان روی زمین نبوده است، بلکه قبل از او انسانهای دیگری بوده‌اند و امتیاز آدم همان جهش فکری و معنوی او است که سبب برگزیده شدنش از افراد همسانش شد.

آیات متعدد دیگری نیز ذکر کرده‌اند، که بعضی از آنها اصلاً ارتباط با مسأله تکامل ندارد، و تفسیر آن به تکامل بیشتر از قبیل تفسیر به رای است، و قسمتی دیگر، هم با تکامل انواع سازگار است، و هم با ثبوت آنها و خلقت مستقل آدم، و به همین دلیل بهتر دیدیم که از ذکر آنها صرف نظر کنیم.

اما ایرادی که به این استدلال می‌توان کرد این است که عالمین اگر به معنی مردم معاصر بوده باشد و اصطفاً (برگزیدن) حتماً باید از میان چنین اشخاصی صورت گیرد، این استدلال قابل قبول خواهد بود، اما اگر کسی بگوید عالمین اعم از معاصران و غیر معاصران است، همانگونه که در حدیث معروف در

فضیلت بانوی اسلام حضرت فاطمه (سلام الله علیها) از پیامبر اسلام (ﷺ) نقل شده که می‌فرماید: اما ابنتی فاطمه فهی سیده نساء العالمین من الاولین و الاخرین: دخترم فاطمه بانوی زنان جهان از اولین و آخرین است. در این صورت آیه فوق دلالتی بر این مقصود نخواهد داشت و درست به این می‌ماند که

کسی بگوید خداوند، عده‌ای را از میان انسانها (انسانهای تمام قرون و اعصار) برگزید که یکی از آنها آدم است در این صورت هیچ لزومی ندارد که در عصر و زمان آدم، انسانهای دیگری وجود داشته باشند که نام عالمین بر آنها اطلاق گردد و یا آدم از میان آنها برگزیده شود.

به خصوص اینکه سخن در برگزیدن خدا است خدائی که از آینده و نسلهائی که در زمانهای بعد می آیند به خوبی آگاه بوده است.

و اما مهمتر دلیلی که طرفداران ثبوت انواع از آیات قرآن، انتخاب کرده اند، آیات مورد بحث و مانند آن است که می گوید:

خداوند انسان را از گل خشک که از گل تیره رنگ بد بوی گرفته شده بود آفریده جالب اینکه این تعبیر هم در مورد خلقت (انسان) گفته شده (ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون) - آیه 26 حجر) و هم درباره (بشر) (واذ قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون) - آیه 28 حجر) و هم به قرینه ذکر سجده فرشتگان بعد از آن در مورد شخص آدم آمده است (به آیات 29 و 30 و 31 سوره حجر که در بالا آوردیم دقت کنید).
ظاهر این آیات در بدو نظر چنین می گوید که آدم نخست از گل تیره رنگی آفریده شد و پس از تکمیل اندام، روح الهی در آن دمیده شد و به دنبال آن فرشتگان در برابر او به سجده افتادند، بجز ابلیس.

طرز بیان این آیات چنین نشان میدهد که میان خلقت آدم از خاک و پیدایش صورت کنونی انواع دیگری وجود نداشته است.

و تعبیر به (ثم) که در بعضی از آیات فوق آمده و در لغت عرب برای ترتیب با فاصله آورده می شود، هرگز دلیل بر گذشتن میلیونها سال و وجود هزاران نوع نمی باشد، بلکه هیچ مانعی ندارد که اشاره به فاصله هائی باشد که در میان

مراحل آفرینش آدم از خاک و سپس گل خشک و سپس دمیدن روح الهی وجود داشته.

لذا همین کلمه (ثم) درباره خلقت انسان در عالم جنین و مراحلی را که پشت سر هم طی می کند آمده است، مانند: یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من مضغة... ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم: (ای مردم اگر تردید در رستاخیز دارید (به قدرت خدا در آفرینش انسان بیندیشید) که ما شما را از خاک آفریدیم سپس از نطفه، سپس از خون بسته شده، سپس از مضغه (پاره گوشتی که شبیه گوشت جویده است) ... سپس شما را به صورت طفلی خارج میسازیم، سپس به مرحله بلوغ می رسید (سوره حج آیه 5).

ملاحظه میکنید که هیچ لزومی ندارد (ثم) برای یک فاصله طولانی باشد، بلکه همانگونه که در فواصل طولانی به کار میرود در فاصله های کوتاه هم استعمال می شود. از مجموع آنچه در بالا گفتیم چنین نتیجه میگیریم که آیات قرآن هر چند مستقیما در صدد بیان مسأله تکامل یا ثبوت انواع نیست، ولی ظواهر آیات (البته در خصوص انسان) با مسأله خلقت مستقل سازگارتر است، هر چند کاملا صریح نیست اما ظاهر آیات خلقت آدم بیشتر روی خلقت مستقل دور میزنند، اما در مورد سایر جانداران قرآن سکوت دارد.

آیه (45) تا (50) و ترجمه

(أَنَ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّتٍ وَ عِيُونٍ) (45) (ادخلوها بسلام أَمْنِينَ) (46) (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ) (47) (لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ) (48) (نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) (49) (وَ أَنَ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْآلِيمُ) (50)

ترجمه:

45- پرهیزگاران در باغها (ی سر سبز بهشت) و در کنار چشمه های آن هستند.

46 - (فرشتگان الهی به آنها می گویند) داخل این باغها شوید با سلامت و امنیت.

47 - هر گونه غل (حسد و کینه و عداوت و خیانت) از سینه آنها بر میکنیم (و روحشانرا پاک میکنیم) در حالی که همه برادرند و بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند.

48 - هرگز خستگی و تعب به آنها نمیرسد و هیچگاه از آن اخراج نمیگردند.

49 - بندگانم را آگاه کن که من غفور و رحیمم.

50 - (و نیز آنها را آگاه کن که) عذاب و کیفر من عذاب دردناکی است.

تفسیر:

نعمتهای هشتگانه بهشت

در آیات گذشته دیدیم که چهسان خداوند نتیجه کار شیطان و همگامان و پیروان او را شرح داد، درهای هفتگانه جهنم را به روی آنها گشود.

طبق روش قرآن که از مساله مقابله و تقارن، برای تعلیم و تربیت، بهره گیری میکند، در این آیات سخن از بهشت و بهشتیان و نعمتهای مادی و معنوی، جسمی و روحانی به میان آمده است.

و در حقیقت هشت نعمت بزرگ مادی و معنوی به تعداد درهای بهشت در این آیات بیان شده است.

1 - در آغاز به یک نعمت مهم جسمانی اشاره کرده، می گوید: پرهیزکاران در باغهای سر سبز بهشت، و در کنار چشمه های زلال آن خواهند بود (ان المتقین فی جنات و عیون).

جالب اینکه از میان تمام صفات روی (تقوا) تکیه شده است، همان تقوا و پرهیزکاری و تعهد و مسئولیت که جامع تمام صفات برجسته انسانی است. ذکر جنات و عیون به صیغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشمه های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازهای می آفریند و ویژگی خاصی دارد.

2 و 3- سپس به دو نعمت مهم معنوی که (سلامت) و (امنیت) است اشاره میکند، سلامت از هر گونه رنج و ناراحتی، و امنیت از هر گونه خطر، می گوید: (فرشتگان الهی به آنها خوش آمد می گویند و می گویند که داخل این باغها شوید با سلامت و امنیت کامل) (ادخلوها بسلام آمین).

در آیه بعد سه نعمت مهم معنوی دیگر با صراحت بیان شده است:

4 - (ما هر گونه حسد و کینه و عداوت و خیانت را از سینه های آنها میشوئیم و بر می کنیم) (ونزعنا ما فی صدورهم من غل).

5 - (در حالی که همه برادرند و نزدیکترین پیوندهای محبت در میان آنها حکمفرما است (اخوانا)).

6 - (در حالی که بر سریرها روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اند) (علی سرر متقابلین).

آنها در جلسات اجتماعیشان گرفتار تشریفات آزار دهنده این دنیا نیستند و مجلسشان بالا و پائین ندارد، و از اصول زندگی طبقاتی رنج آور این دنیا در آنجا خبری نیست، همه برادرند، همه روبروی یکدیگر و در یک صف، نه یکی بالای مجلس و دیگری در کفش کن.

البته این منافات با تفاوت مقام آنها از نظر درجات معنوی ندارد، این مربوط به جلسات اجتماعی آنها است و گر نه هر کدام بر حسب درجه تقوا و ایمان مخصوص به خود دارد.

7 - سپس به هفتمین نعمت مادی و معنوی اشاره کرده می گوید: هرگز خستگی و تعب به آنها نمی رسد (لا یمسهم فیها نصب).

و همانند زندگی این دنیا که رسیدن به یک روز آسایش، خستگیهای فراوانی قبل و بعد از آن دارد که فکر آن، آرامش انسان را بر هم میزند، نیست.

8 - همچنین فکر فنا و نابودی و پایان گرفتن نعمت، آنانرا آزار نمیدهد، چرا که (آنها هرگز از این باغهای پر نعمت و سرور اخراج نمی شوند) (وما هم منها بمخرجین).

اکنون که نعمتهای فراوان و دلانگیز بهشتی به طرز مؤثری بیان گردید، و در بست در اختیار پرهیزکاران و متقین قرار داده شد ممکن است افراد گنهکار و آلوده در هالهای از غم و اندوه فرو روند که ای کاش ما هم می توانستیم به گوشهای از این همه موهبت دست یابیم، در اینجا خداوند رحمان و رحیم درهای بهشت را به روی آنها نیز می گشاید، اما به صورت مشروط.

با لحنی مملو از محبت و عالیت‌ترین نوازش، روی سخن را به پیامبرش کرده می‌گوید پیامبرم! بندگانم را آگاه کن که من غفور و رحیمم، گناه بخش و پر محبتم (نبی ء عبادی انی انا الغفور الرحیم).

تعبیر به عبادی (بندگان من) تعبیری است، لطیف که هر انسانی را بر سر شوق می‌آورد، و دنبال آن توصیف خدا به آمرزنده مهربان این اشتیاق را به اوج می‌رساند.

اما از آنجا که قرآن، همیشه جلو سوء استفاده از مظاهر رحمت الهی را با جمله‌های تکان دهنده‌ای که حاکی از خشم و غضب او است می‌گیرد، تا تعادل میان خوف و رجاء که رمز تکامل و تربیت است برقرار گردد، بلا فاصله اضافه میکند که به بندگانم نیز بگو که عذاب و کیفر من همان عذاب دردناک است (و ان عذابى هو العذاب الالیم).

نکته ها:

1 - باغها و چشمه های بهشت

گرچه برای ما که در این جهان محدود دنیا هستیم درک ابعاد نعمتهای بهشتی، بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است، چرا که نعمتهای این جهان در برابر آن نعمتها تقریباً در حکم صفر در برابر یک عدد فوق العاده بزرگ است، ولی این مانع از آن نیست که پرتوهائی از آن را با فکر و جان خود احساس کنیم. قدر مسلم این است که نعمتهای بهشتی بسیار متنوع است، و تعبیر به جنات (باغها) که در آیات فوق و بسیاری دیگر از آیات دیگر آمده و همچنین تعبیر به عیون (چشمه ها) گواه این حقیقت است.

البته در قرآن (در سوره‌های انسان - الرحمن - و دخان و محمد و غیر آن) اشاره به انواع مختلفی از این چشمهها شده است، و با اشارات کوتاهی تنوع آنها

مجسم گردیده، که شاید تجسمی از انواع کارهای نیک و اعمال صالح در این جهان باشد، و ان شاء الله در تفسیر این سوره ها به شرح آنها اشاره خواهیم کرد.

2 - نعمتهای مادی و معنوی

بر خلاف آنچه بعضی تصور میکنند، قرآن در همه جا مردم را به نعمتهای مادی بهشت بشارت نداده، بلکه از نعمتهای معنوی نیز کرارا سخن به میان آورده است، که آیات فوق نمونه روشنی از آنهاست، بطوری که نخستین خوش آمد و بشارتی را که فرشتگان به بهشتیان در هنگام ورود به این کانون بزرگ نعمت، می گویند بشارت سلامت و امنیت، است.

شسته شدن کینه ها از سینه ها، و صفات زشتی همچون حسد و خیانت و مانند آن که روح اخوت و برادری را به هم میزند، و همچنین حذف امتیازات تشریفاتی غلط که آرامش فکر و جان را در هم می ریزد، نیز از نعمتهای دیگر معنوی روحانی است که در آیات بالا به آنها اشاره رفته است.

این نکته نیز شایان توجه است که سلامت و امنیت که سر آغاز نعمتهای بهشتی قرار داده شده پایه هر نعمت دیگری است، که بدون این دو هیچ نعمتی قابل بهره گیری نیست، حتی در این دنیا نیز سر آغاز همه نعمتها نعمت سلامت و امنیت می باشد.

3 - کینه ها و حسادتها دشمن برادری است

جالب اینکه: بعد از ذکر نعمت سلامت و امنیت در آیات فوق و قبل از بیان نعمت اخوت و برادری، مسأله ریشه کن شدن انواع صفات مزاحم، همچون کینه و حسد و غرور و خیانت ذکر شده و با کلمه (غل) که مفهوم وسیعی دارد، به همه آنها اشاره گردیده است.

در حقیقت اگر قلب انسان از این غل شستشو نشود، نه نعمت سلامت و امنیت فراهم خواهد شد و نه برادری و اخوت، بلکه همیشه جنگ است و ستیز، و همیشه دعوا و کشمکش، و به دنبال آن بریدن رشته های اخوت و سلب سلامت و امنیت.

4 - پاداش کامل

به گفته بعضی از مفسران پاداش و ثواب در صورتی کامل می شود که چهار شرط در آن جمع گردد:

منفعت قابل ملاحظه‌ای باشد - با احترام مقرون باشد - از هر گونه ناراحتی خالی باشد - و جاودانی و همیشگی باشد.

در آیات فوق، در زمینه نعمتهای بهشتی به هر چهار قسمت اشاره شده است. جمله ان المتقین فی جنات و عیون اشاره به قسمت اول است.

جمله ادخلوها بسلام آمین دلیل بر احترام و تعظیم است.

جمله و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین، اشاره به نفی هر گونه ناراحتی و ضررهای روحانی، و جمله لا یمسهم فیها نصب، اشاره به نفی زیانهای جسمانی است.

اما جمله و ما هم منها بمخرجین بیانگر آخرین شرط، یعنی دوام و بقا این نعمتهاست و به این ترتیب، این پاداش از هر نظر کامل خواهد بود.

5 - بیائید بهشت را در این دنیا بسازیم

آنچه در آیات فوق از نعمتهای مادی و معنوی بهشتی تصویر شده، در حقیقت اصول نعمتهای مهم این جهان را نیز همانها تشکیل میدهد، و گویا می خواهد به ما این نکته را نیز تفهیم کند که شما با فراهم ساختن این نعمتها در زندگی دنیا می توانید بهشت کوچکی بسازید که نمونه‌ای از آن بهشت بزرگ باشد.

اگر کینه ها و عداوتها را از سینه ها بشوئیم.
اگر اصول اخوت و برادری را تقویت کنیم.
اگر تشریفات زائد و تفرقهافکن را از زندگی و مخصوصا اجتماعاتمان حذف
کنیم.

اگر سلامت و امنیت را به جامعه خود باز گردانیم.
و اگر به همه مردم این اطمینان داده شود که کسی مزاحم آبرو، شخصیت،
موقعیت اجتماعی و منافع مشروع آنها نیست، تا اطمینان به بقا مواهب خویش
پیدا کنند.

آن روز است، که نمونه‌های از بهشت در مقابل چشم شما قرار خواهد داشت.

آیه (51) تا (60) و ترجمه

(و نبئهم عن ضیف إبرهیم) (51) (إذ دخلوا علیه فقالوا سلما قال إنا منکم وجلون) (52) (قالوا لا توجل إنا نبشرك بغلم علیم) (53) (قال أبشرونی علی أن مسنی الکبر فیم تبشرون) (54) (قالوا بشرنک بالحق فلا تکن من القنطین) (55) (قال و من یقنط من رحمة ربه إلا الضالون) (56) (قال فما خطبکم أیها المرسلون) (57) (قالوا إنا أرسلنا إلى قوم مجرمین) (58) (إلا آل لوط إنا لمنجوههم أجمعین) (59) (إلا امرأته قدرنا إنها لمن الغرین) (60)

ترجمه:

51 - و به آنها (بندگانم) از میهمانهای ابراهیم خبر ده.

52 - هنگامی که بر او وارد شدند و سلام گفتند (ابراهیم) گفت ما از شما

بیمناکیم!

53 - گفتند نترس ما تو را به پسری دان

54 - گفت آیا به من بشارت میدهید با اینکه پیر شده‌ام؟ به چه چیز بشارت

میدهید؟

55 - گفتند تو را به حق بشارت دادیم، از مایوسان مباش!

56 - گفت چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش مایوس میشود.

57 - (سپس) گفت مأموریت شما چیست ای فرستادگان خدا؟

58 - گفتند ما به سوی یک قوم گنهکار مأموریت پیدا کرده‌ایم (تا آنها را

هلاک کنیم).

59 - مگر خاندان لوط که همگی آنها را نجات خواهیم داد...

60 - بجز همسرش که مقدر داشتیم از بازماندگان (در شهر و هلاک شوندگان) باشد.

تفسیر:

میهمانان ناشناس؟ از این آیات به بعد. قسمتهای آموزندهای را از تاریخ پیامبران بزرگ و اقوام سرکش به عنوان نمونه های روشنی از بندگان مخلص، و پیروان شیطان، بیان می کند.

جالب اینکه نخست از داستان مهمانهای ابراهیم شروع میکند (همان فرشتگانی که در لباس بشر به سراغ او آمدند نخست بشارت به تولد فرزند برومندی و سپس خبر از مجازات دردناک قوم لوط دادند).

چرا که در دو آیه قبل به پیامبر اسلام (ﷺ) دستور داده شد که هم مقام رحمت خدا را برای بندگان بازگو کند، و هم عذاب الیم او را، و در داستان مهمانهای ابراهیم، دو نمونه زنده از دو صفت فوق دیده می شود، و به این ترتیب پیوند میان این آیات گذشته مشخص می گردد.

نخست می گوید: (به بندگانم از مهمانهای ابراهیم خبر ده) (و نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ اِبْرَاهِیْمَ).

گرچه (ضیف) در اینجا به صورت مفرد است، ولی همانگونه که بعضی از مفسران بزرگ گفته اند ضیف هم معنی مفرد دارد و هم معنی جمع (مهمان و مهمانان).

این مهمانهای ناخوانده همان فرشتگانی بودند که (به هنگام وارد شدن بر ابراهیم، به صورت ناشناس، نخست بر او سلام گفتند) (اِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقَالُوا سَلامًا).

ابراهیم آنگونه که وظیفه یک میزبان بزرگوار و مهربان است برای پذیرائی آنها آماده شد و غذای مناسبی فوراً فراهم ساخت، اما هنگامی که سفره غذا گسترده شد میهمانهای ناشناس دست به غذا دراز نکردند، او از این امر وحشت کرد و وحشت خود را کتمان نمود، با صراحت به آنان گفت ما از شما ترسانیم (**قال انا منکم وجلون**).

این ترس به خاطر سنتی بود که در آن زمان و زمانهای بعد و حتی در عصر ما در میان بعضی از اقوام معمول است که هر گاه کسی نان و نمک کسی را بخورد به او گزندى نخواهد رساند و خود را مدیون او می داند و به همین دلیل دست نبردن به سوی غذا دلیل بر قصد سوء و کینه و عداوت است.

ولی چیزی نگذشت که فرشتگان ابراهیم را از نگرانی بیرون آوردند، و به او گفتند ترسان مباش، ما تو را به فرزند دانائی بشارت می دهیم (**قالوا لا توجل انا نبشرك بغلام عليم**).

در اینکه منظور از غلام علیم (پسر دانا) کیست؟ با توجه به آیات دیگر قرآن شک نیست که منظور، اسحاق است چرا که هنگامی که فرشتگان این بشارت را به ابراهیم دادند، همسر ابراهیم ساره که ظاهراً زن عقیمی بود حاضر بود و این بشارت به او نیز داده شد، چنانکه در آیه 71 سوره هود می خوانیم: و امراته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق: همسر او ایستاده بود، خندید و ما او را بشارت به اسحاق دادیم.

این را نیز می دانیم ساره مادر اسحاق است و ابراهیم قبلاً از هاجر (همان کنیزی که به همسری انتخاب کرده بود) صاحب پسری بنام اسماعیل شده بود. ولی ابراهیم به خوبی می دانست که از نظر موازین طبیعی تولد چنین فرزندی از او بسیار بعید است، هر چند در برابر قدرت خدا هیچ چیزی محال نیست،

ولی توجه به موازین عادی و طبیعی تعجب او را برانگیخت، لذا (گفت: آیا چنین بشارتی به من می‌دهید در حالی که من به سن پیری رسیده‌ام؟! (قال ابش‌رمونی علی ان مسنی الکبر)).

(راستی به چه چیز مرا بشارت می‌دهید؟) (فیم تبشرون).

آیا به امر و فرمان خدا است این بشارت شما یا از ناحیه خودتان؟ صریحا بگوئید تا اطمینان بیشتر پیدا کنم!

تعبیر به (مسنی الکبر) (پیری مرا لمس کرده است) اشاره به این است که آثار پیری از موی سپیدم، و از چینهای صورتم، نمایان است، و آثار آن را در تمام وجود خود به خوبی لمس می‌کنم.

ممکن است گفته شود که ابراهیم از این نظر آدم خوش سابقه ای بود چرا که در همین سن پیری فرزندش اسماعیل متولد شده بود، و با توجه به آن نباید دیگر در مورد مولود جدید یعنی اسحاق تعجب کند، ولی باید دانست که اولاً در میان تولد اسماعیل و اسحاق به گفته بعضی از مفسران بیش از ده سال فاصله بود و با گذشتن ده سال آن هم در سن بالا، احتمال تولد فرزند بسیار کاهش مییابد، ثانياً وقوع یک مورد بر خلاف موازین عادی که ممکن است جنبه استثنائی داشته باشد مانع از تعجب در برابر موارد مشابه آن نخواهد بود، زیرا به هر حال تولد فرزند در چنین سن و سال امر عجیبی است.

ولی به هر حال فرشتگان مجال تردید یا تعجب بیشتری به ابراهیم ندادند، با صراحت و قاطعیت به او گفتند که ما تو را به حق بشارت دادیم (قالوا بشرناک بالحق).

بشارتی که از ناحیه خدا و به فرمان او بود و به همین دلیل، حق است و مسلم.

و به دنبال آن برای تاکید - به گمان اینکه مباداً یاس و ناامیدی بر ابراهیم غلبه کرده باشد - گفتند اکنون که چنین است از مأیوسان مباش (**فلا تکن من القانطین**).

ولی ابراهیم بزودی این فکر را از آنها دور ساخت که یاس و نومیدی از رحمت خدا بر او چیره شده باشد، بلکه تنها تعجبش روی حساب موازین طبیعی است، لذا با صراحت گفت: چه کسی از رحمت پروردگارش مأیوس می شود جز گمراهان؟! (**قال و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون**).

همان گمراهانی که خدا را بدرستی نشناخته اند و پی به قدرت بی پایانش نبرده اند، خدائی که از ذره ای خاک، انسانی چنین شگرف می آفریند، و از نطفه ناچیزی فرزندی برومند به وجود می آورد، درخت خشکیده خرما به فرمانش به بار می نشیند، و آتش سوزانی را به گلستانی تبدیل میکند، چه کسی می تواند در قدرت چنین پروردگاری شک کند یا از رحمت او مأیوس گردد؟!

ولی به هر حال ابراهیم (**عَلَيْهِ السَّلَام**) پس از شنیدن این بشارت، در این اندیشه فرو رفت که این فرشتگان با آن شرائط خاص، تنها برای بشارت فرزند نزد او نیامده اند، حتماً مأموریت مهمتری دارند و این بشارت تنها گوشه‌ای از آن را تشکیل میدهد، لذا در مقام سؤال بر آمد و از آنها پرسید شما ای رسولان خداوند بگوئید بینم برای چه مأموریت مهمی فرستاده شده اید: (**قال فما خطبکم ایها المرسلون**).

(گفتند ما به سوی یک قوم گنهکار فرستاده شده ایم) (**قالوا انا ارسلنا الی قوم مجرمین**).

و از آنجا که میدانستند ابراهیم با آن حس کنجکاوی مخصوصاً در زمینه این گونه مسائل به این مقدار پاسخ قناعت نخواهد کرد، فوراً اضافه کردند که

این قوم مجرم کسی جز قوم لوط نیست ما ماموریم این آلودگان بی آرم را در هم بکوبیم و نابود کنیم (مگر خانواده لوط که ما همه آنها را از آن مهلکه نجات خواهیم داد) (الا آل لوط انا لمنجوههم اجمعین).

ولی از آنجا که تعبیر به آل لوط آن هم با تأکید به اجمعین شامل همه خانواده او حتی همسر گمراهش که با مشرکان هماهنگ بود میشد، و شاید ابراهیم نیز از این ماجرا آگاه بود، بلافاصله او را استثناً کردند و گفتند: بجز همسرش که ما مقدر ساختهایم از بازماندگان در شهر محکوم به فنا باشد و نجات نیابد (الا امراته قدرنا انها لمن الغابرين).

تعبیر به قدرنا (ما مقدر ساختیم) اشاره به مأموریتی است که از ناحیه خداوند در این زمینه داشتند.

در مورد ملاقات فرشتگان با ابراهیم، و داستان بشارت تولد اسحاق به او، و همچنین گفتگو با آنها در زمینه قوم لوط، مشروحا در ذیل آیات 69 تا 76 سوره هود بحث کردیم (به جلد نهم تفسیر نمونه صفحه 167 به بعد مراجعه کنید)!

آیه (61) تا (77) و ترجمه

(فلما جاء آل لوط المرسلون) (61) (قال إنكم قوم منكرون) (62) (قالوا بل جئناك بما كانوا فيه يمترون) (63) (وأتيناك بالحق وإنا لصدقون) (64) (فأسر بأهلك بقطع من الليل واتبع أدبرهم ولا يلتفت منكم أحد وامضوا حيث تؤمرون) (65) (وقضينا إليه ذلك إلا مر أن دابر هؤلاً مقطوع مصبحين) (66) (وجاء أهل المدينة يستبشرون) (٦٧) (قال إن هؤلاً ضيفى فلا تفضحون) (68) (واتقوا الله ولا تخزون) (69) (قالوا أولم ننهك عن العلمين) (70) (قال هؤلاً بناتى إن كنتم فعلين) (71) (لعمرك إنهم لفى سكرتهم يعمهون) (72) (فأخذتهم الصيحة مشرقين) (73) (فجعلنا عليها سافلها وأمطرنا عليهم حجارة من سجيل) (74) (إن فى ذلك لايت للمتوسمين) (75) (وإنها لبسبيل مقيم) (76) (إن فى ذلك لايه للمؤمنين) (77)

ترجمه:

61 - هنگامی که فرستادگان (خدا) به سراغ خاندان لوط آمدند...

62 - (لوط) گفت شما گروه ناشناسی هستید!

63 - گفتند ما همان چیزی را برای تو آورده ایم که آنها (کافران) در آن تردید داشتند (ما مأور عذابیم).

64 - ما واقعیت مسلمی را برای تو آورده ایم و راست میگوئیم.

65 - بنابر این خانواده ات را در اواخر شب با خود بردار و از اینجا ببر، تو بدنبال سر آنها حرکت کن، احدی از شما به پشت سر خویش ننگرد. و به همانجا که مأور هستید بروید.

- 66 - و ما به لوط این موضوع را وحی فرستادیم که صبحگاهان همه آنها ریشه کن خواهند شد.
- 67 - (از سوی دیگر) اهل شهر (با خبر شدند و به سوی خانه لوط) آمدند در حالی که به یکدیگر بشارت میدادند.
- 68 - (لوط) گفت اینها میهمانان منند، آبروی مرا نریزید!
- 69 - و از خدا پرهیزید و مرا شرمنده نسازید!
- 70 - گفتند مگر ما تو را از جهانیان نهی نکردیم (و نگفتیم احدی را به میهمانی نپذیر!) .
- 71 - گفت دختران من حاضرند اگر می خواهید کار صحیحی انجام دهید (با آنها ازدواج کنید و از گناه و آلودگی پرهیزید).
- 72 - بجانت سوگند اینها در مستی خود سرگردانند (و عقل و شعور خود را از دست داده اند).
- 73 - سرانجام بهنگام طلوع آفتاب صیحه (مرگبار، بصورت صاعقه یا زمین لرزه) آنها را فرو گرفت.
- 74 - سپس (شهر و آبادی آنها را زیر و رو کردیم) بالای آنها پائین قرار دادیم و بارانی از سنگ بر آنها فرو ریختیم.
- 75 - در این (سرگذشت عبرت انگیز) نشانه هائی است برای هوشیاران، 76 - و ویرانه های سرزمین آنها بر سر راه (کاروانها) همواره ثابت و برقرار است.
- 77 - در این نشانه های است برای مؤمنان.

تفسیر:

سرنوشت گنهکاران قوم لوط

در آیات گذشته داستان ملاقات فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط را با ابراهیم خواندیم، و در این آیات داستان خارج شدن آنها از نزد ابراهیم و آمدن به ملاقات لوط را می خوانیم.

نخست می گوید: (هنگامی که فرستادگان خداوند نزد خاندان لوط آمدند)
(فلما جاء آل لوط المرسلون)...

لوط (به آنها گفت شما افرادی ناشناخته اید (قال انکم قوم منکرون) مفسران می گویند این سخن را به این جهت به آنها گفت که آنان به صورت جوانانی خوش صورت و زیبا نزد او آمدند، او که می دانست محیطش تا چه حد آلوده گناه انحراف جنسی است، فکر میکرد مبادا ورود این میهمانان مایه دردسر برای او گردد، از یکسو میهمان است و محترم و قدومش مبارک، و از سوی دیگر محیطی است ننگین و آلوده و پر از مشکلات.

لذا در آیات سوره هود که همین داستان به مناسبت دیگری در آن آمده است، تعبیر به (سیی ء بهم) میکند، یعنی این موضوع بر لوط پیامبر بزرگ خدا سخت ناگوار آمد، و از آمدنشان ناراحت شد، سپس گفت امروز روز سختی در پیش دارم!.

ولی فرشتگان زیاد او را در انتظار نگذارند، با صراحت (گفتند: ما چیزی را برای تو آورده ایم که آنها در آن تردید داشتند) (قالوا بل جئناک بما کانوا فیه یمترون).

یعنی مأمور مجازات دردناکی هستیم که تو کرارا به آنها گوشزد کردهای ولی هرگز آنها جدی تلقی نکردند؟

سپس برای تأکید گفتند (ما واقعیت مسلم و غیر قابل تردیدی را برای تو آورده ایم) یعنی عذاب حتمی و مجازات قطعی این گروه بیایمان منحرف (و اتیناک بالحق).

باز برای تأکید بیشتر اضافه کردند ما مسلماً راست می گوئیم (وانا لصادقون).

یعنی این گروه تمام پلها را پشت سر خود خراب کرده اند و جایی برای شفاعت و گفتگو در مورد آنها باقی نمانده است، تا لوط حتی به فکر شفاعت نیفتد و بداند اینها ابداً شایستگی این امر را ندارند.

و از آنجا که باید گروه اندک مؤمنان (خانواده لوط بجز همسرش) از این مهلکه جان به سلامت ببرند دستور لازم را به لوط چنین دادند: (تو شبانه هنگامی که چشم مردم گنهکار در خواب است و یا مست شراب و شهوت، خانواده ات را بر دار و از شهر بیرون شو) (فاسر باهلك بقطع من الليل). ولی (تو پشت سر آنها باش تا مراقب آنان باشی و کسی عقب نماند) (واتبع ادبارهم).

ضمناً هیچیک از شما نباید به پشت سرش نگاه کند (ولا يلتفت منكم احد).

(و به همان نقطه ای که دستور به شما داده شده است (یعنی سرزمین شام یا نقطه دیگری که مردمش از این آلودگیها پاک بوده اند) بروید) و امضوا حیث تؤمرون).

سپس لحن کلام تغییر می یابد و خداوند می فرماید (ما به لوط چگونگی این امر را وحی فرستادیم که به هنگام طلوع صبح همگی ریشه کن خواهند شد، به

گونه‌ای که حتی یک نفر از آنها باقی نماند) و قضینا الیه ذلک الامر ان دابر هو لأ مقطوع مصححین).

(دقت کنید) سپس قرآن داستان را در اینجا رها کرده و به آغاز باز می‌گردد، و بخشی را که در آنجا ناگفته مانده بود به مناسبتی که بعداً اشاره خواهیم کرد بیان می‌کند و می‌گوید:

(مردم شهر از ورود میهمانان تازه وارد لوط آگاه شدند و به سوی خانه او حرکت کردند، و در راه به یکدیگر بشارت میدادند) (وجأ اهل المدينة یستبشرون).

آنها در آن وادی گمراهی و ننگین خود فکر میکردند طعمه لذیذی به چنگ آورده اند، جوانانی زیبا و خوشرو، آنها در خانه لوط!

تعبیر به (اهل المدينة) نشان میدهد که حداقل گروه زیادی از مردم شهر به سوی خانه لوط حرکت کردند و این امر روشن می‌سازد که آنها تا چه حد وقیح و رسوا و جسور شده بودند، مخصوصاً که جمله یستبشرون یکدیگر را بشارت می‌دادند) حکایت از عمق آلودگی آنها میکند، چرا که این عمل ننگین را شاید کمتر کسی در میان حیوانات و چارپایان نظیرش را دیده است، اگر کسی هم انجام دهد، لااقل با کتمان و اختفاً و احساس شرمساری است اما این ملت زشتکار و فرومایه آشکارا به یکدیگر تبریک می‌گفتند!!

(لوط) که سر و صدای آنها را شنید در وحشت عجیبی فرو رفت و نسبت به میهمانان خود بیمناک شد، زیرا هنوز نمیدانست که این میهمانان مأموران عذابند و فرشتگان خداوند قادر قاهرند، لذا در مقابل آنها ایستاد و (گفت: اینها میهمانان منند، آبروی مرا نریزید) (قال ان هوأ لاً ضیفی فلا تفضحون).

یعنی از مسأله خدا و پیغمبر و جزا و کیفر، اگر صرف نظر کنیم، حداقل این مسأله انسانی و سنتی که میان همه افراد بشر اعم از مؤمن و کافر وجود دارد می گوید که به میهمان احترام باید گذارد شما چگونه بشری هستید که حتی ساده ترین مسائل انسانی را نمیفهمید، اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید! سپس اضافه کرد بیائید و از خدا بترسید و مرا در برابر میهمانانم شرمنده نسازید (واتقوا الله ولا تخزون).

ولی آنها چنان جسور و به اصلاح پر رو بودند که نه تنها احساس شرمندگی در خویش نمیکردند بلکه از لوط پیامبر، چیزی هم طلبکار شده بودند، گوئی جنایتی انجام داده، زبان به اعتراض گشودند و گفتند: (مگر ما به تو نگفتیم احدی را از مردم جهان به مهمانی نپذیری و به خانه خود راه ندهی) (قالوا اولم ننهك عن العالمين)

چرا خلاف کردی، و به گفته ما عمل ننمودی؟!

و این به خاطر آن بود که قوم و جمعیت مزبور افرادی خسیس و بخیل بودند، و هرگز کسی را به خانه خود میهمان نمیکردند، و اتفاقاً شهرهای آنها در مسیر قافله ها بود و می گویند آنها برای اینکه کسی در آنجا توقف نکند، این عمل شنیع را با بعضی از واردین انجام داده بودند، و کم کم برای آنها عاداتی شده بود، لذا گویا هر گاه لوط پیامبر با خبر میشد که شخص غریبی به آن دیار گام نهاده برای اینکه گرفتار چنگال آنها نشود وی را به خانه خود دعوت میکرد اما آنها پس از آنکه از این جریان آگاه شدند خشمگین گشتند و به او صریحاً گفتند حق نداری بعد از این میهمانی به خانه خود راه دهی!

بنابر این به نظر میرسد که کلمه (عالمین) در آیه فوق اشاره به رهگذران و افرادی است که اهل آن شهر و دیار نبودند و گذارشان به آنجا می افتاد.

به هر حال لوط که این جسارت و وقاحت را دید از طریق دیگری وارد شد، شاید بتواند آنها را از خواب غفلت و مستی انحراف و ننگ، بیدار سازد، رو به آنها کرده گفت: چرا شما راه انحرافی میپوئید، اگر منظورتان اشباع غریزه جنسی است چرا از طریق مشروع و ازدواج صحیح وارد نمی شوید اینها دختران منند (آماده ام آنها را به ازدواجتان در آورم) اگر شما میخواهید کار صحیحی انجام دهید راه این است (قال هو لاً بناتی ان کنتم فاعلین).

بدون شک دختران لوط تعداد محدودی بودند، و آن جمعیت افراد زیادی، ولی هدف لوط این بود که به آنها اتمام حجت کند و بگوید من تا این حد نیز آماده فداکاری برای حفظ حیثیت مهمانان خویش، و نجات شما از منجلاب فساد هستم.

بعضی نیز گفته اند منظور از (هو لاً بناتی) اشاره به دختران شهر است، که به عنوان یک پدر روحانی و معنوی همه را دختر خویش میخواند (ولی تفسیر اول به معنی آیه نزدیکتر است).

ناگفته پیداست که لوط نمیخواست دختران خود را به ازدواج مشرکان گمراه در آورد بلکه هدفش این بود که بیائید و ایمان بیاورید و بعد هم دختران خودم را به ازدواج شما در می آورم.

اما و ای از مستی شهوت، مستی انحراف، و مستی غرور و لجاجت، اگر ذرهای از اخلاق انسانی و عواطف بشری در آنها وجود داشت، کافی بود که آنها را در برابر چنین منطقی شرمنده کند، لااقل از خانه لوط باز گردند و حیا کنند، اما نه تنها منفعل نشدند، بلکه بر جسارت خود افزودند و خواستند دست به سوی میهمانان لوط دراز کنند!!

اینجاست که خدا روی سخن را به پیامبر اسلام کرده، می گوید: (قسم به جان و حیات تو که اینها در مستی خود سخت سرگردانند!) (لَعْمَرِكْ اَنهَمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْهَوْنَ).

و در سوره هود به دنبال بحثی مشابه همین بحث خواندیم که فرشتگان پرده از روی کار خود برداشتند، رو به سوی لوط کرده، گفتند: نترس آنها به تو آسیبی نمیرسانند. و در آیه 37 سوره قمر میخوانیم: هنگامی که آنها بر جسارت خویش افزودند و تصمیم بر تجاوز به میهمانان گرفتند چشمانشان را نابینا ساختیم و لقد راودوه عن ضيفه فطمسنا اعينهم و چنانکه در بعضی از روایات آمده یکی از فرشتگان مشتی خاک به صورت آنها پاشید، همه نابینا شدند، (و فریاد زنان باز گشتند).

در اینجا سخن الهی درباره این قوم اوج میگیرد و در دو آیه فشرده و کوتاه سرنوشت شوم آنها را به صورتی قاطع و کوبنده و بسیار عبرتانگیز بیان میکند، و می گوید: سرانجام فریاد تکان صیحه وحشتناکی به هنگام طلوع آفتاب، همه را فرا گرفت (فَاخَذَتْهُمْ الصَّيْحَةُ مَشْرِقِينَ).

این صیحه ممکن است صدای یک صاعقه عظیم و یا صدای یک زلزله وحشتناک بوده باشد، و به هر حال فریادی بود که از وحشت آن همگی بیهوش شدند، و یا جان خویش را از دست دادند، و میدانیم امواج صوتی هنگامی که از حد معینی بگذرد، آزار دهنده و وحشتانگیز، و از آنهم که فراتر برود انسان را مدهوش می کند، و یا ارگانهای حیاتی را به کلی از کار می اندازد، و حتی ممکن است ساختمانها را ویران سازد.

ولی به این اکتفا ننمودیم بلکه شهر آنها را به کلی زیر و رو کردیم بالای آن را پائین و پائین را بالا قرار دادیم! (فَجَعَلْنَا عَلِيَهَا سَافِلَهَا).

این مجازات نیز برای آنها کافی نبود (به دنبال آن بارانی از سجیل (گل‌های متحجر شده) بر سر آنان فرو ریختیم!) (و امطرنا علیهم حجارة من سجیل). ریزش این باران سنگ، ممکن است برای هدفگیری کسانی بوده باشد که از آن صیحه وحشتناک نابود نشده و یا زیر آوار نرفته بودند، و نیز ممکن است برای محو اجساد پلید و آثار این قوم بوده است، آنچنان که پس از این باران سنگ اگر کسی از آن دیار میگذشت نمیتوانست به آسانی باور کند که روزی در این منطقه شهرهای آبادی بوده است!

نازل شدن این عذابهای سه گانه (صیحه وحشتناک - زیر و رو شدن - بارانی از سنگ) هر کدام به تنهایی کافی بود که قومی را به هلاکت برساند، اما برای شدت گناه و جسور بودن آنها در تن دادن به آلودگی و ننگ، و همچنین برای عبرت دیگران، خداوند مجازات آنها را مضاعف کرد.

اینجاست که قرآن به نتیجه‌گیری تربیتی و اخلاقی پرداخته می‌گوید در این داستان نشانه‌هایی است برای افراد با هوش! (ان فی ذلك لآیات للمتوسمین)، آنها که با فراست و هشیاری و بینش مخصوص خود از هر علامتی جریانی را کشف میکنند و از هر اشارهای حقیقتی و از هر نکته‌ای، مطلب مهم و آموزنده‌ای را.

اما تصور نکنید که آثار آنها به کلی از میان رفته، نه (بر سر راه کاروانیان و گذر کنندگان همواره ثابت و برقرار است) (وانها لبسبیل مقیم).

اگر باور ندارید برخیزید و بروید و ویرانه‌های این شهرهای بلا دیده را که بر سر راه مسافران در طریق شام (از سوی مدینه قرار دارد بنگرید و ببیندیشید، ببیندیشید و عبرت بگیرید، عبرت بگیرید و به سوی خدا باز گردید، و راه توبه را پیش گیرید، و آلودگیها را از دل و جان خود بشوئید.

باز هم به عنوان تاکید بیشتر و دعوت افراد با ایمان به تفکر و اندیشه در این داستان عبرت انگیز اضافه میکند که در این داستان نشانهای است برای افراد با ایمان (ان فی ذلك لایة للمؤمنین).

چگونه ممکن است انسان ایمان داشته باشد و این سرگذشت تکان دهنده را بخواند و عبرتها نگیرد؟!

درباره معنی (سجیل) و اینکه چرا بر این قوم آلوده، بارانی از سنگ فرود آمد، و چرا شهر آنها زیر و رو شد، و چرا لحظه نزول عذاب، صبحگاهان بود و چرا به خانواده لوط دستور داده شد که به پشت سر خود نگاه نکنند، و همچنین در زمینه تحریم همجنسگرایی در ادیان آسمانی، و فلسفه آن، و نیز اخلاق قوم لوط، در ذیل آیات سوره هود بحث کافی کردیم (به جلد 9 تفسیر نمونه صفحه 189 تا 198 مراجعه فرمائید).

ولی باز نکته هائی باقی مانده که ذیلا از نظر تان میگذرد.

نکته ها:

1 - منظور از قطع من اللیل چیست؟

(قطع) به معنی تاریکی شب است، مرحوم طبرسی در مجمع البیان می گوید: گویا قطع جمع (قطعه) است، و به همین دلیل از این تعبیر در آیه فوق گذشتن قسمت عمده شب را فهمیده است،

ولی از گفته راغب در مفردات بر می آید که قطع به معنی قطعه و مفرد است. اما بسیاری از مفسران این کلمه را به معنی اواخر شب و هنگام سحر گرفته اند، شاید این تفسیر به خاطر بعضی دیگر از آیات قرآن است که صریحا درباره آل لوط می گوید: نجیناهم بسحر (ما آنان را سحرگاهان نجات بخشیدیم سوره قمر آیه 34).

یعنی در همان هنگام که شهوت پرستان آلوده دامان در خواب غفلت فرو رفته بودند و مستی شراب و غرور و شهوت در وجودشان بهم آمیخته بود، و شهر برای خارج شدن خاندان لوط کاملاً آماده بود خارج شدند. و عجب اینکه شروع مجازات کوبنده آنها نیز در هنگام صبح، وقت طلوع آفتاب بود، و شاید انتخاب این وقت به خاطر آن بوده است که گروه مهاجم هنگامی که ناپیدا شدند و به خانه های خود بازگشتند کمی در فکر فرو رفتند به همین جهت آن شب را به آنها مهلت داد شاید توبه کنند و باز گردند، و در مقام جبران بر آیند.

از بعضی از روایات نیز استفاده میشود بعضی از آنها هنگامی که به خانه های خود بازگشتند سوگند یاد کردند که ما صبحگاهان حتی یکنفر از خانواده لوط را زنده نخواهیم گذارد، اما پیش از آنکه بتوانند گامی در این راه بردارند عذاب الهی آنها را درو کرد!

2 - تفسیر جمله (وامضوا حیث تؤمرون).

گفتیم فرشتگان به خاندان لوط توصیه کردند که در آخر شب به همان نقطه های که به شما دستور داده شده است حرکت کنید، ولی در آیات قرآن توضیح بیشتری درباره این نقطه دیده نمیشود، به همین دلیل مفسران بیانات گوناگونی دارند: بعضی گفته اند آنها مامور بودند به سوی سرزمین شام بروند که محیط آن نسبتاً پاک بود.

بعضی دیگر گفته اند که فرشتگان قریه معینی را مشخص کردند و به آنها توصیه نمودند به آنجا بروید، و در تفسیر المیزان همین قدر از این جمله استفاده شده که آنها یکنوع هدایت الهی و راهنمای واقعی در مسیرشان با خود داشتند و طبق آن رفتار نمودند.

3 - رابطه (متوسم) و (مومن)

در آیات فوق دیدیم که گاهی می گوید در سرگذشت عبرت انگیز قوم لوط، نشانه هائی برای متوسمین است و گاه می گوید برای مؤمنین است جمع میان این دو تعبیر به ما میفهماند که مومنان راستین، متوسم هستند یعنی با فراست، سریع الانتقال و کاملاً هوشیار.

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) میخوانیم: که تفسیر آن فی ذلک لآیات للمتوسمین را از آنحضرت سؤال کردند، فرمود: (منظور امت اسلام است سپس اضافه کرد (قال رسول الله اتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنور الله عز و جل! (پیامبر فرمود: از فراست مؤمن پرهیزید چرا که به نور خدا می بیند!.

در روایت دیگری میخوانیم که امام صادق (علیه السلام) فرمود: متوسمین، امامانند. و از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: متوسم، پیامبر بود، و من بعد از او و سپس امامان از دودمان من.

4 - مستی شهوت و غرور!

گر چه مستی شراب مشهور است ولی مستیهائی بدتر از مستی شراب نیز پیدا میشود که از آن جمله مستی مقام و مستی شهوت است، در آیات فوق خواندیم که خداوند به جان پیامبرش سوگند یاد میکند که این گروه در مستی خود سرگردان و حیرانند، آنچنان که روشنترین جاده نجات را نمیبینند، کار به جائی میرسد که پیامبر بزرگی همچون لوط حاضر میشود دختران خود را به ازدواج آنها در آورد تا از طریق حلال و مشروع اشباع شوند و از گناه و آلودگی و ننگ رهائی یابند اما باز هم آنها دست رد بر سینه او میگذارند!

ضمناً این پیامبر بزرگ، این درس آموزنده را به ما میدهد که برای مبارزه با مفاسد تنها روی نفی تکیه نکنید، بلکه روی اثبات هم باید تکیه کرد، یعنی باید

غرائز بشر را از طریق صحیح اشباع نمود تا به فساد نگراید، گرچه قوم لوط افراد فاسد استثنائی بودند که این برنامه در آنها مؤثر نیفتاد، ولی معمولاً این روش یکی از مؤثرترین روشهاست.

هنگامی که بخواهیم با سرگرمیهای غیر سالم مبارزه کنیم باید در درجه اول بکوشیم و سرگرمی سالم برای مردم فراهم سازیم، همین گونه در برنامه های دیگر.

جالب اینکه در بعضی از روایات میخوانیم، لوط این پیامبر پر استقامت حدود سی سال در میان این جمعیت پست و فرومایه به تبلیغ مشغول بود اما هیچکس جز خانواده اش به او ایمان نیاوردند (به استثنای همسرش).

چه پرشکوه است اینهمه استقامت، آنهم در میان این چنین فرومایگان که انسان حتی از یکساعت زندگی در میان آنها به ستوه می آید، و چه درد آور است با چنین همسری ساختن!

در سوره ذاریات آیه 35 و 36 میخوانیم: **(فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین)**؟ ما تمام کسانی را که ایمان داشتند از آن سرزمین قبل از نزول بلا بیرون بردیم، اما جز یک خانواده با ایمان در آن وجود نداشت!.

و از اینجا نیز روشن میشود که مجازات الهی خشک و تر را هرگز با هم نمی سوزاند، حتی اگر یک نفر مؤمن راستین و وظیفه شناس باشد او را نجات مبخشد.

آیه (78) تا (84) و ترجمه

(وإن كان أصحاب الايكة لظلمين) (78) (فانتقمنا منهم وإنهما لبإِمام مبين) (79) (ولقد كذب أصحاب الحجر المرسلين) (80) (وأتينهم آيتنا فكانوا عنها معرضين) (81) (وكانوا ينحتون من الجبال بيوتا أمنين) (82) (فأخذتهم الصيحة مصبحين) (83) (فما أغنى عنهم ما كانوا يكسبون) (84)

ترجمه:

78 - اصحاب الايكة (صاحبان سرزمینهای پر درخت - قوم شعیب) مسلماً قوم ستمگری بودند.

79 - ما از آنها انتقام گرفتیم و این دو (قوم لوط و اصحاب ایکه) شهرهای ویران شده شان بر سر راه آشکار است!

80 - اصحاب الحجر (قوم ثمود) پیامبران را تکذیب کردند.

81 - ما آیات خود را برای آنها فرستادیم ولی آنها از آن روی گردانند.

82 - آنها خانه های امن و امانی در دل کوهها می تراشیدند.

83 - اما سرانجام صیحه (مرگبار) صبحگاهان آنها را فرو گرفت.

84 - و آنچه را بدست آورده بودند آنان را از عذاب الهی نجات نداد.

تفسیر:

پایان زندگی دو قوم ستمگر

در این آیات، قرآن به دو بخش دیگر از سرگذشت اقوام پیشین تحت عنوان (اصحاب الايكة) و (اصحاب الحجر) اشاره میکند، و بحثهای عبرت انگیزی را که در آیات پیشین پیرامون قوم لوط بود تکمیل می نماید.

نخست می گوید: اصحاب الایکه مسلما مردمی ظالم و ستمگر بودند (وان کان اصحاب الایکه لظالمین).

(و ما از آنها انتقام گرفتیم) و در برابر ظلمها و ستمگریها و سرکشیها، مجازاتشان نمودیم (فانتقمنا منهم).

و سرزمینهای این گروه و قوم لوط که داستانشان گذشت، بر سر راه شما قرار داد و آشکار است، (وانهما لبامام مبین).

چشم باز کنید و سرنوشت آنها را بنگرید سپس عبرت بگیرید.

اصحاب الایکه کیانند؟

بسیاری از مفسران و ارباب لغت گفته اند که (ایکه) به معنی درختان در هم پیچیده و یا بیشه است و اصحاب الایکه همان قوم شعیبند که در سرزمینی پر آب و مشجر در میان حجاز و شام زندگی می کردند.

آنها زندگی مرفه و ثروت فراوانی داشتند و به همین جهت، غرور و غفلت آنها را فرا گرفته بود و مخصوصا دست به کمفروشی و فساد در زمین زده بودند. شعیب آن پیامبر بزرگ، آنها را از این کارشان بر حذر داشت و دعوت به توحید و راه حق نمود، اما همانگونه در آیات سوره هود دیدیم، آنها تسلیم حق نشدند و سرانجام بر اثر مجازات دردناکی نابود گشتند، گرمای شدیدی چندین روز پی در پی آنها را فرو گرفت، و در آخرین روز ابر بزرگی در آسمان نمایان شد، آنها به سایه ابر پناه بردند، اما صاعقههای فرود آمد، و آن بیدادگران را نابود کرد.

شاید تکیه کردن قرآن روی کلمه (اصحاب الایکه) (صاحبان سرزمینهای پر درخت) به خاطر این باشد که میخواهد بگوید با اینهمه نعمتی که به آنها

بخشیده بودیم باز بجای شکران، کفران کردند، و ظلم و ستم بنیاد نمودند و صاعقه آنها و درختانشان را از میان برد.

شرح بیشتر حالات آنها - با تصریح بنام شعیب - در سوره شعراً از آیه 176 تا 190 آمده است.

ضمناً باید توجه داشت که جمله (فانتقمنا منهم) (آنها را مجازات کردیم) ممکن است اشاره هم به قوم لوط باشد و هم اصحاب الایکه، زیرا بلافاصله بعد از این جمله می خوانیم، و (انهما لبامام مبین): سرزمینهای این دو بر سر راه شما آشکار است.

در تفسیر جمله انهما لبامام مبین مشهور و معروف همین است که اشاره به شهر قوم لوط و شهر اصحاب الایکه می باشد، و کلمه (امام) به معنی راه و جاده است (زیرا از ماده (ام) بی معنی قصد کردن گرفته شده، چون انسان برای رسیدن به مقصد، از راهها عبور میکند).

این احتمال را نیز بعضی داده اند که منظور از (امام مبین) همان لوح محفوظ باشد به قرینه آیه 12 سوره یس، ولی این احتمال بسیار بعید است، چرا که قرآن میخواهد برای مردم درس عبرت بیان کند، و بودن نام این دو شهر،

در لوح محفوظ نمیتواند تأثیری در عبرت گیری مردم داشته باشد، در حالی که بودن این دو شهر بر سر راه کاروانها و سایر رهگذران می توانست اثر عمیقی در آنها بگذارد، لحظهای در آنجا درنگ کنند، و بیندیشند و دل عبرتینشان از دیده نظر کند، و این سرزمین بلا دیده را آینه عبرت داند، گاهی در کنار سرزمین قوم لوط و گاهی در کنار سرزمین اصحاب الایکه، سرانجام سیلاب اشک را بر سرنوشت آنها از دیده روان سازند!

و اما در مورد (اصحاب الحجر)، همان قوم سرکشی که در سرزمینی به نام حجر، زندگی مرفهی داشتند و پیامبر بزرگشان (صالح) برای هدایت آنها مبعوث شد، چنین می گوید:

(اصحاب حجر، فرستادگان خدا را تکذیب کردند) (ولقد کذب اصحاب الحجر المرسلین)!

در اینکه این شهر در کجا واقع شده بود، بعضی از مفسران و مورخان چنین نگاشته اند که شهری بود در مسیر کاروان مدینه و شام در یک منزلی وادی القری و در جنوب تیمه و امروز تقریباً اثری از آن نیست.

می گویند این شهر در گذشته یکی از شهرهای تجاری عربستان بوده، و تا آنجا اهمیت داشته که (بطلمیوس) در نوشته هایش به عنوان یک شهر تجاری از آن نام برده است، و (پلین) جغرافیدان رومی از آن بنام حجر یاد میکند. در روایتی میخوانیم که در سال نهم هجرت که پیامبر برای دفع سپاه روم به تبوک لشکر کشی کرد، سربازان اسلام میخواستند در این منزل توقفی کنند، پیامبر (ﷺ) مانع آنها شد و فرمود: اینجا همان منطقه قوم ثمود است که عذاب الهی بر آنها فرود آمد. این نکته نیز قابل توجه است که قرآن در مورد اصحاب الحجر (و همچنین در مورد قوم نوح و قوم شعیب و قوم لوط در آیات سوره شعراً به ترتیب آیه 105 و 123 و 160 و بعضی دیگر از اقوام پیشین) می گوید آنها پیامبران را تکذیب کردند، در حالی که ظاهر امر چنین نشان میدهد که هر کدام یک پیامبر بیشتر نداشتند و تنها او را تکذیب نمودند.

این تعبیر شاید به خاطر آنست که برنامه و هدف پیامبران، آنچنان با یکدیگر پیوستگی دارد که تکذیب یکی از آنها تکذیب همه آنها خواهد بود.

این احتمال را نیز داده اند که این اقوام پیامبران متعددی داشته اند که از میان آنها یک نفر سرشناستر و معروفتر بود، ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر میرسد. به هر حال قرآن درباره اصحاب الحجر چنین ادامه میدهد: ما آیات خود را برای آنها فرستادیم ولی آنها از آن روی گرداندند (و آتیناهم آیاتنا فکانوا عنها معرضین).

تعبیر به اعراض (روی گرداندن) نشان میدهد که آنها حتی حاضر نبودند این آیات را بشنوند و یا به آن نظر بیفکنند. اما به عکس در کار زندگی دنیایشان آنقدر سختکوش بودند که: برای خود خانه های امن و امانی در دل کوهها می تراشیدند (و کانوا ینحتون من الجبال بیوتا آمنین).

و این نشان میدهد که اولاً منطقه آنها یک منطقه کوهستانی بوده، و ثانیاً تمدن مادی پیشرفتهای داشتند که به آنها امکان میداد در درون کوهها خانه های امن تهیه کنند که در برابر طوفانها و سیل و حتی زلزله ها کاملاً، مقاومت داشته باشد. عجیب است که انسان برای چند روز زندگی دنیا اینهمه محکم کاری میکند، ولی برای زندگی جاویدان و ابدیش آنچنان سهل انگار است که حتی گاهی حاضر به شنیدن سخن خدا و نظر افکندن در آیات او نیست!

خوب، چه انتظاری درباره چنین قومی میتوان داشت، جز اینکه طبق قانون انتخاب اصلح الهی و ندادن حق ادامه حیات به اقوامی که به کلی فاسد و مفسد می شوند، بلای نابودکنندهای بر سر آنها فرود آید و نابودشان سازد، لذا قرآن می گوید: (سرانجام صیحه آسمانی صبحگاهان دامانشان را گرفت) (فاخذتهم الصیحة مصبحین).

این صیحه صدای صاعقه مرگباری بوده که بر خانه های آنها فرود آمد و
آنچنان کوبنده و تکان دهنده و وحشتناک بود که اجساد بی جانیشان را به روی
زمین افکند.

شاهد این سخن آیه 13 سوره فصلت می باشد فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود.

نه آن کوههای سر به آسمان کشیده و نه آن خانه های امن و امان و نه اندام
نیرومند این قوم سرکش و نه آن ثروت سرشار، هیچکدام نتوانستند در برابر این
عذاب الهی مقاومت کنند، لذا در پایان داستان آنها می فرماید: آنچه را بدست
آورده بودند، آنان را از عذاب الهی نجات نداد (فما اغنی عنهم ما کانوا
یکسبون).

در سوره شعراً ضمن آیاتی از 141 تا 158 حالات آنها به طور مشروحتر
بیان شده است که بخواست خدا در تفسیر این آیات خواهد آمد.

آیه (85) تا (91) و ترجمه

(وما خلقنا السموت والارض وما بينهما إلا بالحق وإن الساعة لآتية فاصفح الصفح الجمیل) (85) (إن ربك هو الخلق العليم) (86) (ولقد أتینک سبعا من المثانی والقرآن العظیم) (87) (لا تمدن عینیک إلى ما متعنا به أزوجا منهم ولا تحزن علیهم واخفض جناحک للمؤمنین) (88) (وقل إني أنا النذیر المبین) (89) (كما أنزلنا علی المقتسمین) (90) (الذین جعلوا القرآن عضین) (91)

ترجمه:

85 - ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است، جز به حق نیافریدیم، و

ساعت موعود

(قیامت) قطعاً فرا خواهد رسید، از آنها (دشمنان) به خوبی صرفنظر کن (و آنها را به نادانیهایشان ملامت ننما).

86 - پروردگار تو آفریننده آگاه است.

87 - ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم.

88 - (بنابراین) هرگز چشم خود را به نعمتهای (مادی) که به گروههایی از آنها (کفار) دادیم میفکن، و بخاطر آنچه آنها دارند غمگین مباش و بال و پر خود را برای مؤمنین فرود آر.

89 - و بگو من انذارکننده آشکارم.

90 - (ما بر آنها عذابی می فرستیم) همانگونه که بر تجزیه گران (آیات الهی

) فرستادیم.

91 - همانها که قرآن را تقسیم کردند (آنچه را به سودشان بود پذیرفتند، و آنچه بر خلاف هوسهایشان بود ترک نمودند)!

تفسیر:

تجزیه گران و التقاطیها!

از آنجا که گرفتاری همیشگی انسان به خاطر نداشتن یک ایده ثلوژی و عقیده صحیح و خلاصه پای بند نبودن به مبدء و معاد است، پس از شرح حالات اقوامی همچون قوم لوط و قوم شعیب و صالح که گرفتار آنهمه بلا شدند، به مسأله (توحید) و (معاد) باز می گردد و در یک آیه به هر دو اشاره می کند (ما آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است جز به حق نیافریدیم) (وما خلقنا السماوات والارض وما بینهما الا بالحق).

هم نظام حاکم بر آنها حق است و حساب شده، و هم هدف آفرینش آنها حق است، و به همین دلیل این نظم شگرف، و آفرینش دقیق و منظم دلیل روشنی است بر آفریدگار دانا و توانائی که او هم حق است، بلکه حقیقت حق او است، و هر حقی تا آنجا حق است که با وجود بی پایانش هماهنگ است و هر چه جز او است و با او پیوندی ندارد باطل و بیهوده است.

این در مورد توحید، سپس در رابطه با معاد می گوید: (ساعت موعود سرانجام به طور مسلم خواهد آمد) (وان الساعة لآتیه).

و اگر دیر آید عاقبت بیاید.

بعید نیست که جمله اول به منزله دلیلی بر جمله دوم بوده باشد چرا که حق بودن این جهان پهناور در صورتی خواهد بود که تنها برای این چند روز زندگی مملو از ناراحتیها آفریده نشده باشد، بلکه هدفی عالتر که بتواند این آفرینش بزرگ را توجیه کند در نظر باشد، بنابراین حق بودن آفرینش آسمان و زمین و

عالم هستی خود دلیلی است بر اینکه رستاخیزی در پیش خواهیم داشت و گرنه آفرینش بیهوده بود. (دقت کنید).

و به دنبال آن به پیامبرش دستور می دهد که در برابر لجاجت، نادانیها، تعصبا، کارشکنیها و مخالفتهای سرسختانه آنان، ملایمت و محبت نشان ده، و (از گناهان آنها صرف نظر کن، و آنها را ببخش، بخششی زیبا که حتی توام با ملامت نباشد) (فاصح الصبح الجمیل).

زیرا تو با داشتن دلیل روشن در راه دعوت و رسالتی که به آن مأموری، برای تحکیم پایه های مبدء و معاد در قلوب مردم، نیازی به خشونت نداری، چرا که منطق و عقل با تو است، به علاوه خشونت در برابر جاهلان، غالبا موجب افزایش خشونت و تعصب آنها است.

(صفح) به معنی روی هر چیزی است مانند صفحه صورت و به همین جهت (فاصح) به معنی روی برگردان و صرف نظر کن آمده است و از آنجا که روی گرداندن از چیزی گاهی به خاطر بی اعتنائی و قهر کردن و مانند آنست، و گاهی به خاطر عفو و گذشت بزرگوارانه، لذا در آیه فوق بلافاصله آنرا با کلمه جمیل (زیبا) توصیف می کند تا معنی دوم را برساند.

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: العفو من غیر عتاب: (منظور، عفو کردن خالی از مؤاخذه و سرزنش است).

نظیر این حدیث از امام زین العابدین (علیه السلام) نیز نقل شده است. آیه بعد - به طوری که جمعی از مفسران گفته اند - در واقع به منزله دلیلی بر لزوم گذشت و عفو و صفح جمیل است، می گوید: (پروردگار، آفریننده و آگاه است) (ان ربك هو الخلاق العليم).

او می داند که همه مردم یکسان نیستند، او از اسرار درون و طبایع و میزان رشد فکری و احساسات مختلف آنها با خبر است، نباید از همه آنها انتظار داشته باشی که یکسان باشند بلکه باید با روحیه عفو و گذشت با آنها برخورد کنی تا تدریجا تربیت شوند، به راه حق آیند.

البته این سخن به آن معنی نیست که مردم در راه و روش خود و اعمالی که انجام می دهند مجبورند بلکه صرفا اشاره به یک دستور تربیتی است که مربوط به تفاوت تفکر و استعدادها می باشد.

ذکر این نکته نیز لازم است که بعضی تصور کرده اند، این دستور مخصوص دوران زندگی پیامبر (ﷺ) در مکه بوده است، و پس از آنکه به مدینه هجرت نمود و مسلمانان قدرت یافتند این دستور نسخ شد و دستور جهاد جای آنرا گرفت.

ولی با توجه به اینکه این دستور در سوره های مدنی نیز آمده (مانند سوره بقره و سوره نور و سوره تغابن و سوره مائده که در بعضی به پیامبر (ﷺ) دستور صفح و عفو داده شده و در بعضی به مؤمنان، روشن می شود که این یک دستور عمومی و ابدی است، و اتفاقا هیچ منافاتی با دستور جهاد ندارد، زیرا هر یک از این دو جای مخصوص به خود دارند، در جایی باید با عفو و گذشت پیشرفت کرد، و به هنگامی که عفو و گذشت سبب جرات و جسارت و سوء استفاده طرف گردد چاره ای جز شدت عمل نیست.

سپس به پیامبر خود دلداری می دهد که از خشونت دشمنان و انبوه جمعیت آنها و امکانات فراوان مادی که در اختیار دارند، هرگز نگران نشود، چرا که خداوند مواهبی در اختیار او گذارده که هیچ چیز با آن برابری نمی کند می

گوید: (ما به تو سوره حمد و قرآن عظیم دادیم!) (ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم).

می دانیم (سبع) در لغت به معنی (هفت) و (مثنی) به معنی (دوتاها) است، و بیشتر مفسران و روایات، سبعا من المثانی را کنایه از سوره (حمد) گرفته اند، زیرا سوره حمد بنابر معروف، هفت آیه است و از این نظر که به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش دو بار بر پیامبر (ﷺ) نازل گردیده و یا اینکه از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن حمد و ثنای خدا است و نیمی از آن تقاضاهای بندگان است) و یا اینکه دوبار در هر نماز خوانده می شود، به این جهات، کلمه مثنی یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است.

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده اند که سبع اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مثنی کنایه از خود قرآن، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر (ﷺ) نازل شد یکبار به طور جمعی، و یکبار تدریجی و به حسب نیازها و در زمانهای مختلف، بنابراین سبعا من المثانی یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

ضمناً آیه 23 (سوره زمر) را نیز شاهد بر این معنی گرفته اند الله نزل احسن الحديث کتاباً متشابهاً مثنی: (خداوند همان کسی است که بهترین حدیث را نازل فرمود، کتابی که محتوایش هماهنگ و شبیه یکدیگر، کتابی که دوبار بر پیامبر (ﷺ) نازل گردید).

ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد بخصوص اینکه در روایاتی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده کرارا به همین معنی یعنی سوره حمد تفسیر شده است.

(راغب) در (مفردات) اطلاق کلمه مثانی را بر قرآن از این نظر می داند که به طور مکرر آیات آن خوانده می شود و همین تجدید و تکرار، آن را از دستبرد حوادث، محفوظ می دارد (به علاوه حقیقت قرآن در هر زمان، تکرار و تجلی تازه ای دارد که همه اینها ایجاب می کند به آن مثانی گفته شود) و به هر حال ذکر کلمه (قرآن عظیم) بعد از ذکر سوره حمد با اینکه همه جزء قرآن است، دلیل بر اهمیت و عظمت این سوره می باشد، چرا که بسیار می شود جزئی از کل را به خاطر اهمیتش به طور مستقل، در برابر کل ذکر می کنند، و این تعبیر در ادبیات عربی و فارسی و مانند آن فراوان است.

خلاصه اینکه خداوند به پیامبرش این واقعیت را بازگو می کند که تو دارای چنین سرمایه عظیمی هستی، سرمایه ای همچون قرآن به عظمت تمام عالم هستی، سرمایه ای که تمامش نور است و برکت، درس است و برنامه، راهنماست و راهگشا، مخصوصاً سوره حمد که چنان محتوایش عالی است که در یک لحظه کوتاه انسان را به خدا پیوند داده و روح او را در آستانش به تعظیم و تسلیم و راز و نیاز وا می دارد.

و به دنبال بیان این موهبت بزرگ چهار دستور مهم به پیامبر (ﷺ) می دهد، نخست می گوید، (هرگز چشم خود را به نعمتهای مادی که به گروههایی از کفار داده ایم میفکن) (لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم).

این نعمتهای مادی نه پایدارند، نه خالی از درد سر، حتی در بهترین حالاتش نگاهداری آن سخت مشکل است، بنابراین چیزی نیست که چشم تو را به سوی خود جلب کند و در برابر آن موهبت بزرگ معنوی (قرآن) که خدا به تو داده است، قابل اهمیت باشد، سپس اضافه می کند (هرگز به خاطر این مال و ثروت و نعمتهای مادی که در دست آنهاست، غمگین مباش) (ولا تحزن علیهم).

در حقیقت دستور اول راجع به چشم ننداختن به نعمتهای مادی است، و دستور دوم درباره غم نخوردن در برابر محرومیت از آنست.

این احتمال نیز در تفسیر جمله و لا تحزن علیهم داده شده است که اگر آنها به تو ایمان نمی آورند غمگین مباش، زیرا ارزشی ندارند و لیاقتی، ولی تفسیر اول با جمله های قبل مناسبتر به نظر می رسد.

به هر حال نظیر همین مضمون در سوره طه آیه 131 به طور واضحتر آمده است: (ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحیاة الدنیا لفتنهم فیه و رزق ربك خیر و ابقى): (چشم خود را به نعمتهائی که به گروههائی از آنها داده ایم نیفکن، اینها گلهای زندگی دنیا است (گلتهائی ناپایدار که زود پژمرده و پرپر می شوند) اینها به خاطر آن است که می خواهیم آنها را با آن بیازمائیم، آنچه خدا به تو روزی داده است برای تو بهتر و پایدارتر است).

دستور سومى که به پیامبر می دهد در زمینه تواضع و فروتنی و نرمش در برابر مؤ منان است می فرماید: (بالهای خود را برای مؤ منان بگستر و پائین بیاور) (واخفض جناحك للمؤمنین).

این تعبیر کنایه زیبائی از تواضع و محبت و ملاطفت است همانگونه که پرندگان به هنگامی که می خواهند نسبت به جوجه های خود اظهار محبت کنند آنها را زیر بال و پر خود می گیرند، و هیجان انگیزترین صحنه عاطفی را مجسم می سازند، آنها را در مقابل حوادث و دشمنان حفظ می کنند و از پراکندگی نگه می دارند!

در حقیقت این تعبیر کنائی فشرده کوتاه مطالب فراوانی را در خود نهفته دارد!.

ضمناً ممکن است ذکر این جمله بعد از دستورات فوق اشاره به این باشد
مبادا در مقابل کفار متنعم به خاطر دارا بودن نعمتهای مادی، تواضع و فروتنی
کنی بلکه تواضع و فروتنی و محبت و عواطف را متوجه مؤمنان ساز، هر چند
دستشان از مال دنیا تهی باشد.

سرانجام دستور چهارم را به پیامبر (ﷺ) می دهد و می گوید در برابر این
افراد بی ایمان و ثروتمند محکم بایست (و صریحاً بگو من انذار کننده آشکارم)
(و قل انی انذار المبین).

بگو: من به شما اعلام خطر می کنم که خدا فرموده عذابی بر شما فرو می
فرستم (آنگونه که بر تقسیم کنندگان فرستادم) (کما انزلنا علی المقتسمین)
(همان تقسیم کنندگانی که آیات الهی را تجزیه کردند) (الذین جعلوا القرآن
عضین).

آنچه به سودشان بود گرفتند و آنچه به زیانشان بود کنار گذاشتند، در حقیقت
بجای اینکه کتاب الهی و دستوراتش رهبر و راهنمای آنها باشد به صورت آلت
دست در آوردند و آنرا وسیله ای برای رسیدن به مقاصد شومشان ساختند، اگر
یک کلمه به نفعشان بود به آن چسبیدند و اگر هزاران کلمه به زیانشان بود کنار
گذاشتند!

نکته ها:

1 - قرآن موهبت بزرگ الهی

خدا در آیات فوق، به پیامبرش - به عنوان اخطار به همه مسلمانان جهان -
اعلام می کند که این کتاب بزرگ آسمانی، سرمایه عظیم و بزرگی است، موهبتی
است بی نظیر که در اختیار شما مسلمین قرار داده شده است، برنامه ای است

جاودانی که اگر در زندگی انسانها پیاده شود دنیائی آباد، آزاد، و امن و امان، و مملو از معنویت خواهد ساخت.

این حقیقت است که حتی دیگران هم به آن معترفند و معتقدند اگر مسلمانان این قرآن و معارف آن را زنده می کردند، و به فرمانهای آن گردن می نهادند، آنچنان نیرومند و پیشرفته بودند که هیچکس نمی توانست سلطه خود را بر آنها بیفکند.

این سوره حمد (سبعاً من المثانی) که فاتحة الكتاب و آغازگر و فهرست قرآن نامیده شده یک دوره درس زندگی است:

توجه به مبدء بزرگی که همه جهانیان را در مسیر تکاملی پرورش می دهد، رحمت خاص و عامش همه را فرا گرفته، توجه به دادگاه بزرگی که ایمان به آن دقیقترین کنترل را روی اعمال انسان می گذارد.

عدم اتکاً به غیر الله، و عدم خضوع و تسلیم در برابر غیر او، و بالاخره گام نهادن در صراط مستقیم که نه انحراف در آن است، نه به شرق می گراید و نه به غرب، نه به افراط و نه به تفریط، نه گمراهی در آن است و نه خشم و غضب پروردگار.

اینها مجموعه ای را تشکیل می دهند که پیاده شدنش در روح انسان برای ساختن یک شخصیت والا و تکامل یافته کافی است.

اما افسوس که این سرمایه بزرگ به دست کسانی افتاده که نه به عمق آن راه یافته اند، و نه به ارزش والای آن، حتی گاهی ناآگاهانی در میان آنها پیدا می شوند که آیاتش را رها کرده و دست نیاز به قوانین و برنامه های ساخت انسانهایی که خود اسیر چنگال شهواتند و حداقل پر از نارسائی های فکری هستند دراز می کنند، و یا تعلیماتش را به (ثمن بخش) و بهای ناچیزی می

فروشدند، یا مختصر پیشرفت تمدن مادی دیگران چنان توجه آنها را به خود جلب می کند که از آنچه خود دارند غافل می شوند.

مفهوم این سخن آن نیست که ما پیشرفت مادی را نادیده بگیریم بلکه هدف این است که همه چیز خود را در آن منحصر و محصور نسازیم، و اتفاقاً قرآن نه تنها سرچشمه پر بار و غنی از نظر معنویات است بلکه برنامه مؤثری برای پیشرفت و رفاه مادی نیز محسوب می شود که در آیات مناسب در گذشته شرح داده ایم و در آینده نیز به خواست خدا خواهیم داد.

2 - چشم به امکانات دیگران دوختن مایه انحطاط است

بسیارند افراد تنگ نظری که همیشه مراقب این و آن هستند که اینها چه دارند و آنها چه دارند؟

و مرتباً وضع مادی خویش را با دیگران مقایسه می کنند، و از کمبودهای مادی در این مقایسه رنج می برند هر چند آنها این امکانات را به بهای از دست دادن ارزش انسانی و استقلال شخصیت به دست آورده باشند.

این طرز تفکر که نشانه عدم رشد کافی و احساس حقارت درونی و کمبود همت می باشد، یکی از عوامل مؤثر عقب ماندگی در زندگی - حتی در زندگی مادی - خواهد بود.

کسی که در خود احساس شخصیت می کند به جای اینکه گرفتار چنین مقایسه زشت و رنج آوری شود، نیروی فکری و جسمانی خویش را در راه رشد و ترقی خویشتن به کار می گیرد، و به خود می گوید من چیزی از دیگران کمتر ندارم و دلیلی ندارد که نتوانم از آنها پیشرفت بیشتری کنم، من چرا چشم بمال و مقام آنها بدوزم من خودم بهتر و بیشتر تولید می کنم.

اصلا زندگی مادی هدف و همت او نیست، او آنرا می خواهد اما تا آنجا که به معنویت او کمک کند و به دنبال آن می رود اما تا آنجا که استقلال و آزادی او را حفظ کند، نه حریصانه به دنبال آن می دود و نه همه چیزش را با آن مبادله می کند که این مبادله آزاد مردان و بندگان خدا نیست، و نه کاری می کند که نیازمند دیگران گردد.

در حدیثی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم من رمی ببصره ما فی ید غیره کثر همه و لم یشف غیضه: (کسی که چشم خود را به آنچه در دست دیگران است بدوزد، همیشه اندوهگین و غمناک خواهد بود و هرگز آتش خشم در دل او فرو نمی نشیند)!

3 - تواضع رهبر

در آیات قرآن کراراً به پیامبر (ﷺ) توصیه شده است که نسبت به مؤ منان متواضع، مهربان و نرم و ملایم باشد، این منحصر به پیامبر اسلام نیست، هر کس در شعاع وسیع یا محدودی وظیفه رهبری بر دوش دارد این اصل را که از اصول اساسی مدیریت صحیح است باید به کار بندد، چرا که سرمایه بزرگ یک رهبر محبت و پیوند معنوی پیروانش با او است، و این بدون تواضع و خوشروئی و خیر خواهی حاصل نمی شود، همیشه خشونت و قساوت رهبران عامل مهم تفرقه و پراکندگی مردم از گرد آنان است.

امیر مؤ منان علی (علیه السلام) در نامه خود به محمد بن ابی بکر چنین می فرماید فاحفض لهم جناحک و الن لهم جانبک و ابسط لهم وجهک و آس بینهم فی اللحظة و النظرة: (بالهای خود را برای آنها فروود آر! و در برابر آنها نرمش کن و چهره خود را گشاده دار، و میان آنان حتی در نگاه کردن مساوات کن).

4 - مقتسمین چه اشخاص هستند؟

برنامه های الهی بدون شک عموماً حافظ منافع همه انسانها است ولی در ظاهر و نظر ابتدائی معمولاً بعضی مطابق میل ما است، و بعضی بر خلاف میل ما است، و اینجاست که مؤمنان راستین از مدعیان دروغین شناخته می شوند، گروه اول همه را در بست می پذیرند حتی آنجا که ظاهراً به سود آنها نیست و می گویند: کل من عند ربنا (همه از ناحیه خدا است)، و هیچگونه تجزیه و تقسیم و تبعیض در میان احکام الهی قائل نیستند.

اما آنها که دلهای بیماری دارند و حتی می خواهند دین و حکم خدا را به خدمت منافع خویش گیرند، تنها آن قسمتی را می پذیرند که به سود آنهاست و بقیه را پشت سر می افکنند، آنها آیات قرآن و حتی گاهی یک آیه را تجزیه می کنند، بخشی را که در مسیر تمایل خود می بینند قبول کرده، و بخش دیگر را کنار می گذارند.

این افتخار نیست که همچون بعضی از اقوام گذشته نغمه (نؤ من ببعض و نکفر ببعض) ساز کنیم چرا که همه دنیا پرستان همین کار را می کنند، آنچه معیار شناخت پیروان حق از طرفداران باطل است، همان تسلیم در مقابل آن بخش از فرمانها است که با تمایلات و هوسها و منافع ظاهری ما هماهنگ نیست، اینجاست که سره از ناسره، و مؤمن از منافق، شناخته می شوند.

علاوه بر آنچه در بالا گفتیم تفسیرهای دیگری نیز برای (مقتسمین) ذکر کرده اند، حتی قرطبی در تفسیرش هفت تفسیر برای این کلمه ذکر کرده که بسیاری از آنها نامناسب به نظر می رسد ولی بعضی را که بی مناسبت نیست ذیلاً می آوریم.

از جمله اینکه جمعی از سران مشرکان در ایام حج بر سر جاده ها و کوچه های مکه می ایستادند و هر کدام از آنها به واردین سخنی درباره پیامبر و قرآن می گفتند که آنها را بد بین سازند، بعضی می گفتند او مجنون است و آنچه می گوید ناموزون، بعضی می گفتند او ساحر است و قرآنش نیز بخشی از سحر او است، بعضی او را شاعر می خواندند و آهنگ روح بخش این آیات آسمانی را به دروغ، شعر می شمردند، بعضی پیامبر را کاهن معرفی می کردند، و اخبار غیبی قرآن را، یکنوع کفایت، و از این رو آنها را (مقتسمین) نامیدند چرا که جاده و گذرگاه های مکه را میان خود با برنامه حساب شده ای تقسیم کرده بودند.

و مانعی ندارد که هم این تفسیر و هم تفسیری که گفتیم هر دو، در مفهوم آیه جمع باشد.

آیه (92) تا (99) و ترجمه

(فَوربك لنسألنهم أجمعين) (92) (عما كانوا يعملون) (93) (فاصدع بما
تؤمرو وأعرض عن المشركين) (94) (إننا كفيناك المستهزئين) (95) (الذين
يجعلون مع الله إلهاً آخر فسوف يعلمون) (96) (ولقد نعلم أنك يضيق صدرك
بما يقولون) (97) (فسبح بحمد ربك وكن من الساجدين) (98) (واعبد
ربك حتى يأتيك اليقين) (99)

ترجمه:

- 92 - به پروردگارت سوگند از همه آنها سؤال خواهیم کرد...
- 93 - از آنچه عمل می کردند!
- 94 - آشکار آنچه را مأموریت داری بیان کن و از مشرکان روی گردان (و
به آنها اعتنا نکن)
- 95 - ما شر استهزا کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد.
- 96 - آنها که با خدا معبود دیگری قرار دادند اما به زودی می فهمند.
- 97 - ما می دانیم سینه تو از آنچه آنها می گویند تنگ می شود (و تو را
سخت ناراحت می کنند).
- 98 - (برای دفع ناراحتی آنان) پروردگارت را تسبیح و حمد گو، و از
سجده کنندگان باش.
- 99 - و پروردگارت را عبادت کن تا یقین (مرگ) فرا رسد.

تفسیر:

مکتب را آشکارا بگو!

در این آیات که آخرین آیات سوره (حجر) است نخست به سرنوشت (مقتسمین) (تجزیه گران) که در آیات قبل از آنها سخن به میان آمده بود می پردازد و می گوید: (سوگند به پروردگارت که ما بطور قطع از همه آنها سؤ ال خواهیم کرد) (فوربك لنسئلنهم اجمعین) ...

(از تمام کارهایی که انجام می دادند) (عما کانوا یعملون).

روشن است که سؤ ال خداوند برای کشف مطلب پنهان و پوشیده ای نیست، چرا که او از اسرار درون و برون آگاه است، و ذره ای در آسمان و زمین از علم بی پایان او مخفی نیست، بنابراین سؤ ال مزبور به خاطر تفهیم به خود طرف است تا به زشتی اعمالش پی ببرد، و یا به عنوان یکنوع مجازات روانی است، چرا که بازجوئی از کارهای خلاف، آنهم توأم با سرزنش و ملامت، آنهم در جهانی که انسان به حقایق نزدیکتر و آگاهتر می شود، دردناک و زجرآور است، بنابراین، در حقیقت این پرسشها بخشی از مجازات آنهاست.

ضمناً عمومیت (عما کانوا یعملون) نشان می دهد که از همه اعمال آدمی بدون استثناً سؤ ال خواهد شد و این خود درسی است برای همه انسانها که لحظه ای از اعمال خود غافل نمانند، و اینکه بعضی از مفسران این سؤ ال را محدود مسأله توحید و ایمان به انبیاء و یا مربوط به معبودهای مشرکان دانسته اند سخنی است بی دلیل بلکه مفهوم آیه کاملاً تعمیم دارد.

و اما این سؤ ال که چگونه در آیه فوق خداوند تاکید بر مسأله سؤ ال می کند در حالی که در سوره الرحمن آیه 39 می خوانیم (فیومئذ لا یسئل عن ذنبه افس ولا جان): در آن روز از هیچکس نه انسان و نه جن سؤ الی نمی شود پاسخ را سابقاً گفته ایم که خلاصه آن این است: در قیامت مراحل است، در بعضی از مراحل، از مردم سؤ ال می شود، و در بعضی از مراحل سؤ ال و جوابی

در کار نیست، و مسائل خود بخود روشن است، و یا اینکه سؤال زبانی وجود ندارد، چرا که طبق آیه 65 سوره یس بر دهان ها مهر گذارده می شود، و تنها سؤال از اعضای پیکر و حتی پوست بدن می شود.

سپس فرمان قاطعی به پیامبر (ﷺ) می دهد و می گوید: در برابر هیاهوی مشرکان و مجرمان نه تنها ضعف و ترس و سستی به خود راه مده و ساکت مباش، بلکه (آشکار آنچه را مأموریت داری بیان کن) و حقایق دین را با صراحت برملا ساز (فاصدع بما تؤمر).

(و از مشرکان، روی گردان و نسبت به آنها بی اعتنائی کن) (و اعرض عن المشرکین).

(فاصدع) از ماده (صدع) در لغت به معنی شکافتن به طور مطلق، و یا شکافتن اجسام محکم است، و از آنجا که با شکافتن چیزی درونش آشکار می شود، این کلمه به معنی اظهار و افشا و آشکار کردن آمده است، و به درد سر شدید هم (صداع) می گویند، به خاطر اینکه گوئی می خواهد سر را از هم بشکافد!

به هر حال اعراض از مشرکان در اینجا یا به معنی بی اعتنائی است، و با ترک مبارزه و پیکار با آنها، زیرا در آن زمان هنوز قدرت مسلمانان به مرحله ای نرسیده بود که در مقابل خشونت دشمن دست به مبارزه مسلحانه بزنند.

سپس خداوند برای تقویت قلب پیامبر (ﷺ) به او اطمینان می دهد که در برابر استهزاء کنندگان از وی حمایت می کند، می فرماید. (ما شر استهزاء کنندگان را از تو دفع کردیم) (انا کفیناک المستهزئین).

ذکر این جمله بصورت فعل ماضی با اینکه مربوط به آینده است ظاهراً اشاره بر حتمی بودن این حمایت است، یعنی بطور مسلم ما شر آنها را از تو دفع خواهیم کرد، و این مسأله ای است حتمی و تمام شده.

البته بعضی از مفسران، حدیثی نقل کرده اند، که شش گروه (یا کمتر) هر کدام به نوعی پیامبر (ﷺ) را به باد استهزاء می گرفتند و هرگاه او به دعوت بر می خاست، با سخنان خود تلاش می کردند که مردم از اطراف وی متفرق شوند، ولی خداوند هر یک از آنها را به بلائی مبتلا ساخت و آنچنان در خود فرو رفتند که پیامبر را فراموش کردند (شرح ابتلای آنها در بعضی از تفاسیر آمده است).

سپس (مستهزئین) را چنین توصیف می کند: (آنها کسانی هستند که با خدا معبود دیگری قرار می دهند، ولی به زودی از نتیجه شوم کار خود آگاه خواهند شد) (الذین يجعلون مع الله الها آخر فسوف يعلمون).

ممکن است این تعبیر اشاره به آن باشد که اینها کسانی هستند که افکار و اعمالشان خود مسخره است، چرا که آنقدر نادانند که در برابر خداوندی که آفریننده جهان هستی است معبودی از سنگ و چوب تراشیده اند، با این حال می خواهند تو را استهزاء کنند!

بار دیگر به عنوان دلداری و تقویت هر چه بیشتر روحیه پیامبر (ﷺ) اضافه می کند: (ما می دانیم که سخنان آنها سینه تو را تنگ و ناراحت می سازد)

(ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون).

روح لطیف تو و قلب حساست، نمی تواند اینهمه بدگوئی و سخنان کفر و شرک آمیز را تحمل کند و به همین دلیل ناراحت می شوی.

ولی ناراحت مباش برای زدودن آثار سخنان زشت و ناهنجارشان (به تسبیح پروردگارت پرداز و در برابر ذات پاکش سجده کن) (فسبح بحمد ربك وكن من الساجدين)!

چرا که این تسبیح خداوند اولا اثرات بد گفتار آنها را از دلهای مشتاقان الله می زداید، و از آن گذشته به تو نیرو و توان می بخشد، نور و صفا می دهد، روشنائی و جلا می آفریند، پیوندت را با خدا محکم می کند، اراده ات را نیرومند می سازد، و به تو قدرت تحمل بیشتر و جهاد پیگیرتر و قدم را سخته می بخشد.

لذا در روایات از ابن عباس می خوانیم: هنگامی که پیامبر (ﷺ) غمگین می شد به نماز بر می خاست و (آثار این حزن و اندوه را در نماز از دل می شست)

و سرانجام آخرین دستور را در این زمینه به او می دهد که دست از عبادت پروردگارت در تمام عمر بر مدار (و همواره او را بندگی کن تا یقین فرا رسد) (واعبد ربك حتى ياتيك اليقين).

معروف و مشهور در میان مفسران این است که منظور از (یقین) در اینجا همان مرگ است و به این جهت مرگ، یقین نامیده شده که یک امر مسلم است، و انسان در هر چیز شک کند در مرگ نمی تواند تردید به خود راه دهد.

و یا اینکه به هنگام مرگ پرده ها کنار می رود و حقایق در برابر چشم انسان آشکار می شود، و حالت یقین برای او پیدا می گردد.

در سوره مدثر آیه 46 و 47 از قول دوزخیان می خوانیم: (وكنانكذب بيوم الدين حتى أتانا اليقين) (ما همواره روز رستاخیز را تکذیب می کردیم تا اینکه یقین (مرگ ما) فرا رسید.

از اینجا روشن می شود که آنچه از بعضی از صوفیه نقل شده که آیه فوق را دستاویزی برای ترک عبادت قرار داده اند و گفته اند آیه می گوید: عبادت کن تا زمانی که یقین فرا رسد، بنابراین بعد از حصول یقین نیازی به عبادت نیست! گفتار بی اساس و بی پایه ای است، چرا که اولاً: به شهادت بعضی از آیات قرآن که در بالا اشاره کردیم یقین به معنی مرگ است، که هم برای مؤمنان و هم برای دوزخیان، برای همه خواهد بود.

ثانیاً: مخاطب به این سخن، پیامبر (ﷺ) است، و مقام یقین پیامبر بر همه محرز است آیا کسی می تواند ادعا کند که دارای مقام یقین از نظر ایمان نبوده است.

و ثالثاً: تواریخ متواتر نشان می دهد که پیامبر (ﷺ) تا آخر ساعات عمرش عبادت را ترک نگفت و علی (علیه السلام) در محراب عبادت کشته شد، و همچنین سایر امامان.

نکته ها:

1 - آغاز دعوت علنی اسلام

به طوری که از بعضی از روایات استفاده می شود آیات (فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین) در مکه نازل شد، بعد از آن که پیامبر اسلام سه سال مخفیانه دعوت کرد و عده قلیلی از نزدیکان پیامبر (ﷺ) به او ایمان آوردند که نخستین آنها، از زنان خدیجه، و از مردان علی (علیه السلام) بود.

بدیهی است دعوت به توحید خالص و در هم ریختن نظام شرک و بت پرستی در آن زمان و در آن محیط کار عجیب و وحشتناکی بود و به همین جهت از همان آغاز این مسأله نمایان بود که گروهی به استهزاء بر می خیزند به

همین جهت خداوند به پیامبرش قوت قلب می دهد که از انبوه دشمنان و استهزا کنندگان نهراسد و دعوت خود را آشکارا و علنی سازد، و به یک مبارزه پیگیر منطقی در این راه دست بزند.

2 - تأثیر توجه به خدا در قدرت روح

در زندگی انسان همیشه مشکلاتی بوده و هست و این طبیعت زندگی دنیا است، و هر قدر انسان بزرگتر باشد این مشکلات بزرگتر است، و از این رو می توان به عظمت مشکلاتی که پیامبر در آن دعوت بزرگش با آن روبرو بود پی برد.

ولی می بینیم خداوند به پیامبرش دستور می دهد که برای کسب نیرو و سعه صدر بیشتر در برابر انبوه این مشکلات، به تسبیح پروردگار و نیایش و سجده بر آستانش روی آورد، این نشان می دهد که عبادت اثر عمیقی در تقویت روح و ایمان و اراده آدمی دارد.

از روایات مختلف نیز استفاده می شود که پیشوایان بزرگ هنگامی که با بحرانها و مشکلات عظیم روبرو می شدند به در خانه خدا می رفتند و در پرتو عبادتش آرامش و نیرو می یافتند.

3 - عبادت و تکامل

می دانیم انسان موجودی است که بالاترین استعداد تکامل را دارد، از نقطه عدم آغاز به حرکت کرده، و به سوی بی نهایت همچنان پیش می رود و هرگز چرخ تکامل او (هرگاه در مسیر باشد) متوقف نخواهد شد.

از طرفی می دانیم عبادت مکتب عالی تربیت است، اندیشه انسان را بیدار و فکر او را متوجه بی نهایت می سازد، گرد و غبار گناه و غفلت را از دل و جان

می شوید، صفات عالی انسانی را در وجود او پرورش می دهد، روح ایمان را تقویت و آگاهی و مسئولیت به انسان می بخشد.

و به همین دلیل ممکن نیست انسان لحظه ای در زندگی از این مکتب بزرگ تربیتی بی نیاز گردد، و آنها که فکر می کنند، انسان ممکن است به جایی برسد که نیازی به عبادت نداشته باشد یا تکامل انسان را محدود پنداشته اند، و یا مفهوم عبادت را درک نکرده اند.

علامه طباطبائی در تفسیر (المیزان) در این زمینه بیانی دارد که فشرده و خلاصه آنرا ذیلا می آوریم: همه موجودات این جهان به سوی تکامل می روند، و نوع انسان تکاملش در دل اجتماع صورت می گیرد، به همین دلیل ذاتا اجتماعی آفریده شده است.

از طرفی اجتماع در صورتی می تواند پرورش و تکامل انسان را تضمین کند که دارای احکام و قوانین منظمی باشد، و افراد مجتمع در پرتو احترام به آن قوانین، امور خود را سامان دهند و از تصادمها پیشگیری کنند و حدود مسئولیتها را مشخص نمایند.

و به تعبیر دیگر اگر جامعه انسانی صالح گردد، افراد می توانند به هدف نهائی خویش در آن برسند و اگر فاسد شود افراد از این تکامل باز می مانند.

این احکام و قوانین، اعم از قوانین اجتماعی و یا عبادی، در صورتی مؤثر خواهد بود که از طریق نبوت و وحی آسمانی گرفته شود.

این را نیز می دانیم که احکام عبادی بخشی از این تکامل فردی و اجتماعی را تشکیل می دهد:

و از اینجا روشن می شود، تا جامعه انسانی بر پا است و زندگی او در این جهان ادامه دارد تکالیف الهی هم ادامه خواهد داشت، و بر چیده شدن بساط

تکلیف از انسان مفهومش فراموش کردن احکام و قوانین و نتیجه اش فساد مجتمع انسانی است!

این نکته نیز قابل توجه است که اعمال نیک و عبادات سرچشمه حصول ملکات فاضله نفسانی است، و هنگامی که این اعمال به حد کافی انجام گرفت و آن ملکات فاضله در نفس انسان قوت یافت، آن ملکات نیز به نوبه خود سرچشمه اعمال نیک بیشتر و اطاعت و بندگی خدا خواهد شد.

و از اینجا روشن می شود آنها که گمان کرده اند هدف از تکلیف، تکمیل انسان است بنابر این هنگامی که انسان به کمال خود رسید، بقاً تکلیف معنی ندارد مغالطهای بیش نیست چرا که اگر انسان دست از انجام تکالیف بردارد فوراً جامعه رو به فساد خواهد گذاشت، و در چنان جامعهای چگونه یک فرد کامل می تواند زندگی کند و اگر با داشتن ملکات فاضله دست از عبادت و بندگی خدا بردارد مفهومش تخلف این ملکات از آثار قطعی آنها است (دقت کنید).

پایان سوره حجر

سوره نحل

مقدمه

این سوره 128 آیه دارد که قسمتی از آن در مکه و قسمتی در مدینه نازل گردیده است.

محتوای سوره

گرچه بعضی از مفسران تمام آیات این سوره را مکی میدانند، ولی بیشتر مفسران عقیده دارند که قسمتی از آیات آن در مکه و قسمتی در مدینه نازل شده است، و با توجه به آنچه از محتوای سوره‌های مکی و مدنی میدانیم، این سخن صحیحتر به نظر میرسد بخصوص که در بعضی از آیات آن مانند آیه 41 (و الذین هاجروا فی الله...) و آیه 101 (ثم ان ربك للذین هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا فصبروا...) صریحا بحث از هجرت و یا هجرت و جهاد هر دو به میان آمده، و میدانیم این دو موضوع تناسب با حوادث بعد از هجرت پیامبر (ﷺ) دارد.

و اگر هجرت را که در آیه 41 به آن اشاره شده مربوط به هجرت نخستین یعنی هجرت گروهی از مسلمانان به سرپرستی جعفر بن ابی طالب از مکه به حبشه بدانیم، هجرت و جهاد که در آیه 101 با هم ذکر شده است بسیار بعید است که اشاره به این هجرت بوده باشد و جز بر هجرت پیامبر (ﷺ) به مدینه قابل تطبیق نیست.

به علاوه معروف در تفسیر آیه 126 (وان عاقبتکم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به...) این است که در جریان جنگ احد نازل گردیده است و جنگ احد بعد از هجرت است.

روی این جهات، بعضی از مفسران گفته اند که چهل آیه نخستین این سوره در مکه نازل شده است و بقیه آن در مدینه، در حالی که بعضی دیگر همه آیات آن را مکی میدانند، جز سه آیه آن را که می گویند در رابطه با غزوه احد نازل گردیده است:

قدر مسلم این است که این سوره را باید ترکیبی از آیات مکی و مدنی دانست، هر چند دقیقاً نمیتوان - جز در موارد معینی - مکی و مدنی بودن یک یک آیات آنرا مشخص ساخت.

و به هر حال در آیات این سوره هم بحثهای خاص سورههای مکی دیده می شود (مانند بحث قاطع از توحید و معاد و مبارزه شدید با شرک و بت پرستی) و هم بحثهای مخصوص سورههای (مدنی مانند بحث از احکام اجتماعی و مسائل مربوط به جهاد و هجرت).

و بطور کلی میتوان گفت که محتوای این سوره را امور زیر تشکیل میدهد که به شکل جالب و متناسبی با هم آمیخته شده است:

1 - بیش از همه بحث از نعمتهای خداوند در این سوره به میان آمده و آنچنان ریزه کاریهای آن تشریح گردیده که حس شکرگزاری هر انسان آزادهای را بیدار میکند، و از این راه او را به آفریننده اینهمه نعمت و موهبت نزدیک می سازد.

این نعمتها شامل نعمتهای مربوط به باران، نور آفتاب، انواع گیاهان و میوه ها و مواد غذایی دیگر، و حیواناتی که خدمتگزار انسانها هستند و منافع و برکاتی که از این حیوانات عائد انسان می شود و انواع وسائل زندگی و حتی نعمت فرزند و همسر، و خلاصه شامل انواع طبیات میگردد.

و درست به همین علت است که بعضی آنرا سوره (نعم) (جمع نعمت) نامیده اند.

ولی مشهور و معروف در نامگذاری این سوره همان سوره نحل است، چرا که ضمن بر شمردن نعمتهای گوناگون الهی اشارهای کوتاه و پر معنی و عجیب به زنبور عسل کرده، مخصوصاً روی ماده غذائی مهمی که از آن عائد انسانها می شود، و نشانه های توحیدی که در زندگی این حشره وجود دارد تکیه نموده است.

2 - بخش دیگری از آن از دلائل توحید و عظمت خلقت خدا، و معاد، و تهدید مشرکان و مجرمان بحث میکند.

3 - قسمت دیگری از آن از احکام مختلف اسلامی همانند دستور به عدل و احسان و هجرت و جهاد و نهی از فحشاً و منکر و ظلم و ستم و پیمان شکنی و همچنین دعوت به شکرگزاری از نعمتهای او سخن می گوید، و در همین رابطه از ابراهیم قهرمان توحید به عنوان یک بنده شکرگزار در چند آیه نام میبرد.

4 - بخش دیگری از بدعتهای مشرکان سخن می گوید و در همین رابطه، مثلتهای حسی جالبی ذکر میکند.

5 - و بالاخره در قسمت دیگری انسانها را از وسوسه های شیطان بر حذر میدارد.

فضیلت سوره

در بعضی از روایات از پیامبر (ﷺ) در فضیلت این سوره چنین نقل شده که فرمود: من قراها لم يحاسبه الله تعالى بالنعم التي انعمها عليه في دار الدنيا: کسی که این سوره را بخواند خداوند او را در برابر نعمتهائی که در این جهان به او بخشیده محاسبه نخواهد کرد.

روشن است تلاوت این آیات که قسمت مهمی از نعمتهای الهی را بر شمرده،
آنهم تلاوتی توأم با تفکر و سپس تصمیم گیری و عمل، و گام نهادن در طریق
شکرگزاری، سبب می شود که هر نعمتی را درست در هدفی که برای آن آفریده
شده است مصرف کنند، و با چنین حالی دیگر چه محاسبه‌ای از او خواهند
کشید مگر نعمت را بجا مصرف ننموده است؟!.

سورة النحل

آیه (1) و (2) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(أتى أمر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالى عما يشركون) (1) (ينزل الملائكة بالروح من أمره على من يشاء من عباده أن أنذروا أنه لا إله إلا أنا فاتقون) (2)
ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

- 1 - فرمان خدا (دائر به مجازات مشرکان و مجرمان) فرا رسیده است برای آن عجله نکنید منزّه و برتر است خداوند از اینکه شریک برای او قائل میشوند.
- 2 - فرشتگان را با روح الهی به فرمانش بر هر کس از بندگان بخواند نازل میکند (و به آنها دستور میدهد) که مردم را انذار کنید (و بگوئید) معبودی جز من نیست بنابر این از مخالفت (دستور) من پرهیزید.

تفسیر:

فرمان عذاب نزدیک است

همانگونه که قبلاً گفته شد قسمت مهمی از آیات آغاز این سوره در مکه نازل شده است، در همان ایام که پیامبر (ﷺ) درگیری شدیدی با مشرکان و بت پرستان داشت، و هر روز در برابر دعوت حیات آفرین و آزادی بخش او به بهانه هائی متوسل میشدند، از جمله اینکه هر گاه پیامبر (ﷺ) آنها را تهدید به عذاب الهی میکرد بعضی از لجوجان میگفتند اگر این عذاب و کیفر که میگوئی راست است پس چرا به سراغ ما نمی آید؟

و شاید گاهی اضافه میکردند که اگر فرضاً عذابى در کار باشد ما دست به دامن بتها میشویم تا در پیشگاه خدا شفاعت کنند تا این عذاب را از ما بردارد، مگر نه این است که آنها شفیعان درگاه اویند؟!

نخستین آیه این سوره، خط بطلان بر این اوهام کشیده و مى گوید: عجله نکنید فرمان خدا برای مجازات مشرکان و مجرمان، قطعاً فرا رسیده است (اتى امر الله فلا تستعجلوه).

و اگر فکر میکنید بتان شفیعان درگاه اویند سخت در اشتباهید خداوند منزّه و برتر از آنست که آنها برای او شریک مى سازند (سبحانه و تعالی عما یشرکون).

بنابر این (امر الله) در آیه فوق اشاره به فرمان خداوند در مورد عذاب مشرکان است، و کلمه (اتى) هر چند فعل ماضى است و به معنی تحقق این فرمان در گذشته است، اما مفهوم آن مضارعى است که قطعاً تحقق مى یابد، و این در قرآن فراوان است که مضارع قطعى الوقوع با صیغه ماضى ذکر مى شود. بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که امر الله اشاره به خود عذاب است نه فرمان عذاب، و بعضی نیز آن را به معنی روز قیامت گرفتهاند، ولی تفسیری که ذکر کردیم از همه اینها نزدیکتر به نظر میرسد.

و از آنجا که هیچ مجازات و کیفری بدون بیان کافی و اتمام حجت عادلانه نیست، در آیه بعد اضافه میکند خداوند فرشتگان را با روح الهی به فرمانش بر هر کس از بندگان که بخواهد نازل میکند (ینزل الملائکة بالروح من امره علی من یشأ من عباده).

(و به آنها دستور میدهد که مردم را انذار کنید و از شرک و بت پرستی بترسانید، و بگوئید معبودی جز من نیست) (ان اندروا انه لا اله الا انا).

(بنابر این تنها از مخالفت من پرهیزید و در برابر من احساس مسئولیت کنید
(فاتقون)).

در اینکه منظور از (روح) در این آیه چیست؟ مفسران گفتگوی بسیار کرده
اند، ولی ظاهر این است که منظور از آن، وحی و قرآن و نبوت است که مایه
حیات و زندگی انسانها است.

گرچه بعضی از مفسران، وحی را از قرآن، و هر دو را از نبوت در اینجا جدا
کرده اند و به صورت سه تفسیر بیان داشته اند، ولی ظاهر این است که همه به
یک حقیقت باز میگردند.

و به هر حال (روح) در اینجا جنبه معنوی دارد، و اشاره به هر چیزی است
که مایه حیات دلها است و سبب تربیت نفوس و هدایت عقلها میگردد، همانگونه
که در آیه 24 سوره انفال میخوانیم: (یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم): ای کسانی که ایمان آورده اید اجابت کنید دعوت خدا
و پیامبرش را هنگامی که شما را به چیزی فرا میخواند که مایه حیات و زندگی
شما است).

و در سوره غافر آیه 15 میخوانیم یلقى الروح من امره علی من یشأ من
عباده: (او روح را به فرمانش بر هر کس از بندگان که بخواهد القا میکند)
و در سوره شوری آیه 52 چنین آمده: (و كذلك اوحینا الیک روحا من امرنا
ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان): (این گونه، روحی را به فرمان خود بر
تو وحی فرستادیم، تو پیش از آن، از کتاب و ایمان آگاه نبودی)!
روشن است که (روح) در این آیات به معنی (قرآن) و (محتوای وحی) و
(فرمان نبوت) است.

گرچه روح در سایر آیات قرآن به معانی دیگری نیز آمده است ولی با توجه به قرائنی که ذکر شد مفهوم روح در آیه مورد بحث، قرآن و محتوای وحی می باشد.

ذکر این نکته نیز لازم است جمله (علی من یشأ من عباده) (بر هر کس از بندگانش بخواهد) هرگز به این معنی نیست که موهبت وحی و نبوت بی حساب و کتاب است، زیرا (مشیت) الهی هرگز از (حکمت) او جدا نمی باشد، و به مقتضای حکیم بودنش این موهبت را در محل شایسته و لایق قرار میدهد: (الله اعلم حیث یجعل رسالته): (خداوند میداند رسالت خود را در کجا قرار دهد) (انعام - 124).

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که اگر نخستین فرمان الهی به پیامبران، به مقتضای جمله (ان اندروا) انذار و بیم دادن است، به خاطر این است که برای بیدار کردن یک قوم گمراه و آلوده به شرک و فساد هیچ چیز مؤثرتر از انذار نیست، انذاری بیدار کننده، آگاه کننده و حرکت آفرین!، درست است که انسان هم طالب سود است، و هم دافع زیان، ولی تجربه نشان داده که تشویق در افراد آماده تر اثر میگذارد، در حالی که اثر تهدید در آنها که آلوده ترند بیشتر است، و برای آغاز نبوت باید انذارهای کوبنده در راس برنامه باشد.

آیه (3) تا (8) و ترجمه

(خلق السموت و الارض بالحق تعالی عما یشرکون) (3) (خلق الانسن من نطفة فاذا هو خصیم مبین) (4) (والا نعم خلقها لکم فیها دفء و منفع و منها تأکلون) (5) (ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون) (6) (و تحمل أثقالکم إلى بلد لم تكونوا بلغیه إلا بشق الا نفس إن ربکم لرؤف رحیم) (7) (والخیل و البغال و الحمیر لتركبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون) (8)

ترجمه:

- 3 - آسمانها و زمین را به حق آفرید، او برتر است از اینکه شریک برای او می سازند
- 4 - انسان را از نطفه بی ارزشی خلق کرد و سرانجام او موجودی فصیح و مدافع آشکار از خویشتن گردید.
- 5 - و چهار پایان را آفرید در حالی که برای شما در آنها وسیله پوشش و منافع دیگر است و از گوشت آنها میخورید.
- 6 - و در آنها برای شما زینت و شکوه است به هنگامی که به استراحتگاه شان باز میگردانید و هنگامی که (صبحگاهان) آنها را به صحرا میفرستید.
- 7 - آنها بارهای سنگین شما را به شهری که جز با مشقت زیاد به آن نمیرسید حمل میکنند چرا که پروردگارتان رؤف و رحیم
- 8 - (و همچنین) اسبها و استرها و الاغها را آفرید تا بر آنها سوار شوید و هم مایه زینت شما باشد و چیزها (وسائل نقلیه دیگری) می آفریند که شما نمی دانید!

تفسیر:

منافع گوناگون حیوانات

از آنجا که در آیات گذشته، سخن از نفی شرک به میان آمد در این آیات برای ریشه کن ساختن شرک و توجه به خداوند یکتا از دو راه وارد می شود: نخست از طریق دلائل عقلی بوسیله نظام شگرف آفرینش و عظمت خلقت، و دیگر از طریق عاطفی و بیان نعمتهای گوناگون خداوند نسبت به انسان، تا حس شکر - گزاری او تحریک گردد و سرانجام وی را به خدا نزدیک سازد.

در آغاز می گوید: (خداوند آسمانها و زمین را بحق آفرید) **(خلق السماوات والارض بالحق)**.

حقانیت آسمان و زمین هم از نظام عجیب و آفرینش منظم و حساب شده آن روشن است و هم از هدف و منفعی که در آنها وجود دارد.

و به دنبال آن اضافه میکند: (خدا برتر از آن است که برای او شریک می سازند) **(تعالی عما یشرکون)**.

آیا بتهایی که آنها را شریک او قرار داده اند هرگز قادر به چنین خلقتی هستند؟ و یا حتی می توانند پشه کوچک و یا ذره غباری بیافرینند! با این حال چگونه آنها را شریک او قرار میدهند؟!

جالب اینکه خود مشرکان این نظام عجیب و خلقت بدیع را که بیانگر علم و قدرت خالق است تنها از الله می دانستند، ولی با این حال به هنگام عبادت در برابر بتها به خاک می افتادند.

بعد از اشاره به مسأله آفرینش آسمان و زمین و اسرار بی پایان آنها، سخن از خود انسان می گوید، انسانی که به خودش از هر کس نزدیکتر است، می فرماید: انسان را از نطفه بی ارزشی آفرید، اما سرانجام به جائی رسید که

موجودی متفکر و فصیح و بلیغ و مدافع از خویشتن و سخنگوی آشکار شد
(خلق الانسان من نطفة فاذا هو خصيم مبين).

(نطفه) در اصل به معنی آب کم یا آب صاف است، سپس به قطرات آبی که از طریق لقاح سرچشمه پیدایش انسان می شود، اطلاق شده است، در حقیقت با این تعبیر میخواهد عظمت قدرت خدا را مجسم کند که از قطره آب بی ارزشی چه آفرینش عجیبی کرده است که میان قوس نزول و صعودی او این همه فاصله است.

این در صورتی است که (خصیم) را به معنی (مدافع و بیانگر درون خویش) بدانیم، همانگونه که در آیه 105 سوره نساء میخوانیم (ولا تکن للخائنین خصیما): (ای پیامبر مدافع خائنان مباش).

ولی در مقابل این تفسیر که مورد قبول گروهی از مفسران است، تفسیر دیگری از سوی جمع دیگری از مفسران اظهار شده است، و آن اینکه خداوند انسان را با قدرت کاملهاش از نطفه بی ارزش آفرید ولی این انسان ناسپاس، به مجادله و مخاصمه آشکار در برابر خدا برخاست (آیه 77 سوره یس را گواه بر این تفسیر گرفتهاند).

ولی معنی اول صحیحتر به نظر میرسد زیرا آیات فوق در مقام بیان عظمت آفرینش خدا است و عظمت آنگاه آشکار می شود که از موجود ظاهرا ناچیزی موجود بسیار پر ارزشی بسازد:

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز چنین میخوانیم: خلقه من فطرة من ماء منتن فیکون خصیما متکلما بلیغا: خداوند انسان را از قطره آب بدبوئی آفرید و سرانجام سخنگوی بلیغی شد.

پس از آفرینش انسان به نعمت مهم دیگری یعنی خلقت چهار پایان، و فوائد مختلفی که از آنها عاید می شود اشاره کرده می گوید (خداوند چهار پایان را آفرید در حالی که در آنها وسیله پوشش برای شما است و منافع دیگر و از گوشت آنها می خورید) (والانعام خلقها لكم فيها دفء و منافع و منها تاكلون).

در این آیه نخست به مسأله خلقت چهار پایان که دلیلی بر علم و قدرت خدا است، پرداخته، سپس به بیان نعمتهای مختلفی که در آنها وجود دارد می پردازد، و از میان این نعمتها به سه قسمت اشاره کرده نخست مسأله دفء که به معنی هر گونه پوشش است می باشد، (با استفاده از پشم و پوست آنها) مانند لباس و لحاف و کفش و کلاه و خیمه، و دیگر منافع که اشاره به شیر و مشتقات آنست، و سوم گوشت که با جمله و منها تاکنون بیان شده است:

جالب اینکه در میان اینهمه فوائد، قبل از هر چیز مسأله پوشش و مسکن را مطرح میکند، زیرا بسیاری از مردم (بخصوص بادیه نشینان) هم لباسشان از پشم و مو یا پوست تهیه می شود، و هم خیمه هایشان که آنها را از سرما و گرما حفظ میکند، و به هر حال این دلیل بر اهمیت پوشش و مسکن و مقدم بودن آن بر هر چیز دیگر است.

نکته دیگر اینکه آنرا قبل از (منافع) ذکر کرده، اشاره به اینکه پوشش در واقع برای دفع ضرر است، و دفع ضرر مقدم بر جلب منفعت میباشد. ممکن است کسانی که مخالف گوشتخواری هستند، این استفاده را از آیه فوق نیز بکنند که خداوند مسأله خوردن گوشت حیوانات را جزء (منافع) آنها نشمرده، لذا بعد از ذکر منافع با جمله (و منها تاكلون) (از آن حیوانات میخورید) از آن یاد شده،

حداقل این استفاده را از تعبیر فوق میتوان کرد که اهمیت لابیات بمراتب بیشتر است.

جالب اینکه تنها به منافع معمولی و عادی این چهار پایان سودمند اکتفا نمیکند بلکه روی جنبه استفاده روانی از آنها در آیه بعد تکیه کرده می گوید: در این حیوانات برای شما زینت و شکوهی است به هنگامی که آنها را به استراحتگاهشان باز میگردانید، و هنگامی که صبحگاهان به صحرا میفرستید (و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون).

(تریحون) از ماده (اراحه) به معنی باز گرداندن حیوانات به هنگام غروب به آنها و استراحتگاهشان است، لذا محلی را که در آن استراحت میکنند (مراح) می گویند.

(تسرحون) از ماده (سروح) به معنی بیرون کردن چهار پایان به هنگام صبح به سوی چراگاه است.

منظره جالب حرکت دستجمعی گوسفندان و چهارپایان به سوی بیابان و چراگاه، سپس بازگشتشان به سوی آغل و استراحتگاه که قرآن از آن تعبیر به (جمال) کرده تنها یک مسأله ظاهری و تشریفاتی نیست، بلکه بیانگر واقعیتی است در اعماق جامعه، و گویای این حقیقت است که چنین جامعهای خود کفا است، فقیر و مستمند و وابسته به این و آن نمیباشد، خودش تولید میکند، و آنچه را خود دارد مصرف مینماید!

این در واقع جمال استغناء و خودکفائی جامعه است، جمال تولید و تأمین فرآورده های مورد نیاز یک ملت است، و به تعبیر گویاتر جمال استقلال اقتصادی و ترک هر گونه وابستگی است!.

این واقعیت را روستائیان و روستازادگان بهتر از مردم شهرنشین درک میکنند که مشاهده رفت و آمد این چهار پایان سودمند چگونه به آنها آرامش خیال میدهد، آرامشی که از احساس بی نیازی برمیخیزد، آرامشی که از انجام مؤثر یک وظیفه اجتماعی حاصل می شود.

و جالب اینکه در آیه فوق، نخست به بازگشت آنها از صحرا اشاره میکند چرا که در هنگام بازگشت پستانهایشان پر شیر، شکمهایشان سیر، و در چهرههایشان نشانه های رضایت مندی دیده می شود، به همین دلیل از آن حرص و ولع و عجله ای که صبح به هنگام حرکت به صحرا دارند در آنها خبری نیست، آرام و مطمئن گام بر میدارند و به استراحتگاه نزدیک میشوند و از مشاهده منظره پستانهای پر شیرشان هر کس احساس بی نیازی میکند.

در آیه بعد به یکی از منافع مهم این حیوانات اشاره کرده می گوید: آنها بارهای سنگین شما را بر دوش خود حمل میکنند و به سوی شهر و دیاری که جز با مشقت زیاد به آن نمی رسیدید می برند) (و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکنونوا بالغیه الا بشق النفس).

این نشانه رحمت و رافت خداوند است که این چهار پایان را با این قدرت و نیرو آفریده است، و آنها را رام و تسلیم شما نیز گردانیده، چرا که پروردگار شما رؤف و رحیم است (ان ربکم لرؤف رحیم).

(شق) از ماده (مشقت) است، ولی بعضی از مفسران احتمال داده اند که به معنای شکافتن و نصف کردن باشد، یعنی شما نمیتوانید خودتان این بارها را بر دوش کشیده و به مقصد برسانید مگر اینکه نیمی از قوت شما از میان برود و به اصطلاح نیم جان شوید، ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر میرسد.

به این ترتیب این چهار پایان در درجه اول، پوشش و وسائل دفاعی برای انسان در برابر گرما و سرما تولید میکنند، و در درجه بعد از فرآورده‌های لبنیاتی آنها استفاده می‌شود، و سپس از گوشتشان، و بعد آثار روانی که در دلها میگذارند، مورد توجه قرار گرفته و سرانجام باربری آنها.

قابل توجه اینکه حتی در عصر و زمان ما که عصر ماشین و وسائل ماشینی است، باز در بسیاری موارد تنها باید از همین چهار پایان استفاده کرد، و راه دیگری ندارد.

آنگاه به سراغ گروه دیگری از حیوانات می‌رود که برای سواری انسان از آنها استفاده می‌شود می‌فرماید (خداوند اسبها و استرها و الاغها را آفرید تا شما بر آن سوار شوید، و هم مایه زینت شما باشد) **(والخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة)**.

بدیهی است زینت در اینجا باز یک مسأله تشریفاتی نیست و برای کسی که با محتوای تعلیمات قرآن آشنا است این مطلب روشن است، بلکه یکنوع زینت است که اثر آن در زندگی اجتماعی ظاهر میگردد، برای پی بردن به این حقیقت کافی است است منظره و حال کسی که با پای پیاده یک راه طولانی بیابانی را پیموده، و خسته و کوفته و ناتوان به مقصد رسیده، به طوری که تا مدتی هیچ کاری از او ساخته نیست و نشاطی در او دیده نمیشود، با منظره کسی مقایسه کنیم که بر یک مرکب را هوار سوار شده زودتر به مقصد رسیده نیروی خود را از دست نداده، نشاط خود را کاملاً حفظ کرده و آماده انجام هدفهای خود و استفاده از وقت و نیروی خویش است، آیا این زینت نیست؟

در پایان آیه به مسأله مهمتری اشاره کرده و افکار را به وسائل نقلیه و مرکبهای گوناگونی که در آینده در اختیار بشر قرار میگیرد و بهتر و خوبتر از

این حیوانات می تواند استفاده کند متوجه میسازد، و می گوید خداوند چیزها (وسائل تقلیه دیگری) می آفریند که شما نمیدانید (و یخلق ما لا تعلمون).
گرچه بعضی از مفسران پیشین این جمله را اشاره به حیواناتی گرفته‌اند که در آینده آفریده می شود و رام بشر می‌گردد.

ولی همانگونه که در تفسیر مراغی و تفسیر فی ظلال آمده است درک مفهوم این جمله برای ما که در عصر ماشین و وسائل و مرکبهای سریع السیر زندگی میکنیم، ساده و آسان است.

و اگر ملاحظه میکنید که تعبیر به یخلق (می آفریند) کرده است دلیلش واضح است، زیرا کار انسان در این اختراعات در حقیقت چیزی جز جفت و جور کردن و به هم پیوستن نیست، اساس آنها که مواد اصلی را تشکیل میدهد، تنها با آفرینش خداوندی است، از این گذشته آن ابتکاری که بشر در طریق اختراع این وسائل به کار میبرد آن هم مولود استعدادی است که خدا به او داده است.

اهمیت دامداری و کشاورزی

حتی امروز که دستگاههای تولیدی، ماشینی آنقدر گسترده شده که همه چیز را تحت الشعاع قرار داده باز دامداری و کشاورزی مهمترین بخش تولید زندگی انسان را تشکیل میدهد، چرا که میدانیم پایه اصلی تغذیه در این دو قسمت نهفته شده، و به همین دلیل رسیدن به حد خودکفائی در قسمت دامداری و کشاورزی نه تنها ضامن استقلال اقتصادی است که استقلال سیاسی نیز تا حد زیادی به آن مربوط است.

بنابر این جای تعجب نیست که تمام ملتهای دنیا کوشش میکنند که صنعت کشاورزی و دامداری خود را تا سر حد امکان توسعه دهند و از صنایع مدرن برای این توسعه کمک گیرند.

نیاز به این دو، تا آن حد اساسی است که گاه کشورهای به اصطلاح ابر قدرتی همچون روسیه برای رفع نیازمندی خود در این زمینه ناچار میشوند با دادن امتیازهای سیاسی دست نیاز خود را به سوی کشورهای که درست در قطب مخالفند دراز کنند!

و به همین جهت در اسلام و تعلیمات حیات آفرین آن اهمیت فوق العاده زیادی به مساله دآمداری و کشاورزی داده شده است و با استفاده از هر فرصت مسلمانان را تشویق به این دو نموده:

در آیات فوق دیدیم که با چه لحن تشویق آمیزی از موضوع دامها سخن می گوید و منافع آن را اعم از منافع غذائی و پوششی بر میشمرد و حتی رفت و آمد آنها را به صحرا با تعبیر زیبایی که بسیار شوقانگیز است بیان میکند.

همچنین درباره اهمیت زراعت و میوههای مختلف، و کشاورزی بطور کلی، در آیات آینده سخن به میان خواهد آمد.

در روایات اسلامی در زمینه دآمداری تعبیرات جالبی دیده می شود و همچنین در زمینه کشاورزی که به عنوان نمونه احادیث زیر را از منابع مختلف یادآور میشویم:

1 - پیامبر به یکی از بستگانش فرمود چرا در خانهات (برکت) نمی آوری؟ عرض کرد منظورتان از برکت چیست؟ فرمود: شاة تحلب: (گوسفند شیرده)! سپس اضافه فرمود: انه من کانت فی داره شاة تحلب او نعجة او بقرة فبرکاة کلهن: (هر کس در خانه خود گوسفند شیرده یا گاو ماده داشته باشد سر تا پا برکت است).

2 - و نیز از پیامبر (ﷺ) نقل شده که درباره اهمیت گوسفند فرمود: نعم المال الشاة گوسفند سرمایه بسیار خوبی است.

3 - در تفسیر نور الثقلین ذیل آیات مورد بحث از امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) میخوانیم: افضل ما يتخذہ الرجل فی منزله لعیاله الشاة فمن كان فی منزله شاة قدست علیه الملائكة مرتین فی کل يوم: (بهترین چیزی که انسان در خانه برای خانواده خود تهیه میکند گوسفند است، هر کس در منزل خود گوسفندی داشته باشد در هر روز فرشتگان خدا دو بار او را تقدیس میکنند اشتباه نشود ممکن است شرائط تربیت کردن گوسفند در خانه برای بسیاری فراهم نباشد ولی هدف اصلی این است که به تعداد خانواده ها تولید و تربیت گوسفند بطور مستمر انجام گیرد (دقت کنید).

4 - در اهمیت زراعت همین بس که امام مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: من وجد ماء و ترابا ثم افتقر فابعدہ الله: هر کس آب و خاکی داشته باشد و با این حال فقیر باشد، خدا او را از رحمت خویش دور کند. بدیهی است این گفتار بزرگ همانگونه که درباره یک فرد صادق است در باره یک ملت نیز صدق میکند، مردمی که آب و خاک بقدر کافی دارند، باز هم نیازمند به دیگران هستند، مسلما از رحمت خدا دورند!

5 - و نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که فرمود علیکم بالغنم و الحرث فانهما یروحان بخیر و یغدوان بخیر: وظیفه شماسست که به تربیت گوسفند و کشاورزی بپردازید که رفت و آمد هر دو خیر و برکت است.

6 - از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: ما فی الاعمال شیء احب الی الله من الزراعة: (هیچ عملی نزد خدا از زراعت محبوبتر نیست). بالاخره در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم الزارعون کنوز الانام تزرعون طیباً اخرجہ الله عز و جل و هم یوم القیامة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین: (کشاورزان گنج های مردمند، غذای پاکیزه را که خداوند

ارزانی داشته زراعت می کنند و آنها در روز قیامت برترین مقام را دارند و به خدا نزدیکترند و آنها را بنام مبارکها صدا می زنند).

آیه (9) تا (13) و ترجمه

(و علی الله قصد السبیل و منها جائز و لو شأ لهدئکم أجمعین) (9) (هو الذی أنزل من السماء ماء لکم منه شراب و منه شجر فیه تسیمون) (10) (ینبت لکم به الزرع و الزيتون و النخیل و الا عنب و من کل الثمرت إن فی ذلک لایة لقوم یتفکرون) (11) (و سخر لکم الیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرت بأمره إن فی ذلک لایة لقوم یعقلون) (12) (و ما ذراً لکم فی الارض مختلفاً ألونه إن فی ذلک لایة لقوم یدکرون) (13)

ترجمه:

9 - و بر خداست که راه است را به بندگان نشان دهد، اما بعضی از راهها بیراهه است و اگر خدا بخواهد همه شما را (به اجبار) هدایت می کند (ولی اجبار سودی ندارد).

10 - او کسی است که از آسمان آبی فرستاد که شرب شما از آن است، و گیاهان و درختان که حیوانات خود را در آن به چرا می برید نیز از آن است.

11 - خداوند با آن (آب باران) برای شما زراعت و زيتون و نخل و انگور می رویاند، و از همه میوه ها، مسلماً در این نشانه روشنی است برای گروهی که تفکر می کنند

12 - او شب و روز و خورشید و ماه را مسخر شما ساخت، و نیز ستارگان به فرمان او مسخر شمايند، در این نشانه هائی است (از عظمت خدا) برای گروهی که عقل خود را بکار می گیرند.

13 - (علاوه بر این) مخلوقاتی را که در زمین آفریده نیز مسخر (فرمان شما) ساخت، مخلوقاتی با رنگهای مختلف در این نشانه روشنی است برای گروهی که متذکر می شوند.

تفسیر:

همه چیز در بند تسخیر تو است ای انسان
به دنبال نعمتهای مختلفی که در آیات گذشته بیان شد، قسمت دیگری از نعمتهای مهم الهی در آیات مورد بحث آمده است نخست به یکی از نعمتهای بسیار مهم معنوی اشاره کرده می فرماید: (بر خدا است که راه راست و صراط مستقیم را که هیچگونه انحراف و کژی در آن نیست در اختیار بندگان بگذارد)
(و علی الله قصد السبیل)

(قصد) به معنی صاف بودن راه است، و بنابراین قصد السبیل به معنی راه راست می باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد.
در اینکه این راه راست اشاره به جنبه تکوینی یا تشریعی می کند، مفسران تفسیرهای مختلفی دارند، ولی هیچ مانعی ندارد که هر دو جنبه را شامل شود.
توضیح اینکه: خداوند انسان را با نیروهای مختلفی مجهز ساخته، و استعدادهای گوناگونی به او داده تا در مسیر تکامل که هدف آفرینش است به او کمک کند، و از این نظر همانند گیاهان و یا انواع جانداران است، که نیروها و غرائز لازم برای رسیدن به این هدف در اختیارشان گذارده شده است، با این تفاوت که انسان با اراده خود و آزادانه تصمیم می گیرد ولی حیوانات و گیاهان بی اختیار به سوی هدفشان پیش می روند، و قوس صعودی تکامل انسان نیز قابل مقایسه با جانداران دیگر نیست

به این ترتیب از نظر خلقت و آفرینش و تکوین انسان را مجهز به عقل و استعداد و نیروهای لازم برای پیمودن این صراط مستقیم کرده است. و از سوی دیگر، خدا پیامبران را با وحی آسمانی و تعلیمات کافی و قوانین مورد نیاز انسان فرستاده است، تا از نظر تشریع، راه را از چاه مشخص کرده و با انواع بیانها او را تشویق به پیمودن این راه کنند و از مسیرهای انحرافی باز دارند.

و جالب اینکه خداوند در آیه فوق این امر را به عنوان فریضه ای بر خود لازم شمرده و با کلمه علی الله (بر خدا لازم است) از آن یاد کرده است که همانند آنرا در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم (ان علينا للهدی): (بر ما است که انسان را هدایت کنیم) (لیل - 12)،

اگر ما، در وسعت مفهوم علی الله قصد السبیل و مجموعه نیروهای مادی و معنوی که در آفرینش انسان و تعلیم و تربیت او به کار رفته دقیق شویم، به عظمت این نعمت بزرگ که از همه نعمتها برتر است، آگاه خواهیم شد.

سپس از آنجا که راههای انحرافی فراوان است، به انسانها هشدار می دهد و می گوید (بعضی از این راهها منحرف و بیراهه است) (و منها جائر).

و از آنجا که نعمت اختیار و آزادی اراده و انتخاب، یکی از مهمترین عوامل تکامل انسان می باشد با یک جمله کوتاه به آن اشاره کرده می گوید (اگر خدا می خواست همه شما را به اجبار به راه راست هدایت می کرد به گونه ای که نتوانید گامی از آن فراتر بگذارید) (ولو شاء لهداکم اجمعین).

ولی این کار را نکرد، چرا که هدایت اجباری، نه افتخار است و نه تکامل، بلکه به شما آزادی داد تا این راه را با پای خود بیمائید و به بالاترین اوج تکامل برسید.

جمله فوق ضمنا به این واقعیت اشاره می کند که گام نهادن گروهی از انسانها در طریق جائز و راه منحرف، نباید این توهم را ایجاد کند که خدا در برابر آنها مغلوب شده است بلکه این خواست او است و مقتضای حکمت است که انسانها آزاد باشند.

در آیه بعد باز به سراغ مادی می رود تا حس شکرگزاری انسانها را برانگیزد، آتش عشق خدا را در دلهایشان بیفروزد، و آنها را به شناخت بیشتر بخشنده این نعمتها دعوت کند.

می گوید: (او کسی است که از آسمان آبی فرو فرستاد) **(هو الذی انزل من السماء ماء)**.

آبی حیاتبخش، زلال، شفاف، و خالی از هر گونه آلودگی (که شما از آن می نوشید) **(لکم منه شراب)**.

(و نیز گیاهان و درختانی از آن به وجود می آید که حیوانات خود را در آن به چرا می فرستید) **(و منه شجر فیه تسیمون)**.

(تسیمون) از ماده (اسامه) به معنی چراندن حیوانات است و می دانیم حیوانات هم از گیاهان زمین استفاده می کنند هم از برگهای درختان، و اتفاقا (شجر) در لغت عرب معنی وسیعی دارد که هم به درخت گفته می شود و هم به گیاه.

بدون شک منافع آب باران تنها نوشیدن انسان و روئیدن درختان و گیاهان نیست، بلکه شستشوی زمینها، تصفیه هوا، ایجاد رطوبت لازم برای طراوت پوست تن انسان و راحتی تنفس او، و مانند آن همه از فوائد باران است، ولی از آنجا که دو قسمت یاد شده، از اهمیت بیشتری برخوردار بوده روی آن تکیه شده.

باز همین مسأله را چنین ادامه می دهد (به وسیله این آب باران برای شما
زراعت را می رویاند، و همچنین زیتون و نخل و انگور را) **(يَنْبِت لَكُمْ بِهِ
الزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ)** .

(و خلاصه از تمام میوه ها) **(وَمِنْ كُلِّ الشَّجَرَاتِ)** .

(مسلمان در آفرینش این میوه های رنگارنگ و پر برکت و این همه
محصولات کشاورزی نشانه روشنی است از خدا برای کسانی که اهل تفکرند)
(ان في ذلك لآية لقوم يتفكرون) .

(زراع) هر گونه زراعتی را شامل می شود، (زیتون) هم نام آن درخت
مخصوص است و هم نام میوه آن (ولی به گفته بعضی از مفسران (زیتون) فقط
نام درخت است، و (زیتونه) نام میوه آن در حالی که در آیه 35 سوره نور
زیتونه به خود درخت اطلاق شده است) .

(نخیل) (درخت خرما) هم به معنی مفرد و هم به معنی جمع استعمال می
شود، و اعناب جمع (عنبه) به معنی انگور است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا از میان همه میوه ها، قرآن مجید،
تنها روی این سه میوه تکیه کرده است، زیتون و خرما و انگور، دلیل آنرا به
خواست خدا در ذیل همین آیات می خوانید.

سپس به نعمت تسخیر موجودات مختلف جهان در برابر انسان اشاره کرده،
می فرماید: (خداوند شب و روز را برای شما مسخر کرد و همچنین خورشید و
ماه را) **(وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ)** .

(ستارگان نیز به فرمان او مسخر شما هستند) **(وَالنَّجْمَ مَسْخَرَاتٍ بَأَمْرِ)** .
(مسلمان در این امور نشانه هائی است از عظمت خدا و بزرگی آفرینش برای
آنها که اندیشه می کند) **(ان في ذلك لايات لقوم يعقلون)** .

در ذیل آیات سوره رعد و ابراهیم گفتیم که مفهوم واقعی تسخیر موجودات برای انسان آنست که در خدمت منافع او باشند، و به نفع او کار کنند، و به او امکان بهره گیری دهند، به همین جهت شب و روز و خورشید و ماه و ستارگان که هر کدام به نوعی در زندگی انسان اثر دارند و مورد بهره برداری او قرار می گیرند در تسخیر اویند.

این تعبیر جالب (مسخر بودن موجودات برای انسان به فرمان خدا) علاوه بر اینکه شخصیت و عظمت واقعی انسان را از دیدگاه اسلام و قرآن روشن می سازد، و به او عظمتی می بخشد که درخور مقام خلیفه اللهی است، نعمتهای گوناگون خدا را به خاطرش می آورد، حس قدردانی را در او بر می انگیزد، و از نظام بدیعی که در چگونگی این تسخیر به کار رفته، وی را به خدا نزدیک می سازد.

و به همین جهت در پایان آیه می گوید: در این تسخیر نشانه هائی است برای آنها که اندیشه می کنند.

برای آگاهی بیشتر از اسرار این تسخیر به شرح مبسوطی که در سوره ابراهیم آیات 32 و 33 آوردیم مراجعه فرمائید.

علاوه بر اینها (مخلوقات) را که در زمین آفریده نیز مسخر فرمان شما ساخت (**و ما ذرأ لكم فی الارض**).

(مخلوقات) گوناگون و رنگارنگ (**مختلفا الوانه**).

از انواع پوششها، غذاها، همسران پاک، وسائل رفاهی گرفته تا انواع معادن و منابع مفید زیر زمینی و روی زمینی و سایر نعمتها.

(در اینها نیز نشانه ای است آشکار برای مردمی که متذکر می شوند) (**ان فی**

ذلك لایة لقوم یذكرون)

نکته ها:

1 - نعمتهای مادی و معنوی

جالب اینکه در آیات فوق نعمتهای مادی و معنوی آنچنان به هم آمیخته شده است که نمی توان آنها را از یکدیگر تفکیک کرد، با این حال لحن آیات مزبور در زمینه نعمتهای معنوی با مادی متفاوت است.

در هیچ مورد نمی گوید بر خدا است که فلان رزق و روزی را برای شما بیافریند، اما در مورد هدایت، راه راست می گوید (بر خدا است که راه راست را به شما نشان دهد)، و نیروهای لازم را برای پیمودن این راه از نظر تکوین و تشریع در اختیارتان بگذارد.

اصولا بحثهای یک بعدی از روش قرآن دور است، حتی آنجا که سخن از آفرینش درختان و میوه ها و تسخیر خورشید و ماه به میان می آورد باز آن را در مسیر یک هدف معنوی قرار می دهد و می گوید: (این نعمتهای مادی نیز نشانه ای است از عظمت آفرینش و آفریدگار).

2 - چرا تنها زیتون و نخل و انگور؟!

ممکن است چنین به نظر آید که اگر قرآن در آیات فوق از میان انواع میوه ها روی زیتون و خرما و انگور تکیه کرده به خاطر وجود آنها در محیط نزول قرآن بوده است، ولی با توجه به جهانی و جاودانی بودن قرآن، و عمق تعبیراتش روشن می شود که مطلب از این فراتر است.

غذاشناسان و دانشمندان بزرگی که سالیان دراز از عمر خود را در راه مطالعه خواص گوناگون میوه ها صرف کرده اند به ما می گویند کمتر میوه ای است که برای بدن انسان از نظر غذائی به اندازه این سه میوه، مفید و مؤثر باشد.

همانها می گویند (روغن زیتون) برای تولید سوخت بدن ارزش بسیار فراوان دارد، کالری حرارتی آن بسیار بالا است، و از این جهت یک نیروبخش است و آنها که می خواهند همواره سلامت خود را حفظ کنند، باید به این اکسیر علاقمند شوند.

روغن زیتون دوست صمیمی کبد آدمی است، و برای رفع عوارض کلیه ها و سنگهای صفراوی و قولنج های کلیوی و کبدی و رفع یبوست بسیار مؤثر است. به همین دلیل در روایات اسلامی نیز از آن مدح و تمجید فراوان شده، در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) درباره زیتون چنین می خوانیم: (غذای خوبی است، دهان را خوشبو و بلغم را بر طرف می سازد، صورت را صفا و طراوت می بخشد، اعصاب را تقویت نموده و بیماری و درد را از میان می برد و آتش خشم و غضب را فرو می نشاند).

و از آن مهمتر اینکه در خود قرآن از درخت زیتون به عنوان شجره مبارکه (درخت پر برکت) یاد شده است.

با پیشرفت دانش پزشکی و غذاشناسی اهمیت داروئی (خرما) نیز به ثبوت رسیده است. در خرما کلسیم وجود دارد که عامل اصلی استحکام استخوانها است و نیز فسفر وجود دارد که از عناصر اصلی تشکیل دهنده مغز و مانع ضعف اعصاب و خستگی است، و قوه بینائی را می افزاید.

و نیز پتاسیم موجود است که فقدان آنرا در بدن علت حقیقی زخم معده می دانند، و وجود آن برای ماهیچه ها و بافتهای بدن بسیار پر ارزش است.

این سخن امروز در میان غذاشناسان معروف است که خرما از سرطان جلوگیری می کند، زیرا آمارهائی که در این زمینه تهیه شده نشان می دهد در مناطقی که خرما بیشتر می خورند ابتلای به سرطان کمتر است، و اعراب و

صحرا نشینانی که در فقر غذایی به سر می برند بواسطه خوردن خرما هرگز مبتلا به سرطان نمی شوند، عامل این موضوع را وجود (منیزیم) می دانند. قند فراوانی که در خرما وجود دارد از سالمترین قندها است که حتی در بسیاری از موارد مبتلایان به بیماری قند نیز می توانند براحتی از آن استفاده کنند.

دانشمندان در خرما سیزده ماده حیاتی و پنج نوع ویتامین کشف کرده اند که آنرا به صورت یک منبع غذایی غنی و بسیار پر ارزش در آورده است. به همین دلیل در روایات اسلامی نیز روی این ماده غذایی تأکید فراوان دیده می شود، از علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: کل التمر فان فيه شفاً من الادواء: (خرما بخورید که شفای بیماریها است).

و نیز روایت شده که در بسیاری از اوقات غذای علی (علیه السلام) را نان و خرما تشکیل می داد.

و در روایت دیگر می خوانیم: خانه ای که در آن خرما نیست اهل آن خانه در واقع گرسنه اند!

در آیات سوره مریم نیز خواهد آمد که خداوند مریم را در آن بیابان که فاقد وسیله بود هنگامی که عیسی را به دنیا آورده بود از رطب تازه روزی داد، و این اشاره ای است به اینکه یکی از بهترین غذاها برای مادری که فرزند به دنیا آورده رطب تازه است، و حتی در روایاتی که ذیل آیه آمده می خوانیم بهترین دارو برای چنین زنان همین میوه است.

و اما در مورد (انگور) به گفته دانشمندان غذاشناس بقدری عوامل مؤثر دارد که می توان گفت، یک داروخانه طبیعی است؟ علاوه بر این انگور از نظر خواص، بسیار نزدیک به شیر مادر است، یعنی یک غذای کامل محسوب می

شود انگور دو برابر گوشت، در بدن حرارت ایجاد می کند، و علاوه بر این ضد سم است، برای تصفیه خون، دفع رماتیسم، نقرس، و زیادی اوره خون، اثر درمانی مسلمی دارد، انگور معده و روده را لایروبی می کند، نشاط آفرین و بر طرف کننده اندوه است، اعصاب را تقویت کرده، و ویتامینهای مختلف موجود در آن به انسان نیرو و توان می بخشد.

انگور علاوه بر اینکه غذای بسیار پر ارزشی است قدرت میکرب کشی قابل ملاحظه ای دارد و حتی عامل مؤثری است برای مبارزه با بیماری سرطان. به همین دلیل در حدیثی از پیامبر (ﷺ): خیر طعامکم الخبز و خیر فاکهتکم العنب: (بهترین طعام شما نان و بهترین میوه شما انگور است). اگر ما بخواهیم آنچه را غذاشناسان در زمینه این میوه ها گفته اند و روایات فراوانی که در منابع اسلامی در این رابطه نقل شده در اینجا بیاوریم مسلماً از روش تفسیر خارج خواهیم شد، مقصود این بود روشن سازیم که تکیه کردن قرآن بر این سه نوع میوه بی دلیل نیست، و شاید در آن روز قسمت مهمی از آن بر مردم پوشیده بوده است.

3 - تفکر، تعقل، تذکر

در آیات فوق، بعد از بیان سه بخش از نعمتهای الهی مردم را دعوت به اندیشه کرده منتها در یک مورد می گوید: در اینها نشانه هائی است برای قومی که تفکر می کنند، در مورد دیگر می گوید برای قومی که تعقل دارند، و در مورد سوم برای قومی که متذکر می شوند.

این اختلاف تعبیر مسلماً جنبه تفنن در عبارت ندارد، بلکه آنچه از روش قرآن می دانیم هر کدام اشاره به نکته ای است، و شاید نکته این تفاوت آن باشد که در مورد الوان نعمتهای موجود در زمین آنقدر مسأله روشن است که تنها

تذکر و یادآوری کافی است، ولی در مورد زراعت و زیتون و نخل و انگور و به طور کلی میوه ها کمی بیشتر اندیشه لازم است، تا به خواص غذائی و درمانی آنها آشنا شویم، به همین جهت تعبیر به (تفکر) می کند.

اما در مورد تسخیر خورشید و ماه و ستارگان و اسرار شب و روز باز هم اندیشه بیشتری لازم است، لذا تعبیر به (تعقل) که گویای سطح بالاتری از اندیشه است فرموده.

در هر حال روی سخن قرآن همه جا با اندیشمندان و متفکران و صاحبان مغز و عقل است، و با توجه به اینکه قرآن از محیطی بر خاسته که در آنجا جز جهل حکومت نمی کرد، عظمت این تعبیرات آشکارتر می شود و هم پاسخی است دندان شکن به آنها که به خاطر بعضی از مذاهب خرافی خط سرخ روی همه مذاهب راستین کشیده اند و می گویند مذهب، وسیله تخدیر و از کار انداختن اندیشه ها است و ایمان به خدا مولود جهل آدمی است!

اینگونه آیات قرآن تقریباً در همه سوره ها گسترده است، به وضوح می گوید مذهب راستین زائیده اندیشه و تفکر و تعقل است و اسلام در همه جا سر و کار با متفکران و اندیشمندان و اولوا الالباب دارد، نه با جاهلان و خرافاتیان، یا روشنفکر نمایان بی منطق.

آیه (14) تا (18) و ترجمه

(وهو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها وترى الفلك مواخر فيه ولتبتغوا من فضله ولعلكم تشكرون) (14)
(وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوْسِي أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) (15)
(وَعَلَّمْتَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (16) (أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ) (17) (وَإِنْ تَعَدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ) (18)

ترجمه:

14 - او کسی است که دریا را مسخر (شما) ساخت تا از آن گوشت تازه بخورید و وسائل زینتی برای پوشش از آن استخراج نمائید، و کشتیها را می بینید که سینه دریا را می شکافند تا شما (به تجارت پردازید) و از فضل خدا بهره گیرید، شاید شکر نعمتهای او را بجا آورید.

15 - و در زمین کوه های ثابت و محکمی افکند تا لرزش آنها نسبت به شما بگردد، و نهرها ایجاد کرد، و راههایی تا هدایت شوید.

16 - و (نیز) علاماتی قرار داد و (شب هنگام) آنها بوسیله ستارگان هدایت می شوند.

17 - آیا کسی که می آفریند همچون کسی است که نمی آفریند؟ آیا متذکر نمی شوید!!

18 - و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز نمی توانید آنها احصا کنید، خداوند غفور و رحیم است.

تفسیر:

نعمت کوهها و دریاها و ستارگان

این آیات به سراغ بخش مهم دیگری از نعمتهای بی پایان خداوند در مورد انسانها می رود و نخست از دریاها که منبع بسیار مهم حیات و زندگی است آغاز می کند و می گوید:

(و او کسی است که دریاها را برای شما تسخیر کرد و به خدمت شما گمارد)
(و هو الذی سخر البحر).

می دانیم قسمت عمده روی زمین را دریاها تشکیل می دهند، و نیز می دانیم نخستین جوانه حیات در دریاها آشکار شده، و هم اکنون نیز دریا منبع مهمی برای ادامه حیات انسان و همه موجودات روی زمین است، و قرار دادن آن در خدمت بشر یکی از نعمتهای بزرگ خدا است:

سپس به سه قسمت از منافع دریاها اشاره کرده می فرماید:
(تا از آن گوشت تازه بخورید) (لتاکلوا منه لحما طریا).

گوشتی که زحمت پرورش آنرا نکشیده اید تنها دست قدرت خدا آنرا در دل اقیانوسها پرورش داده و رایگان در اختیارتان گذارده است. مخصوصا تکیه روی طراوت و تازگی این گوشت، با توجه به اینکه در آن عصر و زمان از یک جهت، و در عصر و زمان ما از جهت دیگر، گوشتهای کهنه فراوان بوده و هست، اهمیت این نعمت را آشکارتر می سازد، و هم اهمیت تغذیه از گوشت تازه را.

با تمام پیشرفتی که در زندگی و تمدن مادی بشر به وجود آمده، هنوز دریا یکی از مهمترین منابع تغذیه انسان را تشکیل می دهد، و همه سال صدها هزار تن از گوشت تازه ای که دست لطف پروردگار برای انسانها پرورش داده، از دریا صید می شود.

لذا اکنون که جمعیت کره زمین رو به افزایش است و بعضی در مطالعات ابتدائی خود احساس می کنند خطر کمبود مواد غذائی مردم جهان را برای آینده تهدید می کند، افکار دانشمندان متوجه دریاها شده و چشم امید خود را به آن دوخته اند تا از طریق پرورش و تکثیر نسل انواع ماهیها بتوانند این کمبود را به مقدار قابل ملاحظه ای بر طرف سازند.

این از یکسو، از سوی دیگر مقرراتی برای جلوگیری از آلوده شدن آب دریاها و از میان رفتن نسل ماهی ها وضع کرده اند که از مجموع آن اهمیت جمله فوق که در چهارده قرن قبل در قرآن نازل شده است روشنتر می شود. دیگر از منافع آن مواد زینتی است که از دریاها استخراج می شود لذا اضافه می کند: (تا از آن زینتی برای پوشیدن استخراج کنید) **(وتستخرجوا منه حلیة تلبسونها)**.

انسان مانند چهارپایان نیست که ذوق نداشته باشد، بلکه یکی از ابعاد معروف چهارگانه روح انسان را حس زیبائی تشکیل می دهد که سرچشمه پیدایش شعر و هنر اصیل و مانند آنها است.

بدون شک این بعد از روح انسانی نقش مؤثری در حیات بشر دارد، لذا باید بطرز صحیح و سالمی - دور از هر گونه افراط و تفریط و اسراف و تبذیر - اشباع گردد.

آنها که غرق در تجمل پرستی و انواع زینتند به همان گونه گمراهند که افراد خشک و مخالف هر گونه زینت چرا که یکی در طرف افراط و مایه نابودی سرمایه ها و ایجاد فاصله طبقاتی و کشتن معنویات است، و دیگری در طرف تفریط و باعث خمودی و رکود.

به همین دلیل در اسلام، استفاده از زینت به صورت معقول و خالی از هرگونه اسراف مانند بهره گیری از لباسهای خوب، انواع عطریات، بعضی سنگهای قیمتی و مانند آن - مخصوصا در مورد زنان - که نیاز روحیشان به زینت بیشتر است توصیه شده است، ولی باز تأکید می کنیم که باید خالی از اسراف و تبذیر باشد. بالاخره سومین نعمت دریا را حرکت کشتیها به عنوان یک وسیله مهم برای انتقال انسان و نیازمندیهای او، ذکر می کند، و می فرماید: (کشتی ها را می بینی که آنها را بر صفحه اقیانوسها می شکافند) (وتری الفلک مواخر فیه).

صحنه ای که در برابر سرنشینان کشتی به هنگام حرکت بر صفحه اقیانوسها ظاهر می شود چقدر دیدنی است (خدا این نعمت را به شما داد تا از آن بهره گیرید و از فضل او در مسیر تجارت خود از کشتیها استفاده کنید) (ولتبتغوا من فضله).

با توجه به اینهمه نعمت، حس شکرگزاری را در شما زنده کند (شاید شکر نعمتهای او را بجا آورید) (ولعلکم تشکرون).

(فلک) (کشتی) هم به معنی مفرد آمده و هم به معنی جمع.

(مواخر) جمع (ماخرة) از ماده (مخر) (بر وزن فخر) به معنی شکافتن آب از چپ و راست است، و به صدای وزش بادهای شدید نیز گفته می شود، و از آنجا که کشتیها به هنگام حرکت آنها را با سینه خود می شکافند به آنها (ماخر) یا (ماخره) می گویند.

اصولا چه کسی این خاصیت را در ماده ای که کشتی را از آن می سازند قرار داد تا روی آب بایستد، آیا اگر همه چیز از آب سنگین تر بود و فشار مخصوص آب نیز نبود، هرگز می توانستیم بر صفحه بیکران اقیانوسها حرکت کنیم؟

به علاوه چه کسی بادهای منظم را بر صفحه اقیانوسها به حرکت در آورد؟ و یا چه کسی در بخار آنهمه قدرت آفرید تا با نیروی آن کشتیهای موتوری را بر صفحه اقیانوسها به حرکت در آوریم؟ آیا هر یک از اینها نعمت بزرگی نیست؟ توجه به این نکته که راههای دریائی از جاده های خشکی بسیار وسیعتر، کم خرج تر و آماده تر است، و نیز توجه به اینکه کشتیهای غول پیکر که گاهی به عظمت یک شهر می باشند، عظیمترین وسیله نقلیه بشر را تشکیل می دهند عظمت نعمت دریاها را برای کشتیرانی واضحتر می کند.

پس از بیان نعمت دریاها، به سراغ کوههای سخت و سنگین می رود و می گوید: (در زمین کوههای ثابت و مستقری افکند تا از لرزش و حرکت آن جلوگیری کند، و به شما آرامش بخشد) **(و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم)**.

در گذشته نیز گفته ایم کوهها از ریشه به هم پیوسته اند و همچون زرهی کره زمین را در بر گرفته اند، و این سبب می شود که از لرزههای شدید زمین که بر اثر فشار گازهای درونی هر لحظه ممکن است رخ دهد تا حد زیادی جلوگیری شود.

از این گذشته وضع خاص کوهها مقاومت پوسته زمین را در مقابل جاذبه ماه (جزر و مد) زیاد می کند و اثر آن را به حداقل می رساند.

از سوی سوم از قدرت طوفانهای شدید و حرکت دائمی بادهای بر پوسته زمین می کاهد چرا که اگر کوهها نبودند سطح هموار زمین دائما در معرض تندبادهای قرار داشت و آرامشی متصور نبود.

و از آنجا که کوهها یکی از مخازن اصلی آبها (چه به صورت برف و یخ و چه به صورت آبهای درونی) می باشند بلافاصله بعد از آن، نعمت وجود نهرها را بیان کرده، می گوید (و برای شما نهرهایی قرار دادیم) (وانهارا).

و از آنجا که وجود کوهها ممکن است این توهّم را به وجود آورد که بخشهای زمین را از یکدیگر جدا می کند، و راهها را می بندد، چنین اضافه می کند (و برای شما راهها قرار داد تا هدایت شوید) (وسبلا لعلکم تهتدون).

این مسأله قابل توجه است که در میان بزرگترین سلسله جبال دنیا غالباً بریدگیهای وجود دارد که انسان می تواند راه خود را از میان آنها پیدا کند، و کمتر اتفاق می افتد که این کوهها به کلی بخشهای زمین را از هم جدا کنند.

و از آنجا که راه بدون نشانه و علامت و راهنما، انسان را به مقصد نمی رساند بعد از ذکر نعمت (راه) به این (نشانه ها) اشاره کرده می گوید: (و علاماتی قرار داد) (و علامات).

این علامتها انواع زیادی دارد: شکل کوهها و درهها و بریدگیهای آنها، فراز و نشیبهای قطعات مختلف زمین، رنگ خاکها و کوهها، و حتی چگونگی وزش بادهای هر یک، علامتی برای پیدا کردن راههاست.

برای اینکه بدانیم وجود این علامات تا چه حد به رهروان کمک می کند و آنها را از دور گشتن و گم شدن رهائی می بخشد، کافی است وضع بعضی از بیابانهای یکنواخت را که در پاره ای از مناطق وجود دارد در نظر بگیریم که عبور از آنها فوق العاده مشکل و خطرناک است، و چه بسیار کسانی که از آنها رفتند و هیچگاه باز نگشتند، فکر کنید اگر همه روی زمین این چنین یکنواخت بود کوهها به یک اندازه، دشتهای یکرنگ، درها شبیه هم، آیا انسانها می توانستند به آسانی راه خود را پیدا کنند؟!

ولی از آنجا که در پاره ای از اوقات در بیابانها، در شبهای تاریک، یا هنگامی که انسان شبانه در دل اقیانوسها سفر می کند از این علامات خبری نیست، خداوند علامات آسمانی را به کمک فرستاده تا اگر در زمین علامتی نیست، از علامت آسمان استفاده کنند و گمراه نشوند! لذا اضافه می کند (و بوسیله ستارگان، مردم هدایت می شوند) (و بالنجم هم یهتدون).

البته این یکی از فوائد ستارگان است، آنها فوائد بسیاری دارند ولی اگر تنها همین فایده بود باز مهم بود، مخصوصا پیش از آنکه قطب نما اختراع شود و کشتیها بتوانند بوسیله آن طبق نقشه ها راه خود را به سوی مقصد باز یابند، حرکت در روی دریاها بدون استفاده از ستارگان امکان پذیر، نبود، و به همین جهت شبهایی که ابر آسمان را می پوشانید کشتیها از حرکت باز می ماندند، و اگر به راه خود ادامه می دادند خطر مرگ آنها را تهدید می کرد.

البته می دانیم ستارگانی که در نظر ما در آسمان جابجا می شوند پنج ستاره بیشتر نیستند که آنها را سیارات می گویند، (البته سیارات بیش از اینند، اما بقیه با چشم کمتر دیده می شوند) باقی ستاره ها جای نسبی خود را حفظ می کنند، گوئی همچون مرواریدهایی هستند که به روی پارچه تیره رنگی دوخته شده اند این پارچه را از یک طرف افق می کشند و به سوی دیگر می برند، و به تعبیر دیگر حرکت ثوابت حرکت گروهی و دستجمعی است، اما حرکت سیارات حرکت انفرادی می باشد بطوری که فاصله هایشان با بقیه ستاره ها تغییر می کند.

علاوه بر این، ستاره های ثوابت شکلهای مخصوصی را تشکیل داده اند که به (اشکال فلکی) معروفند، و شناخت آنها برای پیدا کردن جهات چهارگانه (شمال و جنوب و مشرق و مغرب) بسیار مؤثر است.

پس از بیان آنهمه نعمتهای بزرگ و الطاف خفی پروردگار، وجدان انسانها را به داوری می طلبد و می گوید: (آیا کسی که می آفریند همچون کسی است که نمی آفریند، آیا متذکر نمی شوید)؟!

(اَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ اَفَلَا تَذَكَّرُونَ).

این یک روش مؤثر تربیتی است که قرآن در بسیاری از موارد از آن استفاده کرده است، مسائل را بصورت استفهامی طرح، و پاسخ آن را بر عهده وجدان های بیدار می گذارد، و حس خود جوشی مردم را به کمک می طلبد تا پاسخ از درون جانیشان بجوشد و همچون فرزندشان به آن عشق ورزند، و آنرا پذیرا گردند.

اصولا از نظر روانی ثابت شده که برای تعلیم و تربیت صحیح باید حداکثر کوشش را به کار برد تا طرف مقابل، مطالب را از خود بداند یعنی احساس کند از درون خودش جوشیده، نه چیزی که از بیرون به او القا شده است تا با تمام وجودش آنرا قبول کند و از آن دفاع نماید.

تکرار این نکته نیز لازمست که مشرکانی که در برابر انواع بتها به سجده می افتادند هرگز معتقد نبودند بت آفریننده و خالق است، بلکه آفرینش را مخصوص الله می دانستند، اینجاست که قرآن می گوید آیا باید در برابر خالق

این همه نعمتها سجده کرد؟ یا موجوداتی که خود مخلوق ناچیزی بیش نیستند و هرگز خلقتی نداشته و ندارند.

سرانجام برای اینکه هیچکس تصور نکند نعمت خدا منحصر به اینها است می گوید: (و اگر بخواهید نعمتهای خدا را شماره کنید قادر بر احصای آن نیستید) (و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها).

سر تا پای وجود شما غرق نعمتهای او است، در هر نفس که فرو میرود و بر می آید نه تنها دو نعمت که هزاران نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب، هر دقیقه‌ای که از عمر ما می‌گذرد حیات و سلامت ما مدیون فعالیت میلیونها موجود زنده در درون بدنمان و میلیونها موجود جاندار و بی جان در بیرون بدنمان است که بدون فعالیت آنها ادامه حیات حتی یک لحظه ممکن نیست.

اصولا ما از وجود همه نعمتها، آگاه نیستیم و هر قدر دامنه علم و دانش بشری گسترده‌تر میشود افقهای تازه‌ای از این نعمتها بر ما گشوده خواهد شد، افقهایی که کرانه‌های آنها همچنان ناپیدا است، آیا با این حال قدرت احصای نعمتهای خدا را داریم؟!

اکنون این سؤال پیش می‌آید که پس ما چگونه می‌توانیم حق شکر او را ادا کنیم؟ آیا با این حال در زمره ناسپاسان نیستیم؟
پاسخ این سؤال را قرآن در آخرین جمله این آیه بیان می‌کند و می‌گوید خداوند غفور و رحیم است (ان الله لغفور رحیم).

آری خدا مهربانتر و بزرگوarter از آنست که شما را به خاطر عدم توانائی بر شکر نعمتهایش مؤاخذه یا مجازات کند، همین قدر که بدانید سر تا پای شما غرق نعمت او است و از ادای حق شکرش عاجزید و عذر تقصیر به پیشگاهش برید، نهایت شکر او را انجام داده اید.

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد!

ولی اینها همه مانع از آن نیست که ما به مقدار توانائی به احصای نعمتهایش بپردازیم، چرا که این توجه هم درجه معرفت و جهان بینی و جهان‌شناسی توحید ما را بالا می‌برد و هم شعله عشق خدا را در اعماق قلب ما فروزانتر می‌کند، و

هم حس شکرگزاری را در ما تحریک می نماید. به همین دلیل پیشوایان و بزرگان دین در سخنان خود و حتی در دعاها و مناجاتهایشان به شمردن گوشه‌های از نعمتهای بی پایان می پرداختند تا درسی باشد برای دیگران. (در زمینه شکر نعمت و عدم توانائی انسان بر احصای نعمتهای پروردگار در ذیل آیه 34 سوره ابراهیم نیز بحث کرده ایم).

نکته ها:

راه، نشانه، رهبر

گرچه در آیات فوق سخن از راهها و طریق زمین به عنوان یک نعمت الهی به میان آمده، چرا که راه‌ها مهمترین وسیله ارتباط پیشرفت تمدن انسانی هستند و به همین دلیل در برنامه‌های سازندگی قبل از هر چیز به سراغ ایجاد راه مناسب می‌روند، زیرا بدون آن هیچ فعالیت عمرانی ممکن نیست.

ولی به هر حال بیان قرآن در این زمینه می‌تواند الگویی برای (زندگی معنوی) انسانها نیز باشد چرا که برای رسیدن به هر هدف مقدس قبل از هر چیز انتخاب راه صحیح لازم است، و علاوه بر راه وجود علامات و نشانه‌ها نیز اهمیت حیاتی دارند، زیرا راههای مشابه هم بسیارند، و گم کردن راه اصلی در میان آنها کاملاً ممکن است، اینجا است که نقش علامات مشخص می‌شود.

مخصوصاً مؤمنان که در آیات قرآن به عنوان متوسمان (هوشیاران)

توصیف شده‌اند باید به دقت مراقب این نشانه‌ها باشند.

مکتبها، سنتها، دعوتها و حتی اشخاص را با نشانه‌ها بشناسند، و حق را در

سایه نشانه‌هایش از باطل تشخیص دهند.

و اهمیت مسأله رهبر نیز احتیاجی به توضیح ندارد.

جالب توجه اینکه روایات بسیار از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده که در آنها (نجم) (ستاره) به پیامبر و علامات به امامان تفسیر شده است، و در بعضی نجم و علامات هر دو به امامان و رهبران راه حق تفسیر شده اند که به عنوان نمونه به چند حدیث اشاره می شود:

1 - در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم: (النجم رسول الله و العلامات الائمة علیهم السلام): (ستاره اشاره به پیامبر است و علامات امامان هستند).

عین همین مضمون از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نیز نقل شده است.

2 - در حدیث دیگری از امام باقر می خوانیم که در تفسیر آیه فوق فرمود: (نحن النجم): ستاره مائیم.

3 - و نیز در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: (انت نجم بنی هاشم): تو ستاره بنی هاشمی.

و در روایت دیگری فرمود: انت احد العلامات: تو یکی از آن نشانه ها هستی.

اینها همه اشاره به تفسیر معنوی آیات فوق است.

آیه (19) تا (23) و ترجمه

(والله يعلم ما تسرون و ما تعلنون) (19) (والذين يدعون من دون الله لا يخلقون شيئا و هم يخلقون) (20) (أموت غير أحياء و ما يشعرون أيان يبعثون) (21) (إلهم إله وحد فالذين لا يؤمنون بالآخرة قلوبهم منكرة و هم مستكبرون) (22) (لا جرم أن الله يعلم ما يسرون و ما يعلنون إنه لا يحب المستكبرين) (23)

ترجمه:

- 19 - خداوند آنچه را پنهان میدارید و آنچه را آشکار می سازید می داند.
- 20 - معبودهائی را که غیر از خدا می خوانند چیزی را خلق نمی کنند بلکه خودشان هم مخلوقند.
- 21 - آنها موجودات مرده ای هستند که هرگز استعداد حیات ندارند، و نمی دانند در چه زمانی عبادت کنندگان شان محشور می شوند.
- 22 - معبود شما خداوند یگانه است، اما آنها که به آخرت ایمان ندارند دلهايشان حق را انکار می کند، و مستکبرند.
- 23 - قطعاً خداوند از آنچه پنهان می دارند و آنچه آشکار می سازند با خبر است او مستکبران را دوست نم

تفسیر:

معبودهای مرده و فاقد شعور!

از آنجا که در آیات گذشته به دو قسمت از مهمترین صفات خدا اشاره شد که هیچیک از آن در بتها و معبودهای ساختگی نیستند (خالقیت موجودات، و بخشیدن نعمتها) در نخستین آیات مورد بحث به سومین صفت معبود حقیقی

اشاره می شود که علم و دانائی است، می گوید: (و خداوند می داند آنچه را پنهان می دارید و آنچه را آشکار می سازید) (و الله يعلم ما تسرون و ما تعلنون).

پس چرا به دنبال بتها می روید که نه کمترین سهمی در خالقیت جهان دارند، نه کوچکترین نعمتی به شما بخشیده‌اند، و نه از اسرار درون و اعمال برون شما آگاهند؟ اینها چگونه معبودی هستند که فاقد همه صفات لازم و ارزشمندند؟! بار دیگر روی مسأله خالقیت تکیه می کند، ولی از آیه مشابه آن که قبلاً داشتیم فراتر می رود و می گوید: (معبودهای را که آنها می خوانند نه تنها چیزی را خلق نمی کنند بلکه خودشان مخلوقند) (و الذين يدعون من دون الله لا يخلقون شيئاً و هم يخلقون).

تاکنون بحث در این بود که اینها خالق نیستند و به همین دلیل لایق عبادت نمی باشند اکنون می گوید آنها خود مخلوقند، نیازمند و محتاجند، با این حال چگونه می توانند تکیه گاه انسانها گردند و گروهی از کارشان بکشایند؟ این چه داوری ابلهانه ای است؟!

از این گذشته (آنها موجودات مرده‌ای هستند که هرگز بوئی از حیات نبرده و نه استعداد آن را دارند) (اموات غیر احیاء).

آیا نباید معبود حداقل موجود زنده‌ای باشد، و از نیاز یا عبادت عابدانش آگاه گردد؟ بنابر این چهارمین صفت معبود حقیقی یعنی (حیات) نیز در آنها به کلی منتفی است.

سپس اضافه می کند (این بتها اصلاً نمی دانند در چه زمانی عبادت کنندگان‌شان معبوث خواهند شد) (و ما يشعرون ايان يبعثون).

اگر پاداش و جزا به دست آنها بود حداقل باید از رستاخیز بندگان خود با خبر باشند، با این نادانی چگونه لائق عبادتند؟

و این پنجمین صفتی است که معبود به حق باید داشته باشد و آنها فاقد آنند. شاید بارها تاکنون گفته‌ایم که بت و بت پرستی در منطق قرآن مفهوم وسیعی دارد، بسیار وسیعتر از خدایان ساختگی از سنگ و چوب و فلزات.

هر موجود و هر کسی را که تکیه گاه خود در برابر خدا قرار دهیم و سر نوشت خود را دست او بدانیم او بت ما محسوب می شود، به همین دلیل تمام آنچه در آیات فوق آمده درباره کسانی که امروز ظاهرا خداپرستند اما استقلال یک فرد مؤمن راستین را از دست داده و تکیه گاهی برای خود از بندگان ضعیف انتخاب کرده اند و به صورت وابسته زندگی می کنند، شامل می شود.

آنهايي که تصور می کنند قدرتهای بزرگ جهان می توانند تکیه گاه روزهای تاریکشان باشند، هر چند این قدرتها جهنمی هستند و بیگانه از خدا، آنها نیز عملا بت پرست و مشرکند و باید به آنها گفت آیا این معبودهای شما چیزی آفریده اند؟ آیا سرچشمه نعمتی هستند؟ آیا از اسرار درون و برون شما آگاهند؟ و آیا می دانند شما چه زمانی مبعوث می شوید تا جزا و کیفرتان بدهند؟ پس چرا آنها را همچون بت می پرستید؟

به دنبال این استدلالات زنده و روشن بر نفی صلاحیت بتها، چنین نتیجه گیری می کنند؟ بنابر این معبود شما معبود واحدی است (**الهکم اله واحد**). و از آنجا که ایمان به مبدا و معاد همه جا با یکدیگر قرین و لازم و ملزوم یکدیگرند بلافاصله اضافه می کند: آنها که ایمان به آخرت ندارند (و طبعاً ایمان درستی به مبدا نیز ندارند) دلهایشان حقیقت را انکار می کند و در برابر حق مستکبرند (**فالذین لا يؤمنون بالآخرة قلوبهم منكرة وهم مستکبرون**).

و گر نه دلائل توحید برای آنها که حق جو و متواضع در مقابل حقیقتند آشکار است، و هم دلائل معاد، ولی خوی استکبار و عدم تسلیم در برابر حق سبب می شود که آنها دائما حالت انکار و نفی به خود بگیرند، حتی حقائق حسی را نیز منکر شوند تا آنجا که این معنی به صورت حالت و ملکهای در می آید و با وجود آن هیچ سخن حق و دلیل و منطقی در آنها نفوذ نمی کند.

آیا دلائل زندهای که در آیات قبل در زمینه عدم شایستگی بتها برای پرستش گذشت کافی نیست که هر ذی شعوری تصدیق کند بت لایق پرستش نیست؟ ولی باز می بینیم این جمعیت با کمال تعجب از پذیرفتن این حقیقت آشکار خودداری می کردند.

آخرین آیه مورد بحث بار دیگر روی علم خدا به غیب و شهود و پنهان و آشکار مجددا تکیه کرده، می گوید: (قطعا خداوند از آنچه پنهان میدارند و آنچه آشکار می سازند با خبر است) (لا جرم ان الله يعلم ما یسرون و ما یعلنون). این جمله در واقع تهدیدی است در برابر کفار و دشمنان حق که خدا از حال آنها هرگز غافل نیست، نه تنها برون بلکه درونشان را هم می داند و به موقع به حسابشان خواهد رسید.

آنها مستکبرند، و خداوند مستکبران را دوست نمی دارد (انه لا یحب المستکبرین).

چرا که استکبار در برابر حق اولین نشانه بیگانگی از خدا است. کلمه (لا جرم) کلمهای است مرکب از (لا) و (جرم) که معمولا برای تأکید و به معنی قطعا به کار می رود، و گاهی به معنی لابد (ناچار) و حتی گاهی به معنی قسم استعمال می شود، مثل این که میگوئیم (لا جرم لافعلن) سوگند می خورم که این کار را انجام می دهم.

و اما اینکه چگونه این معانی از لاجرم استفاده شده از این جهت است که (جرم) در اصل به معنی چیدن و قطع کردن میوه از درخت است، و هنگامی که لا بر سر آن در آید مفهومی این می شود که هیچ چیزی نمی تواند این موضوع را قطع کند، و از آن جلوگیری نماید و به این ترتیب معنی مسلما و ناچار و گاهی سوگند از آن استفاده می شود.

نکته ها:

مستکبران کیانند؟!

در چندین آیه از آیات قرآن استکبار به عنوان یک صفت ویژه کفار به کار رفته، و از همه آنها استفاده می شود، که منظور از آنها تکبر از قبول حق است. در سوره نوح آیه 7 می خوانیم: (و انی کما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکبارا): هنگامی که من این گروه بیایمان را دعوت میکنم تا مشمول عفو تو شوند انگشتها را در گوش گذارده و در زیر لباس خود را پنهان می کنند، و در گمراهی اصرار می ورزند و در برابر حق استکبار دارند.

و در سوره منافقین آیه 5 می خوانیم: (واذا قیل لهم تعالوا یتغفر لکم رسول الله لو اؤرؤ سهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون): و هنگامی که به آنها بگوئی بیایید تا رسول خدا برای شما آمرزش بطلبد، سرپیچی می کنند و آنها را می بینی که مردم را از راه حق باز می دارند و استکبار می ورزند.

و در سوره جاثیه آیه 8 درباره همین گروه میخوانیم: یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها: آیات خدا را که بر او خوانده می شود می شنود، اما چنان با حالت استکبار اصرار بر کفر دارد که گوئی آن آیات را هرگز نشنیده است!

و در حقیقت بدترین استکبار همان تکبر از قبول حق است، چرا که تمام راههای هدایت را به روی انسان می بندد و تمام عمر در بدبختی و گناه و بی ایمانی می ماند. علی (علیه السلام) در نهج البلاغه در خطبه قاصعه صریحا شیطان را به عنوان (سلف المستکبرین) پیشکشوت و سر سلسله مستکبران (معرفی می کند، چرا که او نخستین گام را در مخالفت با حق و عدم تسلیم در مقابل این واقعیت که آدم از او کاملتر است برداشت.

و به این ترتیب تمام کسانی که از پذیرش حق سر باز می زنند، خواه از نظر مالی تهیدست باشند یا متمکن، مستکبرند، ولی نمی توان انکار کرد که در بسیاری از اوقات تمکن زیاد مالی سبب می شود که انسان از پذیرش حق خودداری کند.

در روضه کافی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: و من ذهب یری ان له علی الاخر فضلا فهو من المستکبرین، فقلت انما یری ان له علیه فضلا بالعافیة اذا راه مرتکبا للمعاصی؟ فقال هیئات هیئات! فلعله ان یکون قد غفر له، ما اتی، و انت موقوف تحاسب، اما تلوت قصة سحرة موسى (علیه السلام).

(کسی که برای خود بر دیگری امتیاز قائل است، از مستکبران است - راوی حدیث می گوید از امام پرسیدم که آیا مانعی دارد اگر انسان کسی را مشغول گناه ببیند، برای خود که مرتکب گناه نیست امتیازی بر او قائل باشد؟ امام فرمود اشتباه کردی! چه بسا خدا سرانجام گناه او را ببخشد، ولی تو را در پای حساب حاضر سازد، آیا قصه ساحران زمان موسی را در قرآن نخواندی) (که یک روز به خاطر پاداش فرعون و تقرب به دربار او حاضر شدند در برابر پیامبر اولوا العزم پروردگار قیام کنند، ولی با دیدن چهره حق ناگهان تغییر مسیر دادند تا

آنجا که در برابر تهدید فرعون به کشتن نیز مقاومت کردند و خدا آنها را مشمول
عفو و رحمت خود قرار داد؟!).

آیه (24) تا (29) و ترجمه

(وإذا قيل لهم ماذا أنزل ربكم قالوا أساطير الاولين) (24) (ليحملوا أوزارهم كاملة يوم القيمة و من أوزار الذين يضلونهم بغير علم ألا ساء ما يزرون) (25) (قد مكر الذين من قبلهم فأتى الله بنينهم من القواعد فخر عليهم السقف من فوقهم و أتتهم العذاب من حيث لا يشعرون) (26) (ثم يوم القيمة يخزيهم و يقول أين شركاؤ الذين كنتم تشقون فيهم قال الذين أوتوا العلم إن الخزي اليوم و السوء على الكافرين) (27) (الذين تتوفئهم الملكة ظالمى أنفسهم فألقوا السلم ما كنا نعمل من سوء بلى إن الله عليم بما كنتم تعملون) (28) (فادخلوا أبواب جهنم خلدين فيها فلبئس مثوى المتكبرين) (29)

ترجمه:

24 - و هنگامی که به آنها گفته شود پروردگار شما چه نازل کرده است! می گویند اینها (وحی الهی نیست) همان افسانه های دروغین پیشینیان است.

25 - آنها باید روز قیامت بار گناهان خود را بطور کامل بر دوش کشند، و هم سهمی از گناهان کسانی را که بخاطر جهل گمراهشان ساختند، بدانید آنها بار سنگین بدی بر دوش می کشند.

26 - کسانی که قبل از ایشان بودند (نیز) از این توطئه ها داشتند، ولی خداوند به سراغ شالوده (زندگی) آنها رفت و آنرا از اساس ویران کرد، و سقف بر سرشان از بالا فرو ریخت، و عذاب (الهی) از آنجایی که نمی دانستند به سراغشان آمد!.

27 - سپس روز قیامت خدا آنها را رسوا می سازد، و می گوید شریکانی که شما برای من ساختید، و بخاطر آنها با دیگران دشمنی می کردید کجا هستند؟ (در این هنگام) عالمان می گویند: رسوائی و بدبختی، امروز بر کافران است.

28 - همانها که فرشتگان (قبض ارواح) روحشان را می گیرند در حالی که به خود ظلم کرده بودند، در این هنگام آنها تسلیم می شوند (و می گویند) ما کار بدی انجام نمی دادیم، آری خداوند به آنچه انجام می دادید عالم است.

29 - اکنون از درهای جهنم وارد شوید در حالی که جاودانه در آن خواهید بود، چه جای بدی است جایگاه مستکبران؟!

شان نزول

در تفسیر مجمع البیان می خوانیم که بر طبق بعضی از روایات آیه نخست درباره مقتسمین (تبعیضگران) که قبلاً درباره آنها بحث شد نازل گردیده است، آنها 16 نفر بودند که به چهار گروه تقسیم شدند و هر گروه چهار نفری بر سر راه مردم در یکی از جاده های مکه در ایام حج ایستادند تا پیش از آنکه مردم وارد شوند ذهن آنها را نسبت به قرآن و اسلام بدبین سازند، و بگویند محمد (ﷺ) دین و آئین تازه های نیاورده بلکه همان افسانه های دروغین پیشینیان است.

تفسیر:

آنها که بار گناه دیگران را بر دوش می کشند در آیات گذشته سخن از مستکبران بود که هرگز در برابر حق تسلیم نمی شدند، بلکه کوشش داشتند به نحوی از زیر بار آن شانه خالی کنند.

و در این آیات منطق همیشگی این گروه بی ایمان منعکس شده است، می گوید: هنگامی که به آنها گفته شود پروردگار شما چه چیز نازل کرده است؟ در پاسخ می گویند اینها وحی الهی نیست، همان افسانه های دروغین پیشینیان است (و اذا قيل لهم ما ذا انزل ربكم قالوا اساطير الاولين).

و با این تعبیر موزیانه دو مطلب را بیان می داشتند نخست اینکه سطح فکر ما از این مسائل بسیار برتر است، اینها افسانه ای بیش نیست که بر سرگرمی عوام الناس ساخته شده، و از این گذشته تازگی ندارد زیرا اولین بار نیست که انسانی چنین سخنانی را اظهار می دارد، حتی محمد از خود ابتکاری به خرج نداده همان اسطوره‌های گذشتگان را تکرار می کند.

(اساطیر) جمع (اسطوره) به حکایات و داستانهای خرافی و دروغین گفته می شود، و این کلمه 9 بار در قرآن از زبان کفار بی ایمان در برابر انبیاء نقل شده است که غالباً برای توجیه مخالفت خود با دعوت رهبران الهی به این بهانه متوسل می شدند، و عجب اینکه همیشه کلمه اساطیر را با (اولین) توصیف می کردند، تا ثابت کنند اینها تازگی ندارد، و حتی گاه می گفتند اینها مهم نیست ما هم اگر بخواهیم می توانیم مانند آن را بیاوریم (آیه 31 - انفال).

جالب اینکه مستکبران امروز نیز غالباً موزیانه برای فرار از حق و همچنین برای گمراه ساختن دیگران متوسل می شوند، حتی در کتب جامعه شناسی شکل به اصطلاح علمی به آن داده اند و مذهب را زائیده جهل بشر و تفسیرهای مذهبی را اسطوره ها می نامند!

اما اگر درست به اعماق فکر آنها نفوذ کنیم می بینیم مسأله چیز دیگر است، آنها با مذاهب خرافی و ساختگی هرگز جنگ و ستیز ندارند، بلکه خود عامل پیدایش یا نشر آتند، مخالفت آنها تنها با مذاهب راستین است که افکار انسانها را بیدار می کند، و زنجیرهای استعمار را در هم می شکند و سد راه مستکبران و استعمارگران است.

آنها می بینند قبول تعلیمات مذهبی که اصول عدل و انصاف را پیشنهاد می کند و با تبعیض و ستمگری و هر گونه خودگامگی می جنگد با نقشه های آنها مخالف است.

آنها می بینند پذیرش دستورات اخلاقی مذهب با هوسهای سرکش و آزادیهای که مورد نظر آنها است سازگار نیست، مجموع این جهات سبب می شود که این سد و مانع را از سر راه خود بردارند، و حتما باید پاسخی برای مردم درست کنند، چه پاسخی از این بهتر که آنها را به نام اسطوره و افسانه دروغین معرفی کنند.

آنچه متأسفانه آنها را در این برچسب زدن به مذهب تا حدی موفق می کند خرافاتی است که گاهی افراد نادان و بی اطلاع ساخته و پرداخته و به نام مذهب قالب می زنند، بر همه طرفداران مذهب راستین لازم است شدیداً با اینگونه خرافات به مبارزه برخیزند، و دشمنان را خلع سلاح کنند، این حقیقت را همه جا بنویسند و بگویند که اینگونه خرافات هیچگونه ارتباطی به مذاهب راستین ندارد و دشمن نباید آن را دستاویز قرار دهد، و گر نه تعلیمات پیامبران هم در زمینه اصول عقائد مذهبی، و هم در زمینه مسائل عملی آنچنان با عقل و منطق هماهنگ است که جایی برای اینگونه تهمتها وجود ندارد.

آیه بعد نتیجه اعمال این کوردلان را چنین بیان می کند: اینها باید روز رستاخیز هم بار گناهان خود را به طور کامل بر دوش بکشند و هم سهمی از گناهان کسانی را که بخاطر جهل گمراه کرده اند! (لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضْلُونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ).

(بدانید آنها بدترین وزر و مسئولیت را بر دوش می کشند) (إِلَّا سَأْمًا يَازُورُونَ).

چرا که گاهی گفتار آنها سبب گمراهی هزاران نفر می شود، چقدر دشوار است که انسان هم بار گناهان خود را بر دوش کشد و هم بار گناهان هزاران نفر دیگر را، و هر گاه سخنان گمراه کننده آنها باقی بماند و سرچشمه گمراهی نسلها شود بار آنها نیز بر دوششان سنگینی می کند!

جمله (لیحملوا) (باید این بار را بر دوش کشند) به صورت امر است، مفهومش بیان نتیجه و عاقبت کار است، درست همانند اینکه به کسی میگوئیم اکنون که این عمل خلاف را انجام دادی باید نتیجه آن را تحمل کنی و تلخی آن را بخشی (بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که لام لیحملوا لام عاقبت باشد).

(اوزار) جمع (وزر) به معنی بار سنگین و نیز به معنی گناه آمده است و اینکه به وزیر، وزیر گفته می شود برای اینکه مسؤلیت سنگینی به دوش میکشد.

در اینجا این سؤل پیش می آید که چگونه قرآن گفته است قسمتی از بار گناهان کسانی را که گمراه کرده اند بر دوش دارند و نگفته همه بار گناهان آنها را، با اینکه در روایات می خوانیم اگر کسی سنت بدی بگذارد تمام گناهان کسانی که به آن عمل کرده اند بر دوش می کشد.

بعضی از مفسران در پاسخ این سؤل گفته اند که پیروان گمراه دو نوع گناه دارند گناهانی را که به عنوان پیروی از رهبرانشان مرتکب می شوند، و گناهانی را که مستقلا دارند، آنچه بر دوش رهبران سنگینی می کند نوع اول است.

و بعضی (من) را در آیه فوق برای تبعیض نگرفته اند بلکه برای بیان اینکه گناهان پیروان بر دوش رهبران است دانسته اند.

ولی تفسیر دیگری به نظر میرسد که از همه اینها دلچسب تر است، و آن اینکه پیروان گمراه دو حالت دارند، گاهی آگاهانه به دنبال این رهبران منحرف

می افتند که نظیرش را در طول تاریخ فراوان دیده‌ایم، در این صورت عامل گناه هم دستور رهبران است و هم تصمیم خودشان، و در اینجا است که یک سهم از مسؤولیت گناهانشان بر دوش رهبران است (بی آنکه چیزی از گناهان آنها کاسته شود).

اما گاه می شود که پیروان بدون اینکه مایل باشند اغفال می شوند و تحت تأثیر وسوسه های رهبران گمراه قرار می گیرند که نمونه آن در میان مردم عوام در بسیاری از جوامع دیده می شوند، آنها حتی ممکن است با قصد تقرب الی الله به دنبال چنین برنامه هائی حرکت کنند، در این صورت همه بار گناهانشان بر دوش پیشوایان گمراه است، و خودشان اگر در تحقیق کوتاهی نکرده باشند مسؤولیتی ندارند، ولی دسته اول که با علم و آگاهی تبعیت کرده اند مسلماً سر سوزنی از گناهشان کم نمی شود در عین اینکه پیشوایانشان سهمی از مسؤولیت را بر دوش می کشند.

ذکر این نکته نیز لازم است که تعبیر (بغیر علم) دلیل بر آن نیست که پیروان این گمراهان هیچگونه آگاهی از وضع رهبرانشان نداشتند و به طور کلی اغفال شده بودند تا هیچگونه مسؤولیتی شخصاً نداشته باشند، بلکه این تعبیر همانند آنست که میگوئیم افراد جاهل و نادان زود به دام اغواگران می افتند، اما افراد دانا بسیار دیر.

لذا قرآن در آیات دیگر این پیروان را تبرئه نکرده و سهمی از مسئولیت را نیز برای آنان قائل شده است، چنانکه در آیه 47 و 48 سوره مؤ من می خوانیم (و اذ يتحاجون في النار فيقول الضعفاء للذين استكبروا انا كنا لكم تبعاً فهل انتم مغنون عنا نصيباً من النار) (٤٧) قال الذين استكبروا انا كل فيها ان الله قد حكم بين العباد): (گمراه کنندگان و گمراه شوندگان در دوزخ با هم بحث و جدل می کنند، پیروان نادان و ضعیف به مستکبرین می گویند ما پیرو شما بودیم، آیا

سهمی از آتش را به جای ما می پذیرید؟! آنها پاسخ می دهند ما همگی در دوزخیم خداوند حکم (عادلانه ای) بین بندگان کرده است!

آیه بعد به بیان این نکته می پردازد که این اولین بار نیست که مستکبران به رهبران الهی تهمت می زنند و وحی آسمانی را اساطیر اولین می شمارند، بلکه آنهایی که قبل از اینها بودند نیز از این گونه توطئه ها داشتند، ولی خداوند به سراغ شالوده زندگی آنها رفت و از اساس آن را ویران نمود، و سقف بر سرشان از بالا فرود آمد! (قد مکر الذین من قبلهم فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم). و عذاب و مجازات الهی از آنجا که باور نمی کردند و نمی دانستند به سراغشان آمد (وأتاهم العذاب من حیث لا یشعرون).

گر چه بعضی از مفسران آیه فوق را به جریان کار (نمرود) و ساختمانی که به پندارش برای صعود به آسمان و مبارزه با خدای آسمان!! ساخته بود تفسیر کرده اند، و بعضی دیگر به جریان بختالنصر، ولی مسلم است که مفهوم آیه عام است، و توطئه های همه مستکبران و رهبران گمراه را در بر میگیرد.

جالب اینکه قرآن می گوید: خداوند برای بر هم زدن توطئه های این مستکبران اقدام روبنایی نمی کند، بلکه به سراغ ریشه و زیربنای کار آنها رفته، تشکیلاتشان را از اساس به هم می ریزد، و سقفها را بر سرشان فرود می آورد. آری چنین است مجازات الهی درباره این گونه افراد.

مسلم ریشه کن کردن ساختمان و فرود آمدن سقف، ممکن است اشاره به ساختمان و سقف ظاهری آنها باشد که بر اثر زلزله ها و صاعقه ها در هم کوبیده شد و بر سر آنان فرود آمد، و ممکن است کنایه از سازمان و تشکیلات آنها باشد که به فرمان خدا از ریشه بر کنده شد، و نابود گشت، ضمناً مانعی ندارد که آیه اشاره به هر دو معنی باشد.

این نکته نیز قابل ملاحظه است که قرآن بعد از ذکر کلمه (سقف) تعبیر به (من فوقهم) می کند، با اینکه مسلماً سقف همیشه در طرف بالا است، این ممکن است به خاطر تاکید باشد و هم به خاطر بیان این نکته که گاهی ممکن است سقف فرود آید ولی صاحب خانه در آنجا نباشد اما در مورد این تبهکاران سقف فرود آمد و آنها زیر آن بودند و نابود شدند

تاریخ امروز و گذشته چقدر زنده و روشن صحنه های این مجازات الهی را نشان میدهد، زورمندان و جبارانی بوده اند که دستگاه خویش را آنچنان مستحکم می پنداشتند که نه برای خود بلکه برای آینده فرزندان در آن دستگاه نقشه می کشیدند و طرح می ریختند و ظاهراً تمام مقدمات برای حفظ قدرت و ثبات نظامشان را فراهم ساخته بودند، ولی ناگهان از همانجا که آنها هیچ فکرش را نمی کردند عذاب الهی به سراغشان آمد و سقف بارگاهشان را بر سرشان فرو ریخت، آنچنان نابود یا پراکنده شدند که گوئی هرگز بر صفحه زمین نبودند!

آنچه گفته شد عذاب دنیای آنها است ولی مجازات آنها به همین جا پایان نمی گیرد، بلکه بعد از این در روز رستاخیز خدا آنها را رسوا می سازد (ثم يوم القيامة يخزيهم).

و آنها را مورد سؤال قرار میدهد و می گوید کجا هستید آن شریکانی که شما برای من ساخته بود، و به آنها عشق می ورزیدید، و به خاطر آنها با دیگران به مجادله و حتی دشمنی برمی خاستید؟! (ويقول اين شركائى الذين كنتم تشاقون فيهم).

در اینجا آنها پاسخی برای این سؤال مسلمانان دارند ولی عالمان در آنجا زبان به سخن می‌گشایند و می‌گویند شرمندگی و رسوائی و همچنین بدبختی امروز برای کافران است (قال الذین اوتوا العلم ان الخزی الیوم و السوء علی الکافرین). و از اینجا روشن می‌شود که سخنگویان در قیامت، عالمان و دانشمندانند چرا که در آن محضر بزرگ باید سخنی گفت که خلاقی در آن نباشد و این از کسی جز عالمان با ایمان ساخته نیست.

و اگر می‌بینیم در بعضی از روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) تفسیر به امامان معصوم شده است، به خاطر آن است که آنها مصداق اتم و اکمل عالمان باایمانند.

ذکر این نکته نیز لازم است که منظور از این سؤال و جواب که میان مشرکان و عالمان رد و بدل می‌شود کشف مطلب پنهان و مکتومی نمی‌باشد، بلکه این خود یکنوع مجازات و کیفر روانی است، به خصوص اینکه مؤمنان آگاه در این جهان همواره مورد ملامت و سرزنش این مشرکان مغرور بودند، و در آنجا باید این مغروران کیفر خود را از همین راه ببینند و مورد ملامت و شماتت واقع شوند در جایی که هیچ راه انکار و نجات برای آنها نیست.

آیه بعد توصیفی از کافران می‌کند که آیه قبل با نام آنها پایان یافته بود با تعبیری که درس تکان دهنده‌ای برای بیدار کردن غافلان و بیخبران است می‌گوید آنها کسانی هستند که فرشتگان مرگ روح آنها را می‌گیرند، در حالی که به خود ظلم کرده بودند (الذین تتوفیهم الملائکة ظالمی انفسهم).

زیرا انسان هر ظلم و ستمی کند در درجه اول به خودش باز می‌گردد و خانه خویش را قبل از خانه دیگران ویران می‌سازد، چرا که گام اول ظلم گام اول ویرانگری ملکات درونی و صفات برجسته خود انسان است، و از این گذشته

بنیاد ظلم در هر جامعهای بر قرار شود، با توجه به پیوندهای اجتماعی، سرانجام دور میزند و به خانه ظالم بر می گردد.

اما آنها هنگامی که خود را در آستانه مرگ می بینند و پردههای غرور و غفلت از مقابل چشمانشان کنار میرود فوراً تسلیم می شوند، و می گویند ما کار بدی انجام نمی دادیم! (فالقوا السلم ما كنا نعمل من سوء).

چرا آنها انجام هر گونه کار بد را انکار می کنند؟ آیا دروغ می گویند، به خاطر اینکه دروغ بر اثر تکرار، صفت ذاتی آنها شده است؟ و یا می خواهند بگویند ما میدانیم این اعمال را انجام داده‌ایم ولی اشتباه کرده‌ایم و سوء نیت نداشته ایم، ممکن است هر دو باشد.

ولی بلافاصله به آنها گفته می شود شما دروغ میگوئید، اعمال زشت فراوانی انجام دادید آری خداوند از اعمال و همچنین از نیت‌های شما با خبر است (بلی ان الله علیم بما کنتم تعملون).

بنابر این جای انکار کردن و حاشا نمودن نیست!
(اکنون که چنین است از درهای جهنم وارد شوید در حالی که جاودانه در آن خواهید بود) (فادخلوا ابواب جهنم خالدين فیها).
(چه جای بدی است جایگاه متکبران) (فلبئس مثوی المتکبرین).

نکته ها:

1 - سنت حسنه و سيئه

برای انجام یک عمل قطعاً مقدمات زیادی لازم است، و در این میان نقش رهبران و ارشاد کنندگان و یا وسوسه گران، نقش مهمی است، همچنین نقش سنتهای خوب یا زشت و ننگین که زمینه فکری و اجتماعی را برای این گونه

اعمال فراهم می کند نمی توان از نظر دور داشت، بلکه گاه می شود که نقش رهبران، و یا سنتگزاران بر همه عوامل دیگر پیشی می گیرد.

از این رو هیچ دلیلی ندارد که آنها شریک جرم و یا شریک در نیکیه نباشند. روی همین منطق در آیات قرآن و روایات اسلامی به مسأله دلالت بر نیکی و بدی و یا سنت گذاردن، اعم از نیک و بد تکیه فراوان شده است.

در آیات فوق خواندیم که مستکبران گمراه و اغواگر، هم بار گناهان خویش را بر دوش می کشند و هم سهمی از بار گناهان پیروانشان را (بی آنکه از مسئولیت پیروان کاسته شود).

این موضوع تا آنجا مورد اهمیت، که به گفته پیامبر اسلام (ﷺ) الدال علی الخیر کفاعله: آنکس که دعوت به نیکی می کند همانند فاعل آنست).

در حدیثی که در ذیل آیات فوق، از پیامبر (ﷺ) نقل شده می خوانیم: ایما داع دعی الی الهدی فاتبع، فله مثل اجورهم، من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا و ایما داع دعی الی ضلالة فاتبع علیه، فان علیه مثل اوزار من اتبعه، من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا! (هر کسی دعوت به هدایت کند و از او پیروی کنند، پاداشی همچون پاداش پیروانش خواهد داشت، بی آنکه از پاداش آنها چیزی کاسته شود. و هر کس دعوت به ضلالت کند و از او پیروی کنند همانند کیفر پیروانش را خواهد داشت، بی آنکه از کیفر آنها کاسته شود.

و از امام باقر (علیه السلام) چنین نقل شده: من استن بسنة عدل فاتبع کان له اجر من عمل بها، من غیر ان ینتقص من اجورهم شیء و من استن سنة جور فاتبع کان علیه مثل وزر من عمل به، من غیر ان ینتقص من اوزارهم شیء: کسی که سنت عدلی ایجاد کند و از آن پیروی شود همانند پاداش کسانی را که به آن عمل می کنند خواهد داشت، بی آنکه از پاداش آنها کم شود و کسی که سنت

ظلمی بگذارد و از آن پیروی شود همانند گناه کسانی که به آن عمل می کنند خواهد داشت، بی آنکه چیزی از گناهان آنها کاسته شود.

به همین مضمون روایات متعدد دیگری از پیشوایان معصوم نقل شده که شیخ حر عاملی (ره) در جلد یازدهم وسائل کتاب الامر بالمعروف و النہی عن المنکر باب شانزدهم، آنها را جمع آوری کرده است.

در صحیح مسلم نیز حدیثی از پیامبر اسلام (ﷺ) به مضمون زیر آمده است: پیامبر (ﷺ) در میان یاران نشسته بود، جمعی پا برهنه و فاقد لباس خدمتش رسیدند در حالی که شمشیرها را بر کمر بسته بودند (و آماده جهاد بودند) از مشاهده فقر آنها، چهره پیامبر (ﷺ) دگرگون شد، به خانه رفت و سپس برگشت و به بلال دستور داد مردم را دعوت به اجتماع و نماز کند، بعد از برگزاری نماز پیامبر خطبه ای خواند و فرمود: ای مردم از خدا بترسید همان خدائی که شما را همگی از یک نفس آفرید و بدانید خدا مراقب شما است، مردم! تقوا پیشه کنید و به فکر فردای قیامت باشید، هر کدام بتوانید از دینار، درهم، لباس، گندم، خرما، حتی بخشی از یک دانه خرما به نیازمندان کمک کنید.

در این هنگام مردی از انصار، کیسه پولی آورد که در دستش جای نمی گرفت این امر سبب تشویق مردم شد و پشت سر هم کمکهای مختلف فراهم کردند بحدی که دو کوپه از مواد غذایی و لباس جمع شد، آثار سرور در چهره پیامبر (ﷺ) نمایان گشت در این هنگام فرمود: من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بعده من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سیئة کان علیہ وزرها و وزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء.

معنی این بخش از حدیث همانند احادیث سابق است.

در اینجا سؤ الی پیش می آید که این احادیث و مانند آن از آیات قرآن، با آیه 164 انعام (ولا تزوروا زرة وزر اخرى) (کسی گناه دیگری را بر دوش نمی کشد) چگونه سازگار است؟

پاسخ این سؤ ال با توجه به یک نکته کاملاً روشن است، و آن اینکه اینها مسئول گناهان دیگری نیستند بلکه مسئول گناهان خویشند، زیرا در تحقق گناه دیگران شرکت داشتند و از یک نظر گناه خودشان محسوب می شود.

2 - تسلیم بیهوده!

کمتر کسی پیدا می شود که حقیقت را در مرحله شهود ببیند و باز هم آن را انکار کند، به همین دلیل گنهکاران و ستمگران هنگامی که در آستانه مرگ قرار می گیرند و پرده ای غفلت و غرور کنار می رود و چشم برزخی پیدا می کنند اظهار ایمان می کنند، همانگونه که در آیات فوق خواندیم فالقوا السلم.

منتها در این هنگام سخنان مختلفی دارند، بعضی اعمال زشت خود را حاشا می کنند و می گویند: ما عمل بدی انجام ندادیم (همانگونه که در آیات فوق آمده) یعنی آنقدر دروغ گفتند که دروغ جزء خمیره وجودشان شده و با اینکه می دانند جای دروغ نیست باز هم دروغ می گویند! حتی از بعضی آیات قرآن استفاده می شود که در رستاخیز نیز جمعی دروغ می گویند (قالوا والله ربنا ما كنا مشرکین): مشرکان می گویند سوگند به پروردگار که ما مشرک نبودیم! (سوره انعام آیه 23).

بعضی دیگر اظهار ندامت می کنند و تقاضای بازگشت به دنیا (سوره سجده آیه 12).

بعضی دیگر تنها ابراز ایمان می کنند مانند فرعون (سوره یونس - 90) ولی
به هر حال هیچیک از این سخنان پذیرفته نخواهد شد، چرا که وقت آن گذشته
است و این گونه ابراز ایمان جنبه اضطراری دارد و کرارا گفتیم که ایمان
اضطراری بی اثر است.

آیه (30) تا (32) و ترجمه

(وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ) (30) (جنت عدن یدخلونها تجري من تحتها الا نهر لهم فيها ما يشأون كذلك يجزي الله المتقين) (31) (الذين تتوفئهم الملكة طيبين يقولون سلم عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون) (32)
ترجمه:

30 - و هنگامی که پرهیزگاران گفته می شد پروردگار شما چه نازل کرده است؟ می گفتند: خیر (و سعادت) برای کسانی که نیکی کردند در این دنیا نیکی است، و سرای آخرت از آنها بهتر است، و چه خوب است سرای پرهیزکاران.
31 - باغهایی از بهشت جاویدان است که همگی وارد آن می شوند، نهرها از زیر آن جریان دارد و هر چه را بخواهند در آنجا هست!
32 - همانها که فرشتگان (قبض ارواح) روحشان را می گیرند در حالی که پاک و پاکیزه‌اند به آنها می گویند سلام بر شما باد، وارد بهشت شوید بخاطر اعمالی که انجام

تفسیر:

سرنوشت پاکان و نیکان

در آیات گذشته اظهارات مشرکان درباره قرآن و نتایج آنرا خواندیم، اما در آیات مورد بحث، اعتقاد مؤمنان را با ذکر نتایجش می خوانیم:
نخست می گوید: هنگامی که به پرهیزگاران گفته می شود پروردگار شما چه چیز نازل کرده است؟ می گویند خیر و نیکی (وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا).

در تفسیر قرطبی می خوانیم در آن هنگام که پیامبر (ﷺ) در مکه بود، در موسم حج که از اطراف جزیره عربستان مردم گروه گروه وارد مکه می شدند، چون جسته گریخته مطالبی درباره پیامبر اسلام (ﷺ) به گوششان رسیده بود، با افراد مختلف که روبرو می شدند از آنها پیرامون این موضوع سؤال می کردند، هر گاه از مشرکان این سؤال را می کردند آنها می گفتند: چیزی نیست، همان افسانه های خرافی و اسطوره ای پیشینیان، و هر گاه با مؤمنان روبرو می شدند و این سؤال را مطرح می کردند و می گفتند پروردگار ما جز خیر و نیکی نازل نکرده است.

چه تعبیر رسا و زیبا و جامعی؟ خیر آنها خیر مطلق، که مفهوم گسترده اش همه نیکیها، سعادتها و پیروزیهای مادی و معنوی را در بر می گیرد، خیر در رابطه با دنیا، خیر در رابطه با آخرت، خیر برای فرد و خیر برای جامعه، خیر در زمینه تعلیم و تربیت و در زمینه سیاست و اقتصاد و امنیت و آزادی خلاصه خیر از هر نظر (زیرا میدانیم هنگامی که متعلق یک کلمه را حذف کنیم مفهوم آن عمومیت پیدا خواهد کرد).

ذکر این نکته نیز لازم است که درباره قرآن تعبیرات گوناگونی در خود قرآن وارد شده است، تعبیر به نور، شفا، هدایت، فرقان (جدا کننده حق از باطل) حق، تذکره و مانند اینها، ولی شاید این تنها آیه ای است که در آن تعبیر به خیر شده است و می توان گفت همه آن مفاهیم خاص، در این مفهوم عام جمع است. ضمناً تفاوت تعبیری که مشرکان و مؤمنان درباره قرآن می کردند، قابل ملاحظه است: مؤمنان می گفتند: خیرا یعنی انزل خیرا (خداوند خیر و نیکی نازل کرده است) و به این وسیله ایمان خود را به وحی بودن قرآن آشکار می ساختند.

اما هنگامی که از مشرکان سؤال می کردند پروردگارتان چه چیز نازل کرده، آنها می گفتند اینها اساطیر الاولین است، و به این ترتیب، وحی بودن قرآن را به کلی انکار می کردند.

سپس همانگونه که در آیات گذشته، نتیجه اظهارات مشرکان، به صورت کیفرهای مضاعف دنیوی و اخروی، مادی و معنوی، بیان شد، در آیه مورد بحث نتیجه اظهارات ممنان به این صورت بیان شده است: برای کسانی که نیکی کردند در این دنیا نیکی است (لِلَّذِينَ احْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ).

جالب اینکه حسنة که پاداش آنها همانند خیر که اظهار آنها بوده، مطلق گذاشته شده است و انواع حسنات و نعمتهای این جهان را در بر می گیرد، این پاداش دنیای آنها است، سپس اضافه می کند سرای آخرت از این هم بهتر است، و چه خوبست سرای پرهیزکاران؟ (وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ).

باز در این تعبیر به کلمه (خیر) و جمله (نعم دار المتقین) برخورد می کنیم که هر دو، مطلقند با مفهوم گستردهشان، و باید هم چنین باشد چرا که پاداشها، بازتابهائی هستند از اعمال انسانها، در کیفیت و کمیت آنها!

ضمناً از آنچه گفتیم روشن شد که جمله للذين احسنوا... تا آخر آیه ظاهراً کلام خدا است، و قرینه مقابله میان این آیات و آیات گذشته، این معنی را تقویت می کند، هر چند بعضی از مفسران، در تفسیر آن دو احتمال داده اند، نخست اینکه کلام خدا باشد، و دیگر اینکه دنباله کلام پرهیزکاران است.

آیه بعد سرای پرهیزکاران را که قبلاً بطور سربسته بیان شد، توصیف کرده می گوید: سرای پرهیزکاران باغهای جاویدان بهشت است که همگی وارد آن می شوند (جَنَاتٌ عِدْنَ يَدْخُلُونَهَا).

نهرهای جاری از پای درختان آنها می گذرد (تجری من تحتها الانهار). تنها مسأله باغ و درخت مطرح نیست، بلکه هر چه بخواهند در آنجا هست (لهم فیها ما یشأون).

آیا تعبیری از این وسیعتر و مفهومی از این جامعتر درباره نعمتهای بهشتی پیدا می شود؟

حتی این تعبیر از تعبیری که در آیه 71 سوره زخرف آمده است وسیعتر به نظر می رسد آنجا که می گوید و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین: در بهشت هر آنچه دلها بخواهد و چشمها از آن لذت برد وجود دارد آنجا سخن از خواست دلها است و اینجا سخن از خواست مطلق (یشأون).

بعضی از مفسران از مقدم بودن (لهم فیها) بر ما (یشأون) انحصار استفاده کرده اند یعنی تنها در آنجا است که انسان هر چه را بخواهد می یابد و گرنه چنین امری در دنیا غیر ممکن است!.

گفتیم آیات مورد بحث که توضیحی از چگونگی زندگی و مرگ پرهیزکاران است هماهنگ و همقرینه با آیات گذشته است که از مشرکان مستکبر سخن می گفت، در آنجا خواندیم که فرشتگان مرگ آنها را قبض روح می کنند در حالی که ستمگرند و مرگ آنها آغاز دوران جدیدی از بدبختی آنهاست و سپس به آنها فرمان داده می شود که به درهای جهنم ورود کنید.

اما در اینجا می خوانیم که پرهیزکاران کسانی هستند که فرشتگان قبض ارواح، روح آنانرا می گیرند در حالی که پاک و پاکیزهاند (الذین تتوفاهم الملائكة طیبین).

پاکیزه از آلودگی شرک پاکیزه از ظلم و استکبار و هر گونه گناه.

در اینجا فرشتگان به آنها می گویند سلام بر شما باد (يقولون سلام عليكم). (

سلامی که نشانه امنیت و سلامت و آرامش کامل است.
سپس می گویند وارد بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می دادید
(ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون).

تعبیر به تتوفاهم (روح آنها را دریافت می دارند) تعبیر لطیفی است درباره
مرگ، اشاره به اینکه مرگ به معنی فنا و نیستی و پایان همه چیز نیست، بلکه
انتقالی است از یک مرحله به مرحله بالاتر.

در تفسیر المیزان می خوانیم که در این آیه، سه موضوع مطرح است:
1 - طیب و پاکیزه بودن 2 - سلامت و امنیت از هر نظر 3 - راهنمایی به
بهشت.

این سه موهبت همانست که در آیه 82 سوره انعام نظیر آن را می خوانیم
(الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون): آنها که
ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم و ستمی نیالودند، امنیت برای آنها است، و
هدایت می شوند.

آیه (33) تا (37) و ترجمه

(هل ينظرون إلا أن تأتيهم الملائكة أو يأتي أمر ربك كذلك فعل الذين من قبلهم وما ظلمهم الله ولكن كانوا أنفسهم يظلمون) (33) (فأصابهم سيات ما عملوا وحق بهم ما كانوا به يستهزؤون) (34) (وقال الذين أشركوا لو شأ الله ما عبدنا من دونه من شيء نحن ولا أبائنا ولا حرمننا من دونه من شيء كذلك فعل الذين من قبلهم فهل على الرسل إلا البلغ المبين) (35) (ولقد بعثنا في كل أمة رسولا أن اعبدوا الله واجتنبوا الطغوت فمنهم من هدى الله ومنهم من حقت عليه الضلالة فسيروا في الأرض فانظروا كيف كان عقبة المكذابين) (36) (إن تحرص على هدئهم فإن الله لا يهدي من يضل وما لهم من ناصرين) (37)

ترجمه:

33 - آیا آنها جز این انتظاری دارند که فرشتگان (قبض ارواح) به سراغشان بیایند یا فرمان پروردگارت (دائر بمجازاتشان) فرا رسد (آنگاه توبه کنند، که توبه آنها در آن زمان بی اثر است؟ آری) آنها که پیش از ایشان بودند نیز چنین کردند، خداوند به آنها ستم نکرد، ولی آنان به خویشان ستم نمودند.

34 - و سرانجام سیئات اعمالشان به آنها رسید و آنچه را استهزا می کردند (از وعده های عذاب) بر آنها وارد شد.

35 - مشرکان گفتند: اگر خدا می خواست نه ما، و نه پدران ما غیر او را عبادت نمی کردند و چیزی را بدون اجازه او تحریم نمی نمودیم (آری) آنها که قبل از ایشان بودند نیز همین کارها را انجام دادند، ولی آیا پیامبران وظیفه ای جز ابلاغ آشکار دارند؟!

36 - ما در هر امتی رسولی فرستادیم که خدای یکتا را پرستید، و از طاغوت اجتناب کنید خداوند گروهی را هدایت کرد، و گروهی ضلالت و

گمراهی دامانشانرا گرفت پس در روی زمین سیر کنید و ببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بود؟

37 - هر قدر بر هدایت آنها حریص باشی (سودی ندارد) چرا که خداوند کسی را که گمراه ساخت هدایت نمی کند و یاورانی نخواهند داشت.

تفسیر:

وظیفه پیامبران ابلاغ آشکار است

بار دیگر به تجزیه و تحلیل، پیرامون طرز فکر و برنامه مشرکین و مستکبرین پرداخته و با زبان تهدید می گوید:

آنها چه انتظاری می کشند؟ (آیا انتظار این را دارند که فرشتگان مرگ به سراغشان بیایند، درهای توبه بسته شود، پرونده اعمال پیچیده گردد و راه بازگشت باقی نماند)؟! (هل ينظرون الا ان تأتيهم الملائكة).

و یا اینکه انتظار می کشند (فرمان پروردگارت دائر به عذاب و مجازات آنها صادر گردد)؟! (اویاتی امر ربك).

که در این حال نیز درهای توبه بسته خواهد شد و راه بازگشت و جبران نیست، این چه طرز تفکری است که آنها دارند، و چه لجاجت و سرسختی ابلهانه ای؟

در اینجا (ملائکه) گرچه بطور مطلق ذکر شده ولی با توجه به آیات گذشته که سخن از فرشتگان قبض ارواح می نمود اشاره به همین مطلب است.

و جمله یاتی امر ربك (فرمان خدا فرا رسد) گرچه احتمالات مختلفی را می پذیرد، اما با توجه به اینکه این تعبیر در آیات مختلفی از قرآن به معنی نزول عذاب آمده است در اینجا نیز همین معنی را می رساند، و به هر حال مجموع این دو جمله تهدیدی است برای این مستکبران که اگر اندرزهای الهی و پیامبران

او شما را بیدار نکند تازیانه های عذاب و مرگ بیدار خواهد ساخت، اما در آن زمان دیگر بیدار شدن سودی ندارد.

سپس اضافه می کند تنها این گروه نیستند که این چنین می کنند بلکه مشرکان و مستکبرین پیشین نیز چنین کردند (كذلك فعل الذين من قبلهم). خداوند به آنها ستم نکرد ولی آنها به خویشان ستم کردند (وما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون).

چرا که آنها در حقیقت تنها نتیجه اعمال خود را باز می یابند. این جمله بار دیگر این حقیقت را تأکید می کند که هر ظلم و ستم و شری از انسان سر می زند سرانجام دامن خودش را می گیرد، بلکه قبل از همه به آنها می رسد، زیرا عمل بد، آثار شوم خود را در روح و جان فاعلش می پاشد، قلبشان تاریک و روحشان آلوده و آرامشان نابود خواهد شد. باز به نتیجه اعمال آنها می پردازد و می گوید: (سرانجام، سیئات اعمالشان به آنها رسید) (فاصابهم سيئات ما عملوا).

(و آنچه را استهزا می کردند (از وعده های عذاب الهی) بر آنها وارد شد) (و حاق بهم ما كانوا به يستهزئون).

جمله (حاق بهم) به معنی (وارد شد بر آنها) می باشد، اما بعضی مانند قرطبی در ذیل آیه مورد بحث، و فرید و جدی در تفسیرش به معنی احاطه کردن گرفته اند، و می توان معنی جامعی برای آن ذکر کرد که هم وارد شدن را بگیرد و هم احاطه کردن را.

و به هر حال تعبیر آیه فوق که می گوید (سیئات اعمالشان به آنها رسید) باز این واقعیت را تأکید می کند که این اعمال انسان است که دامن او را در این

جهان و آن جهان می گیرد و در چهره های مختلف تجسم می یابد و او را رنج و آزار و شکنجه می دهد نه چیز دیگر.

آیه بعد به یکی از منطقه ای سست و بی اساس مشرکان اشاره کرده می گوید: (مشرکان گفتند اگر خدای می خواست نه ما و نه نیاکان ما غیر او را عبادت نمی کردیم) و به سراغ بتها نمی رفتیم (و قال الذین اشركوا لو شأ الله ما عبدنا من دونه من شیء نحن ولا آباؤنا).

(و چیزی را بدون اذن او تحریم نمی نمودیم) (ولا حرمننا من دونه من شیء).

این جمله اشاره به قسمتی از چهارپایانی است که مشرکان در عصر جاهلیت، از پیش خود تحریم کرده بودند، و به خاطر آن شدیداً مورد انتقاد از طرف پیامبر اسلام واقع شدند.

خلاصه اینکه آنها می خواستند ادعا کنند که آنچه ما انجام می دهیم، از پرستش بتها، و حرام و حلال کردنها، همه مورد رضای خدا است و بدون اذن او نیست.

این سخن ممکن است به این معنی باشد که آنها عقیده به (جبر) داشتند، و همه چیز را بسته به فرمان سرنوشت می دانستند (همانگونه که بسیاری از مفسران فهمیده اند).

ولی این احتمال نیز وجود دارد که آنها این سخن را به خاطر اعتقاد به جبر نمی دانستند بلکه می خواستند چنین استدلال کنند که اگر اعمال ما مورد رضای خدا نیست پس چرا قبلاً پیامبرانی نفرستاده و از آن نهی نکرده است، چرا از همان روز اول به نیاکان ما نگفت من به این کار راضی نیستم، این سکوت او دلیل بر رضای او است!

این تفسیر با ذیل این آیه و آیات بعد سازگارتر است.

لذا بلافاصله می فرماید: (پیشینیان آنها نیز همین کارها را انجام دادند) (و به همین بهانه ها متوسل شدند) ولی آیا پیامبران الهی وظیفه ای جز ابلاغ آشکار دارند؟ (كذلك فعل الذين من قبلهم فهل على الرسل الا البلاغ المبين).

یعنی اولاً اینکه می گوئید خداوند سکوت کرده هرگز سکوت نکرده است، و هر پیامبری آمده آشکارا دعوت به توحید و نفی شرک نموده است، ثانیاً وظیفه خدا و پیامبر مجبور ساختن نیست، بلکه نشان دادن راه و ارائه طریق است و این کار انجام شده است.

ضمناً جمله کذلک فعل الذين من قبلهم (کسانی که قبل از آنها بودند نیز همینگونه انجام دادند) یکنوع دلداری برای پیامبر است که بداند این کارهائی که آنها می کنند همانست که بر سر همه پیامبران آورده اند، محزون مباش و سخت استقامت کن و بایست که خدا یار و یاور تو است.

به دنبال اعلام این واقعیت که وظیفه پیامبران تنها ابلاغ آشکار است، آیه بعد اشاره کوتاه و جامعی به وضع دعوت پیامبران کرده، می گوید: (ما در هر امتی رسولی فرستادیم) (ولقد بعثنا فی کل امة رسولا).

(امت) از کلمه (ام) به معنی مادر و یا به معنی هر چیزی که دیگری را به خود ضمیمه می کند آمده است، و از این رو به هر جماعتی که در میان آنها یکنوع وحدت، از نظر زمان یا مکان یا تفکر و یا هدف بوده باشد امت می گویند، و از بررسی موارد استعمال آن در قرآن که به 64 مورد بالغ می شود این واقعیت تأیید می گردد.

سپس اضافه می کند که محتوای دعوت همه این رسولان این بود (خدای یکتا را پرستید و از طاغوت اجتناب کنید) (ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت).

به این ترتیب دعوت به سوی توحید و مبارزه با طاغوت اساس دعوت تمام پیامبران را تشکیل می داده، و نخستین چیزی بوده است که همه بدون استثنا به آن دعوت می کردند، چرا که اگر پایه های توحید محکم نشود، و طاغوتها از جوامع انسانی و محیط افکار طرد نگردند، هیچ برنامه اصلاحی قابل پیاده کردن نیست.

(طاغوت)، همانگونه که قبلا نیز گفته ایم، صیغه مبالغه از ماده طغیان به معنی متجاوز و متعدی از حد و مرز است، و به هر چیزی که وسیله تجاوز از حد گردد نیز گفته می شود، از این جهت به شیطان، بت، حاکم جبار و ستمگر و مستکبر، و بالاخره مسیری که به غیر حق منتهی گردد، طاغوت گفته می شود. این کلمه هم به معنی مفرد و هم به معنی جمع استعمال می شود، هر چند گاهی آنرا به (طواغیت) جمع می بندند.

اکنون ببینیم نتیجه دعوت انبیا به توحید به کجا رسید، در اینجا قرآن می گوید:

(گروهی از آن امتهای کسانی بودند که خدایشان هدایت کرد) (فمنهم من هدی الله).

(و گروهی از آنان ضلالت و گمراهی دامانشان را گرفت) (و منهم من حقت علیه الضلالة).

گرچه باز در این آیه پیروان مکتب جبر سر و صدا بلند کرده اند این هم دلیل دیگری بر مکتب ما! ولی کرارا گفته ایم اگر آیات هدایت و ضلالت را در کنار

هم بچنینم هیچگونه ابهامی در آنها نیست، و نه تنها اشاره ای به جبر نمی کند بلکه به وضوح مسأله اختیار و اراده و آزادی انسان را بیان می دارد، چرا که بسیاری از آیات قرآن می گوید هدایت و ضلال الهی به دنبال شایستگی یا ناشایستگی هائی است که در انسانها بر اثر اعمالشان پیدا می شود.

خداوند ظالمان، مسرفان، دروغگویان و مانند آنها را، طبق صریح آیات قرآن، هدایت نمی کند، ولی به عکس آنهایی که در راه خدا جهاد و تلاش و کوشش می کنند و آنهایی که دعوت پیامبران را می پذیرند، همه را مشمول الطاف خود قرار داده و در مسیر پر فراز و نشیب تکامل و سیر الی الله هدایتشان می کند، ولی گروه اول را به حال خود وا می گذارد، تا نتیجه اعمالشان دامن آنها را بگیرد و در بیراهه ها سرگردان شوند.

و از آنجا که خاصیت اعمال اعم از نیک و بد از ناحیه خدا است، نتایج آنها را می توان به خدا نسبت داد.

آری سنت خداوند بر این است که نخست اقدام به هدایت تشریعی می کند، یعنی پیامبران را مبعوث می دارد تا هماهنگ با فطرت، مردم را به توحید و نفی طاغوت دعوت کنند، و به دنبال این هدایت تشریعی، هر شخص و گروهی لیاقت و شایستگی از خود نشان داد مشمول لطف او و هدایت تکوینی اش می گردد.

آری این است سنت همیشگی خدا، نه آنگونه که فخر رازی و امثال او از طرفداران مکتب جبر گفته اند که خداوند نخست به وسیله انبیاء دعوت می کند، و بعد خودش ایمان و کفر را جبراً در افراد (بدون هیچ دلیلی) می آفریند و عجب اینکه هیچ سؤال و پرسشی از خدا در این زمینه نمی توان کرد؟ راستی

چه ترسیم وحشتناکی از خدا کرده اند که با هیچ عقل و عاطفه و منطقی سازگار نیست.

جالب توجه اینکه تعبیر آیه فوق در مورد هدایت و ضلالت متفاوت است: در مورد اول می گوید (گروهی را خدا هدایت کرد) اما در مورد دوم نمی گوید (گروهی را خدا گمراه ساخت) بلکه می گوید حقت علیهم الضلالة (گمراهی برای آنها ثابت شد و دامانشان را چسبید!).

این تفاوت در تعبیر ممکن است اشاره به واقعیتی باشد که در آیات دیگر قرآن و بعضی از روایات وارد شده است که خلاصه اش چنین است:

در رابطه با مسأله هدایت بیشترین سهم مربوط به مقدماتی است که خدا آفریده، عقل داده، فطرت را برای توحید بسیج کرده، پیامبران را فرستاده، آیات تشریعی و تکوینی را ارائه نموده است، تنها یک تصمیم گیری آزادانه از ناحیه بندگان کافی است که آنها را به سر منزل مقصود برساند.

ولی در مسأله ضلالت تمام سهم را بندگان گمراه دارند، زیرا بر ضد مسیر حوادث تکوین و تشریع حرکت می کنند، فطرت الهی را زیر پا می گذارند، قوانین او را نادیده می گیرند، آیات تشریعی و تکوینی را پشت سر قرار می دهند، چشم و گوش دل را بر دعوت انبیاء می بندند، و خلاصه با توسل به اینهمه تخریب و تحریف در وادی ضلالت گام می نهند آیا همه این امور از ناحیه خودشان نیست؟

این همان چیزی است که آیه 79 سوره نساء به آن اشاره می کند (ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك): (هر نیکی به تو برسد از ناحیه خدا است و هر بدی بتو برسد از ناحیه خود تو است).

در اصول کافی حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که این مطلب را روشنتر می سازد که به یکی از یارانش که از مسأله جبر و اختیار سؤال کرد چنین فرمود:

بنویس: (بسم الله الرحمن الرحيم قال علي بن الحسين قال الله عز و جل يا بن آدم بمشيتي كنت انت الذي تشأ، و بقوتي اديت الى فرائضي، و بنعمتي قويت على معصيتي، جعلتك سميعا بصيرا، ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و ذلك اني اولي بحسناتك منك، و انت اولي بسيئاتك مني): (بنام خداوند بخشنده مهربان امام زين العابدين (علیه السلام) فرمود: خداوند (در حدیث قدسی) چنین می فرماید: ای فرزند آدم به اراده من است که تو می توانی اراده کنی (من آزادی اراده به تو داده ام) و به نیروی من است که می توانی واجبات را انجام دهی، و با سوءاستفاده از نعمت من است که قدرت بر معصیت را پیدا کرده ای! من ترا شنوا و دانا آفریدم (و راه و چاه را به تو نشان دادم) آنچه از نیکی به تو می رسد از ناحیه خدا است، و آنچه بدی به تو می رسد از ناحیه خود تو است، و این بخاطر آنست که من نسبت به کارهای نیکی که انجام می دهی از تو اولی هستم، و تو نسبت به کارهای بدی که مرتکب می شوی از من اولی هستی).

و در پایان آیه برای بیدار کردن گمراهان و تقویت روحیه هدایت یافتگان این دستور عمومی را صادر می کند در روی زمین سیر کنید و آثار گذشتگان را که بر صفحه زمین و در دل خاک نهفته است بررسی نمائید و ببینید سرانجام کار کسانی که آیات خدا را تکذیب کردند به کجا کشید) (فسيروا في الارض فانظروا كيف كان عاقبة المكذبين).

این تعبیر خود دلیل زنده ای بر آزادی اراده انسان است، چرا که اگر هدایت و ضلالت اجباری بود، سیر در ارض و مطالعه حالات پیشینیان بیهوده بود، و این دستور خود تأکیدی است بر اینکه سرنوشت هیچکس به طور اجباری قبلاً تعیین نشده است بلکه بدست خود او است.

قرآن مجید درباره (سیر در ارض) و مطالعه آثار پیشینیان بحثهای فراوان و جالبی دارد که ما در جلد سوم تفسیر نمونه ذیل آیه 137 سوره آل عمران مشروحا بیان کردیم (به جلد سوم صفحه 102 مراجعه فرمائید).

در آخرین آیه مورد بحث ضمن دلداری به پیامبر (ﷺ) تأکید می کند که سرانجام کار این گروه گمراه و لجوج به جائی می رسد که هر قدر (بر هدایت آنها حریص باشی و تلاش کنی فایده ای ندارد زیرا خداوند کسی را که گمراه کرد هدایت نمی کند!) (ان تحرص علی هداهم فان الله لا یهدی من یضل).

(و برای آنها هیچ یار و یآوری نیست) (وما لهم من ناصرین).

(تحرص) از ماده (حرص) به معنی طلب کردن چیزی با جدیت و کوشش است!.

بدیهی است این جمله در حق همه منحرفان نیست، زیرا وظیفه پیامبر (ﷺ)

تبلیغ و هدایت است و می دانیم و تاریخ نیز گواهی داده که این تبلیغ و هدایت در مورد بسیاری از گمراهان اثر می گذارد و به آئین حق می پیوندند و عاشقانه از آن دفاع می کنند.

بنابراین جمله فوق مخصوص آن گروه است که خیره سری و لجاجت را به حد اعلا رسانده، و آنچنان در استکبار و غرور و غفلت و گناه غرقند که دیگر درهای هدایت به روی آنها گشوده نخواهد شد، اینها هستند که هر چند پیامبر

(ﷺ) برای هدایت آنها بکوشد نتیجه ای ندارد، زیرا به خاطر اعمالشان آنچنان گمراه شده اند که دیگر قابل هدایت نیستند.

طبیعی است چنین افرادی یار و یابوری نیز نمی توانند داشته باشند زیرا هر ناصر و یاور در زمینه مناسب اقدام می کند.

ضمناً این تعبیر خود دلیلی بر نفی جبر است، چرا که (ناصر) مربوط به جائی است که جوششی از درون خود انسان باشد و نقش او نقش کمک و یاری باشد (دقت کنید).

تعبیر به (ناصرین) به صورت جمع شاید اشاره به آنست که گروه مؤمنان بر عکس این گروه نه یک یار بلکه یاران و یاوران متعدد دارند، خدا یار آنهاست، پیامبران و بندگان صالح خدا یار آنها هستند و فرشتگان رحمت نیز یاورشان محسوب می شوند:

در سوره مؤمن آیه 51 می خوانیم (ان لنصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیاة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد): (ما پیامبران خویش و همچنین مؤمنان را در زندگی این جهان، و در روز قیامت، روزی که شاهدان برای شهادت قیام می کنند یاری خواهیم کرد).

و در سوره فصلت آیه 30 می خوانیم (ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون): (کسانی که بگویند پروردگار ما الله است و در راه این عقیده، استقامت به خرج دهند، فرشتگان آسمان بر آنها نازل می شوند و می گویند نترسید و محزون نباشید و بشارت باد بر شما، بهشتی که به آن وعده داده شده اید).

نکته ها:

1 - بلاغ مبين چیست!

در آیات فوق دیدیم که وظیفه اصلی همه پیامبران بلاغ مبين است (فهل علی الرسل الا البلاغ المبين).

یعنی رهبران الهی نمی توانند مخفیانه به دعوت خود ادامه دهند مگر اینکه برای مدتی محدود و موقت باشد، برنامه مخفی کاری آنهم در عصر دعوت رسالت چیزی نیست که قابل قبول و نتیجه بخش باشد، صراحت توأم با رشادت و قاطعیت، همگام با تدبیر، شرط این دعوت است.

به همین دلیل در تاریخ همه پیامبران می خوانیم که آنها با اینکه غالباً تنها بودند با بیانی صریح و عریان و آشکار، دعوت خود را ابراز می داشتند، و به تمام پی آمدهای آن تن در می دادند.

و این چنین است راه و رسم همه رهبران راستین (اعم از پیامبران و غیر آنها) که در اصل دعوت هرگز به اصطلاح دندان روی حرف نمی گذارند، و از سخنان دو پهلو استفاده نمی کنند، در بیان حقیقت چیزی فرو گذار نمی نمایند و تمام عواقب این صراحت و قاطعیت را نیز به جان پذیرا هستند.

2 - هر امتی رسولی دارد

در آیات فوق خواندیم که خداوند می گوید: (در میان هر امتی، رسولی مبعوث کردیم) و به دنبال آن این سؤال پیش می آید که اگر در هر امتی رسولی فرستاده شده باشد، باید پیامبران از تمام کشورهای جهان برخاسته باشند، زیرا هر یک از آنها حداقل امتی هستند، در حالی که تاریخ چنین چیزی به ما نشان نمی دهد؟!!

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه هدف از فرستادن پیامبران این است که دعوت الهی به گوش امتها برسد، و گرنه می دانیم مثلاً در زمانی که پیامبر اسلام در مکه یا مدینه قیام کرد، در شهرهای دیگر حجاز پیامبری نبود، ولی فرستادگان رسول الله به آن مناطق گسیل شدند و صدای پیامبر را به گوش همگان رساندند.

علاوه بر این خود پیامبر (ﷺ) نامه هائی نوشت و با رسولانی به کشورهای مختلف مانند ایران و روم و حبشه فرستاد و پیام الهی را به آنها ابلاغ کرد.

هم اکنون ما امتی هستیم که دعوت پیامبر اسلام (ﷺ) را از ورأ اعصار و قرون وسیله دانشمندان که پیام آوران آن پیامبرند شنیده ایم و منظور از مبعوث ساختن رسول در هر امتی چیزی غیر از این نیست.

آیه (38) تا (40) و ترجمه

(و أقسموا بالله جهد أيمانهم لا يبعث الله من يموت بلى وعدا عليه حقا و لكن أكثر الناس لا يعلمون) (38) (ليبين لهم الذى يختلفون فيه وليعلم الذين كفروا أنهم كانوا كاذبين) (39) (إنما قولنا لشيء إذا أردناه أن نقول له كن فيكون) (40)

ترجمه:

38 - آنها مؤ کدا سوگند یاد کردند که خدا آنها را که می میرند هرگز مبعوث نمی کند، آری این وعده قطعی خدا است (که همه مردگانرا به زندگی باز می گرداند) ولی اکثر مردم نمی دانند.

39 - هدف اینست که آنچه را در آن اختلاف داشتند برای آنها روشن سازد تا کسانی که منکر شدند بدانند دروغ می گفتند.

40 - (معاد برای ما مشکل نیست چرا که) هنگامی که چیزی را اراده می کنیم فقط به آن می گوئیم موجود باش، بلافاصله موجود می شود! شأن نزول:

مفسران در شأن نزول آیه نخستین چنین نقل کرده اند که مردی از مسلمانان از یکی از مشرکان طلبی داشت، هنگامی که از او مطالبه کرد او در پرداخت دین خود تعلل ورزید، مرد مسلمان ناراحت شد و ضمن سخنانش چنین سوگند یاد کرد: قسم به چیزی که بعد از مرگ در انتظار او هستم... (و هدفش قیامت و حساب خدا بود) مرد مشرک گفت: گمان می بری ما بعد از مرگ زنده می شویم؟! سوگند به خدا که او هیچ مرده ای را زنده نخواهد کرد (این سخن را به این جهت گفت که آنها بازگشت مردگان را به حیات و زندگی مجدد، محال، یا

بیهوده می پنداشتند) آیه فوق نازل شد و به او و مانند او پاسخ گفت، و مسأله معاد را با دلیل روشنی بیان کرد، در حقیقت گفتگوی این دو نفر سببی بود برای طرح مجدد مسأله معاد.

تفسیر:

معاد و پایان گرفتن اختلافها

در تعقیب بحثهایی که در آیات گذشته پیرامون مسأله (توحید) و (رسالت) پیامبران آمد این آیات با ذکر گوشه ای از مباحث (معاد)، این بحثها را تکمیل می کند.

نخست می گوید: (آنها مؤ کدا سوگند یاد کردند که خداوند کسانی را که می میرند هرگز مبعوث نمی کند)، و به زندگی جدید باز نمی گرداند (و اقساموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت).

این انکار بی دلیل، آنها انکاری توأم با قسمهای مؤ کد، نشانه ای از نادانی آنها و بیخبریشان بود، لذا قرآن در پاسخ آنها چنین می گوید:

(این وعده قطعی خداوند است (که همه مردگان را به حیات جدید باز می گرداند تا نتیجه اعمالشان را ببینند) ولی غالب مردم نمی دانند) و بر اثر ناآگاهی دست به انکار می زنند (بلی وعدا علیه حقا و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

تعبیر به (بلی) (آری) و (حقا) و سپس ذکر وعده، آنها وعده ای که بر خدا است همگی نشانه تأکید و قطعیت مسأله معاد است.

اصولا در مقابل کسی که حقیقتی را با قاطعیت انکار می کند باید با قاطعیت سخن گفت، تا آثار سوء روانی آن نفی قاطع با اثبات قاطع بر چیده شود، و مخصوصا باید روشن کرد که این نفی، از بی اطلاعی و نادانی است تا اثر خود را به کلی از دست دهد.

سپس به بیان یکی از هدفهای معاد، و بعد از آن به ذکر قدرت خدا بر این کار، می پردازد، تا نشان دهد اگر سرچشمه انکار آنها این است که بازگشت به حیات مجدد را از قدرت خدا دور می دانند این اشتباه بزرگی است، و اگر منشأ این کار بی هدف بودن معاد است آن نیز اشتباه دیگری است.

نخست می گوید (خداوند مردگان را مبعوث می کند تا برای همگان روشن سازد آنچه را که در آن اختلاف داشتند) (لَبِينَ لَهُمُ الذِّی یَخْتَلِفُونَ فِیهِ).
(و تا کسانی که این واقعیت را انکار کردند بدانند دروغ می گفتند) (وَلِیَعْلَمَ الذِّینَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ کَاذِبِینَ).

چرا که آن جهان، جهان کشف غطاء، و کنار رفتن پرده ها، و آشکار شدن حقایق است، چنانکه در سوره ق آیه 22 می خوانیم: (لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا فَکَشَفْنَا عَنْکَ غَطَائِکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ): (به انسان گفته می شود تو در غفلت از چنین روزی بودی، ولی ما پرده را از برابر دیدگانت بر داشتیم و امروز بسیار تیز بین هستی)!

و در آیه 9 سوره طارق می خوانیم یوم تبلی السرائر: (رستاخیز روزی است که اسرار درون آشکار می گردد) و در آیه 48 سوره ابراهیم می خوانیم (و برزوا الله الواحد القهار): (در آن روز همگی در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می شوند).

بالاخره آن روز، روز شهود، و کشف اسرار، و آشکار شدن پنهانیه‌ها، و ظهور و بروز است، و در چنین شرایط و محیطی اختلاف در عقیده معنی ندارد، هر چند ممکن است بعضی از منکران لجوج برای تبرئه خویش به دروغ در بعضی از مواقف قیامت متوسل شوند، ولی آن یک امر استثنائی و زودگذر است!

این درست به آن می ماند که مجرمی را در پای میز دادگاه حاضر کنند، او همه چیز را منکر شود، ولی بلافاصله نوار ضبط صوت و دستخط او و سایر مدارک زنده و حسی را به او ارائه دهند، و به اتفاق او تمام آثار جرم را از درون خانه و اطاقش بیرون بیاورند، اینجا است که دیگر جائی برای گفتگو باقی نمی ماند و تسلیم می شود ظهور حقایق در عالم قیامت حتی از این هم واضحتر و آشکارتر است!

گرچه حیات پس از مرگ و رستاخیز، اهداف متعددی دارد که در آیات قرآن بطور پراکنده به آنها اشاره شده است: تکامل انسان، اجرای عدالت، هدف دادن به زندگی این جهان، ادامه فیض خداوند و مانند آن. ولی آیه مورد بحث به هدف دیگری اشاره می کند، و آن بر طرف کردن اختلافات و بازگشت به توحید است.

می دانیم مهمترین اصلی که در عالم حکومت می کند اصل توحید است این اصل فراگیر هم در ذات و صفات و افعال خدا صادق است و هم در مجموعه عالم آفرینش و قوانینی که بر آن حکومت می کند، و هر چیز باید سرانجام به این اصل باز گردد.

و لذا ما معتقدیم که این اختلافها و جنگها و ستیزها روزی همگی پایان می گیرد و همه مردم جهان در زیر پرچم حکومت واحدی، حکومت مهدی (علیه السلام) جمع می شوند، چرا که آنچه بر خلاف روح عالم هستی یعنی توحید است باید سرانجام روزی بر چیده شود.

ولی اختلاف عقیده ها هرگز بطور کامل در این دنیا، از بین نخواهد رفت چرا که عالم غطاً و پوشش است، ولی سرانجام روزی فرا می رسد که این پوششها و پرده ها از میان خواهد رفت و یوم البروز و یوم الظهور است.

بنابراین بازگشت به وحدت و پایان گرفتن اختلافات عقیدتی یکی از اهداف معاد را تشکیل می دهد که در آیه فوق به آن اشاره شده است.

در آیات فراوانی از قرآن مجید این مسأله تکرار و تأکید شده که خداوند در روز قیامت در میان مردم داوری می کند و اختلافات بر طرف می شود.

سپس به دومین نکته یعنی بیان این حقیقت می پردازد که اگر آنها بازگشت انسان را به زندگی جدید محال می شمردند باید بدانند که قدرت خداوند برتر و بالاتر از اینها است، (هنگامی که ما چیزی را اراده کنیم فقط به آن می گوئیم موجود باش! آن نیز بلافاصله موجود می شود) (انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون).

با چنین قدرت کامله ای که تنها فرمان موجود باش، برای وجود هر چیز کافی است، دیگر چه جای شک و تردید در قدرت خدا بر بازگشت مردگان به زندگی باقی می ماند.

شاید نیاز به توضیح نداشته باشد که تعبیر به (کن) (موجود باش) نیز به اصطلاح از ضیق بیان و عدم گنجایش الفاظ است، و الا حتی نیاز به جمله کن نیست، اراده خدا همان و تحقق یافتن همان.

اگر بخواهیم مثال کوچک و ناقصی برای این مسأله در زندگی خود بزنیم می توانیم آنرا تشبیه به ایجاد تصورات در مغز به مجرد اراده کنیم، آیا هنگامی که ما تصمیم می گیریم تصویری از یک کوه عظیم یا یک اقیانوس پهناور، یا یک باغ وسیع با اشجار فراوان، و مانند اینها در مغز خود داشته باشیم هیچگونه مشکلی برای ما وجود دارد؟ و اصلاً نیاز به جمله و کلمه ای داریم؟ بلکه به محض اراده تصویر این موجودات ذهنی در افق ذهن ما نمایان می گردد.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم که یکی از یاران پرسید درباره اراده خدا و اراده خلق توضیحی بفرمائید، امام گفت: (اراده از خلق همان تصمیم باطنی و سپس افعالی است که بعد از آن آشکار می شود، ولی اراده خدا همان ایجاد کردن او است و نه غیر آن، زیرا که در خداوند نه اندیشه ای وجود دارد و نه تصمیم و نه تفکری، این صفات (که همگی زائد بر ذات است) درباره خدا مفهوم ندارد، اینها صفات مخلوقات است، بنابراین اراده خدا همان ایجاد افعال است لا غیر، خداوند می گوید: موجود باش، آنهم موجود می شود بی آنکه حتی نیاز به لفظ و سخن گفتن به زبان و تصمیم گرفتن و تفکر داشته باشد، و این اراده خدا همچون ذاتش غیر قابل توصیف است).

آیه (41) و (42) و ترجمه

(و الذين هاجروا في الله من بعد ما ظلموا لنبوئهم في الدنيا حسنة ولا جر
الآخرة أكبر لو كانوا يعلمون) (41) (الذين صبروا و على ربهم يتوكلون) (42)

ترجمه:

41 - آنها که مورد ستم واقع شدند سپس برای خدا هجرت کردند در این
دنیا جایگاه (و مقام) خوبی به آنها می دهیم و پاداش آخرت، اگر بدانند، از
آنها بزرگتر است.

42 - آنها کسانی هستند که صبر و استقامت پیشه کردند و تنها توکلشان بر
پروردگارشان است.

شأن نزول

بعضی از مفسران در شأن نزول این آیات چنین نقل کرده اند که گروهی از
مسلمانان مانند (بلال) و (عمار یاسر) و (صهیب) و (خباب) پس از اسلام
آوردن در مکه سخت تحت فشار بودند، و برای تقویت اسلام و رساندن صدای
خود به دیگران، پس از هجرت پیامبر (ﷺ) به مدینه هجرت کردند، هجرتی
که باعث پیروزی آنها و دیگران شد، در این میان صهیب که مرد مسنی بود به
مشرکان مکه چنین پیشنهاد کرد: من پیر مردم و بودن من با شما سودی به حال
شما ندارد، و اگر مخالفتان باشم قدرت بر زیان زدن به شما ندارم، بیائید اموال
مرا بگیرید و بگذارید به (مدینه) بروم، آنها موافقت کردند.

صهیب تمام اموال خود را به آنها داد و به سوی پیامبر (ﷺ) هجرت کرد،
بعضی به صهیب گفتند معامله پر سودی کردی! آیات فوق نازل شد و پیروزی او
و امثال او را در این جهان و جهان دیگر بازگو کرد.

در تواریخ آمده است که در زمان خلفاً هنگامی که اموال بیت المال تقسیم می شد، و نوبت به مهاجرین می رسید به آنها می گفتند: سهم خود را بگیرید، این همانست که خدا در این دنیا به شما وعده داده و آنچه در انتظار شما در جهان دیگر است بیشتر است، سپس آیه فوق را می خواندند.

تفسیر:

پاداش مهاجران

بارها گفته ایم یکی از مؤثرترین روشها در برنامه های تربیتی که قرآن از آن استفاده می کند روش مقایسه و مقارنه است که هر چیزی را با ضدش در برابر هم قرار دهند تا موضع هر کدام به روشنی مشخص شود، در تعقیب آیات گذشته که از منکران قیامت و مشرکان لجوج سخن می گفت، آیات مورد بحث از مهاجران راستین و پاکباز سخن می گوید، تا وضع دو گروه در مقایسه با یکدیگر روشن گردد.

نخست می گوید: (کسانی که مورد ستم واقع شدند سپس برای خدا هجرت کردند، در این دنیا جایگاه و مقام خوبی به آنها می دهیم) (والذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا لنبوئنهم فی الدنيا حسنة).

این پاداش دنیای آنهاست (اما پاداش آخرت، اگر بدانند، بسیار بزرگتر است) (ولاجر الاخرة اکبر لو کانوا یعلمون).

در آیه بعد این مهاجران راستین و پر استقامت و با ایمان را با دو صفت توصیف می کند می گوید: (آنها کسانی هستند که شکیبائی و صبر و استقامت را پیشه خود ساخته، و توکل و تکیه آنها بر پروردگارشان است) (الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون).

نکته ها:

1 - هر چند مسلمانان دو هجرت داشتند که هجرت اول در محدوده نسبتاً کوچکی بود (هجرت گروهی از مسلمانان و در رأس آنها جعفر بن ابی طالب به حبشه) و هجرت دوم هجرت عمومی و همگانی پیامبر و مسلمین از مکه به مدینه، ولی ظاهر آیات فوق هجرت دوم را بیان می کند و شأن نزول نیز آنرا تایید می نماید.

درباره اهمیت و نقش هجرت در زندگی و تاریخ مسلمانان در گذشته و حال، و تداوم این مسأله در هر عصر و زمان، بحث مشروحی در ذیل آیه 100 سوره نسا و همچنین ذیل آیه 75 سوره انفال داشتیم.

و به هر حال مقام مهاجران در اسلام مقام فوق العاده پر ارجی است، هم خود پیامبر و هم مسلمانان بعد، همگی برای آنها احترام خاصی قائل بودند، چرا که آنها به تمام زندگی خویش، برای گسترش دعوت اسلام، پشت پا زدند، بعضی جان خود را به خطر انداختند، و بعضی مانند صهیب از همه اموال خود چشم پوشیدند، و جالب اینکه خود را در این معامله نیز برنده می دانستند.

اگر فداکاری آن مهاجران در آن روزها نبود، محیط خفقان بار مکه و عناصر شیطانی که بر آن حکومت می کردند هرگز اجازه نمی دادند صدای اسلام به گوش کسی برسد، و این صدا را برای همیشه در گلوی مؤ منان خفه می کردند، اما آنها با این جهش حساب شده، نه تنها مکه را زیر سیطره خود درآوردند، بلکه صدای اسلام را به گوش جهانیان رساندند و این سنتی است برای همه مسلمانان، در چنین شرائطی، و در همه تاریخ.

2 - تعبیر به هاجروا فی الله که حتی کلمه (سبیل) هم در آن ذکر نشده اشاره به نهایت اخلاص این مهاجران است که تنها برای خدا و در مسیر الله و به خاطر

رضای او و حمایت و دفاع از آئینش دست به چنین هجرتی زدند، نه برای نجات جان خود و یا استفاده مادی دیگر.

3 - جمله (من بعد ما ظلموا) نشان می دهد که نباید فوراً میدان را خالی کرد، بلکه باید تا آنجا که ممکن است ایستاد و تحمل نمود، اما هنگامی که تحمل آزار دشمن جز جرأت و جسارت او و تضعیف مؤمنان ثمری نداشته باشد، در اینجا باید دست به هجرت زد، تا با کسب قدرت بیشتر و فراهم ساختن سنگرهای محکمتر، جهاد در تمام زمینه ها از موضع بهتری تعقیب شود، و به پیروزی طرفداران حق در زمینه های نظامی، فرهنگی، تبلیغاتی منتهی گردد.

4 - جمله (لنبوئنه‌م فی الدنیا حسنة) که از ماده (بوأت له مکانا) (مکانی برای او آماده ساختم و او را در آن جای دادم) گرفته شده نشان می دهد که مهاجران راستین اگر چه در آغاز کار، امکانات مادی خود را از دست می دهند، ولی سرانجام حتی از نظر زندگی دنیا پیروزی با آنها است.

چرا انسان زیر فشار ضربات دشمن بماند و ذلیلانه بمیرد، چرا با شجاعت مهاجرت نکند و از موضع تازه ای به مبارزه بر نخیزد تا حق خویش را بگیرد؟! در سوره نساء آیه 100 همین مسأله با صراحت بیشتری بیان شده است (و من یمهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغماً کثیراً و سعة): (کسانی که در راه الله هجرت کنند در این دنیای پهناور خدا، نقاط فراوان امن و وسیعی پیدا می کنند که می توانند در آنجا بینی مخالفان را به خاک بمالند)!

5 - انتخاب دو صفت (صبر) و (توکل) برای مهاجران، دلیلش روشن است، زیرا در چنین حوادث سخت و طاقت فرسا که در زندگی انسان پیش می آید در درجه اول شکیبائی و صبر و استقامت لازم است، استقامتی به عظمت حادثه و

یا برتر و بیشتر، سپس توکل و اعتماد بر خدا، و اصولاً اگر انسان در این گونه حوادث تکیه گاه محکم و مطمئن معنوی نداشته باشد، صبر و استقامت برای او ممکن نیست.

بعضی گفته اند انتخاب صبر بخاطر این است که در آغاز این مسیر به سوی الله شکیبائی و استقامت در برابر خواسته های نفس، لازم است، و انتخاب توکل به خاطر آن است که پایان این مسیر به انقطاع و بریدن از هر چه غیر خدا است و پیوستن به او می انجامد، بنابراین صفت اول آغاز راه است و دوم پایان آن. و به هر حال هجرت در بیرون، بدون هجرتی در درون، ممکن نیست، انسان نخست باید از علائق پست مادی درونی ببرد، و به سوی فضائل اخلاقی هجرت کند تا بتواند در بیرون دست به چنین هجرتی بزند و از دار الکفر - با پشت پا زدن به همه چیز - به دار الایمان منتقل گردد.

آیه (43) و (44) و ترجمه

(و ما أرسلنا من قبلك إلا رجالا نوحى إليهم فسلوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون) (43) (بالبینت و الزبر و أنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم و لعلهم يتفكرون) (44)

ترجمه:

43 - ما پیش از تو جز مردانی که به آنها وحی می کردیم نفرستادیم، اگر نمی دانید از اهل اطلاع سؤال کنید.

44 - (از آنها که آگاهند) از دلائل روشن و کتب (پیامبران پیشین) و ما این ذکر (قرآن) را بر تو نازل کردیم تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها تبیین کنی، شاید اندیشه کنند.

تفسیر:

اگر نمی دانید بپرسید!

گرچه دو آیه اخیر به تناسب بحثهای مربوط به مشرکان سخن از مهاجران راستین داشت، ولی آیات مورد بحث بار دیگر به بیان مسائل گذشته در رابطه با اصول دین می پردازد، و به یکی از اشکالات معروف مشرکان پاسخ می گوید: آنها می گفتند: چرا خداوند فرشته ای را برای ابلاغ رسالت نازل نکرده است (و یا می گفتند چرا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) مجهز به یک نیروی فوق العاده نیست که ما را مجبور به ترک کارهایمان بنماید)

خداوند در پاسخ آنها می گوید: (ما پیش از تو نیز رسولانی فرستادیم و این رسولان جز مردانی که وحی به آنها فرستاده می شد نبودند) (و ما أرسلنا من قبلك إلا رجالا نوحى إليهم).

آری این مردان از جنس بشر بودند، با تمام غرائز و عواطف انسانی، دردهای آنها را از همه بهتر تشخیص می دادند، و نیازهای آنها را به خوبی درک می کردند، در حالی که هیچ فرشته ای نمی تواند از این امور به خوبی آگاه گردد، و آنچه را در درون یک انسان می گذرد به وضوح درک کند.

مسلمانان مردان وحی و وظیفه ای جز ابلاغ رسالت نداشتند، کار آنها گرفتن وحی و رساندن به انسانها و کوشش از طرق عادی برای تحقق بخشیدن به اهداف وحی بود، نه اینکه با یک نیروی خارق العاده الهی، و بر هم زدن همه قوانین طبیعت، مردم را مجبور به قبول دعوت و ترک همه انحرافات کنند، که اگر چنین می کردند ایمان آوردن افتخار و تکامل نبود.

سپس برای تأکید و تأیید این واقعیت اضافه می کند: (اگر این موضوع را نمی دانید بروید و از اهل اطلاع بپرسید) **(فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون)**.

(ذکر) به معنی آگاهی و اطلاع است و اهل ذکر مفهوم وسیعی دارد که همه آگاهان و اهل اطلاع را در زمینه های مختلف شامل می شود، و اگر بسیاری از مفسرین اهل ذکر را در اینجا به معنی علمای اهل کتاب تفسیر کرده اند نه به این معنی است که اهل ذکر مفهوم محدودی داشته باشد بلکه در واقع از قبیل تطبیق کلی بر مصداق است زیرا سؤال درباره پیامبران و رسولان پیشین و اینکه آنها مردانی از جنس بشر با برنامه های تبلیغی و اجرائی بودند قاعدتاً می بایست از دانشمندان اهل کتاب و علمای یهود و نصاری بشود، درست است که آنها با مشرکان در تمام جهات هم عقیده نبودند، ولی همگی در این جهت که با اسلام مخالفت داشتند، هماهنگ بودند، بنابراین علمای اهل کتاب برای بیان حال پیامبران پیشین منبع خوبی برای مشرکان محسوب می شدند.

راغب در (مفردات) می گوید: ذکر دو معنی دارد گاهی به معنی حفظ و گاهی به معنی یادآوری است، البته این یادآوری ممکن است بوسیله دل بوده باشد (که ذکر درونی و باطنی محسوب می شود) و ممکن است بوسیله زبان باشد (که ذکر لفظی محسوب می گردد) و اگر می بینیم به قرآن، ذکر گفته شده است به خاطر همانست که حقایقی را بازگو می کند.

آیه بعد می گوید (اگر شما آگاه از دلائل روشن پیامبران و کتب آنها نیستید به آگاهان مراجعه کنید) (بالبینات و الزبر).

بینات جمع (بینه) به معنی دلائل روشن است، و ممکن است در اینجا اشاره به معجزات و سایر دلائل اثبات حقانیت انبیاء باشد، (زبر) جمع (زبور) به معنی کتاب است، در واقع (بینات)، دلائل اثبات نبوت را می گوید، و (زبر) اشاره به کتابهایی است که تعلیمات انبیاء در آن جمع بوده است.

سپس روی سخن را به پیامبر کرده و می گوید: (ما این ذکر را (قرآن را) بر تو نازل کردیم تا آنچه به سوی مردم نازل شده است برای آنها تبیین کنی)

(و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم).

(و تا اینکه آنها در این آیات، و وظائفی که در برابر آن دارند، بیندیشند) (و

لعلهم يتفكرون).

در واقع دعوت و برنامه رسالت تو از نظر اصولی چیز نو ظهور و بی سابقه ای نیست همانگونه که بر رسولان پیشین، کتب آسمانی نازل کردیم تا مردم را به وظائفشان در برابر خدا و خلق و خویشتن آشنا سازند بر تو نیز این قرآن را نازل کردیم، تا به تبیین مفاهیم و تعالیم آن پیردازی و اندیشه انسانها را بیدار سازی، تا با احساس تعهد و مسئولیت (نه از طریق اجبار و قوه قهریه ناشناخته الهی) در راه حق گام بگذارند و به سوی تکامل پیش بروند.

نکته:

اهل ذکر کیانند؟

در روایات متعددی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده می خوانیم که اهل ذکر امامان (علیهم السلام) هستند، از جمله در روایتی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم که در پاسخ سؤال از آیه فوق فرمود: نحن اهل الذکر و نحن المسؤلون: (ما اهل ذکریم، و از ما باید سؤال شود).

و در روایت دیگری از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم که در تفسیر همین آیه فرمود: الذکر القرآن، و آل الرسول اهل الذکر، و هم المسؤلون: (ذکر، قرآن است، و اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اهل ذکرند، و از آنها باید سؤال کرد). در بعضی دیگر می خوانیم که (ذکر) شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و اهل بیت او اهل الذکر هستند.

روایات متعدد دیگری نیز به همین مضمون رسیده.

در بسیاری از تفاسیر و کتب اهل سنت نیز روایاتی به همین مضمون می خوانیم از جمله در تفسیرهای دوازده گانه معروف اهل سنت از ابن عباس در ذیل آیه فوق چنین نقل شده که گفت: هو محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین (علیهم السلام) هم اهل الذکر و العقل و البیان: (اینان محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) هستند آنها اهل ذکرند و اهل علم و عقل و بیان).

این نخستین بار نیست که ما در روایاتی که در تفسیر آیات قرآن وارد شده است بیان مصداق های معینی را می بینیم که مفهوم وسیع آیه را هرگز محدود نمی کند، و همانگونه که گفتیم: ذکر به معنی هر گونه آگاهی و یاد آوری و اطلاع است، و اهل الذکر، آگاهان و مطلعین را در همه زمینه ها در بر می گیرد.

ولی از آنجا که قرآن مجید نمونه بارز یادآوری و علم و آگاهی است به آن (ذکر) اطلاق شده و همچنین شخص پیامبر (ﷺ) نیز مصداق روشن ذکر است، به همین ترتیب امامان معصومین که اهل بیت او و وارث علم او هستند، روشنترین مصداق اهل الذکرند.

ولی قبول همه این مسأله هیچگونه منافاتی با عمومیت مفهوم آیه و همچنین مورد نزول آن که دانشمندان اهل کتاب است ندارد، و به همین دلیل علمای اصول و فقههای ما در مباحث مربوط به اجتهاد و تقلید و پیروی ناآگاهان در مسائل دینی از آگاهان و مجتهدین به این آیه استدلال کرده اند.

در اینجا این سؤال پیش می آید که در روایتی که در عیون الاخبار از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده است می خوانیم که امام به آن کسانی که آیه فوق را به دانشمندان یهود و نصاری تفسیر کرده بودند خرده می گیرد و می گوید: (سبحان الله مگر چنین چیزی ممکن است؟ اگر ما به علمای یهود و نصاری مراجعه کنیم مسلماً ما را به مذهب خود دعوت می کنند، سپس فرمود: اهل ذکر ما هستیم).

ولی پاسخ این سؤال روشن است، امام این سخن را به کسانی می گوید که آیه را منحصر به معنی مراجعه به علمای اهل کتاب در هر عصر و زمان تفسیر کرده بودند، در حالی که مسلماً چنین نیست در عصر و زمانی همچون عصر و زمان امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) هرگز مردم موظف نبودند که برای درک حقایق به علمای یهود و نصاری مراجعه کنند، در این گونه اعصار، مرجع علمای اسلام که در رأس آنها ائمه اهل بیت (علیهم السلام) قرار داشتند بودند.

به عبارت دیگر اگر مشرکان عصر پیامبر (ﷺ) برای آگاهی از این مسأله که پیامبران خدا همیشه از جنس بشر بودند وظیفه داشتند به آگاهان از اهل

کتاب مراجعه کنند، مفهومی این نیست که تمام مردم در هر زمانی باید به آنها مراجعه نمایند، بلکه هر مسأله ای را در هر زمانی باید از آگاهان نسبت به آن مسأله پرسید، و این مطلب روشنی است.

به هر حال آیه فوق بیانگر یک اصل اساسی اسلامی در تمام زمینه های زندگی مادی و معنوی است و به همه مسلمانان تأکید می کند که آنچه را نمی دانند از اهل اطلاعش بپرسند و پیش خود در مسائلی که آگاهی ندارند دخالت نکنند.

به این ترتیب (مسأله تخصص) نه تنها در زمینه مسائل اسلامی و دینی از سوی قرآن به رسمیت شناخته شده، بلکه در همه زمینه ها مورد قبول و تأکید است، و روی این حساب بر همه مسلمانان لازم است که در هر عصر و زمان افراد آگاه و صاحب نظر در همه زمینه ها داشته باشند که اگر کسانی مسائلی را نمی دانند به آنها مراجعه کنند.

ولی ذکر این نکته نیز لازم است که باید به متخصصان و صاحب نظرانی مراجعه کرد که صداقت و درستی و بی نظری آنها ثابت و محقق است، آیا ما هرگز به یک طبیب آگاه و متخصص در رشته خود که از صداقت و درستکاریش در همان کار خود، مطمئن نیستیم مراجعه می کنیم؟! لذا در مباحث مربوط به تقلید و مرجعیت، صفت عدالت را در کنار اجتهاد و یا اعلیت قرار داده اند، یعنی مرجع تقلید هم باید عالم و آگاه به مسائل اسلامی باشد و هم با تقوا و پرهیزکار.

آیه (45) تا (47) و ترجمه

(أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ
حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ) (45) (أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقْلِبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ) (46) (أَوْ
يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرْؤُفٌ رَحِيمٌ) (47)

ترجمه:

45 - آیا توطئه‌گران از این عذاب الهی ایمن گشتند که ممکن است خدا آنها را در زمین فرو برد و یا مجازات (حق) از آنجا که انتظارش را ندارند به سراغشان بیايد.

46 - یا به هنگامی که (برای کسب مال و ثروت فزونتر) در رفت آمدند دامانشانرا بگیرد در حالی که قادر به فرار نیستند.

47 - یا بطور تدریجی با هشدارهای خوفانگیز آنها را گرفتار سازد چرا که پروردگار رؤف و رحیم است.

تفسیر:

انواع مجازاتها در برابر انواع گناهان!

قرآن در بسیاری از بحثها، مطالب استدلالی را با مسائل عاطفی چنان به هم می آمیزد که برترین اثر را در نفوس شنوندگان داشته باشد، آیات فوق، نمونه‌ای از این روش است، آیات گذشته یک بحث منطقی در زمینه نبوت و معاد با مشرکان داشت، ولی آیات مورد بحث به تهدید جباران و مستکبران و گنهکاران لجوج می پردازد و آنها را به انواع عذابهای الهی بیم می دهد

نخست می گوید: آیا این توطئه گرانی که برای خاموش کردن نور حق به انواع نقشه های شوم متوسل شدند از عذاب الهی ایمن گشتند که ممکن است

خداوند هر آن آنها را در زمین فرو برد؟! (افامن الذین مکروا السيئات ان
يخسف الله بهم الارض).

آیا بعید است که در زمین لرزه وحشتناکی رخ دهد، پوسته زمین بشکافد و
دهان باز کند و آنها و همه زندگانی شان را در خود فرو برد، همانگونه که در
تاریخ اقوام، کرارا اتفاق افتاده است؟.

جمله (مکروا السيئات) به معنی توطئه چینی و نقشه کشی برای مقاصد شوم
و رسیدن به هدفهای نادرست می باشد، همانند توطئه هائی که مشرکان برای
خاموش کردن نور قرآن و نابود کردن پیامبر اسلام و اذیت و آزار مؤمنان می
چیدند.

یخسف از ماده (خسف) (بر وزن وصف) به معنی پنهان گشتن و مخفی شدن
است، لذا پنهان شدن نور ماه در زیر سایه زمین را خسوف می نامند و چاه
مخسوف به چاهی می گویند که آب در آن پنهان گردد، و نیز پنهان شدن انسانها
و خانه ها را در شکاف زمین (شکافی که بر اثر زلزله ها پدید می آید) خسف
می گویند.

سپس اضافه می کند: یا اینکه هنگامی که آنها در حال غفلتند عذاب الهی از
همانجا که انتظارش را ندارند به سراغشان بیاید (اویاتیهم العذاب من حیث لا
يشعرون).

(و یا به هنگامی که آنها برای کسب مال بیشتر و در آمد فزونتر در رفت و
آمد هستند، عذاب دامانشان را بگیرد) (اویاخذهم فی تقلبهم).
در حالی که قادر به فرار از چنگال عذاب نیستند (فما هم بمعجزین).

همانگونه که سابقاً هم گفتیم (معجزین) از ماده اعجاز به معنی ناتوان ساختن است، و در این موارد به معنی فرار کردن از چنگال عذاب و مقاومت در برابر آن می باشد.

و یا اینکه مجازات الهی یکمرتبه به سراغشان نیاید بلکه بطور تدریجی و ضمن هشدارهای پی در پی، آنها را گرفتار سازد؟ (اویاخذهم علی تخوف). امروز همسایه آنها گرفتار سانحهای می شود، فردا یکی از بستگانشان گرفتار حادثهای و روز دیگر بعضی از اموالشان نابود می گردد، و خلاصه هشدارها یکی بعد از دیگری به سراغ آنها می آید اگر بیدار شدند چه بهتر، و گرنه مجازات نهائی آنها را فرو خواهد گرفت.

تدریجی بودن عذاب و مجازات در این گونه موارد برای آن است که هنوز احتمال هدایت در این گروه وجود دارد، و رحمت خداوند اجازه نمی دهد که با اینها همچون سایرین رفتار شود زیرا پروردگار شما رؤف و رحیم است (فان ربکم لرؤف رحیم).

جالب توجه اینکه در آیات فوق سخن از چهار نوع مجازات به میان آمده است، نخست خسف و فرو رفتن در زمین، دوم مجازات غافلگیرانه از آنجائی که انسان انتظار آن را ندارد سوم عذابی که به هنگام تلاش و کوشش در جمع مال به سراغ انسان می آید و چهارم مجازات تدریجی.

مسلم است که هر یک از این چهار نوع مجازات، تناسب با نوعی از گناه دارد، هر چند همه آنها در مورد الذین مکروا السيئات (آنها که توطئه های شوم می چینند) وارد شده است، زیرا میدانیم همه کار خدا بر طبق حکمت و تناسب استحقاقها است.

مفسران تا آنجا که ما دیده‌ایم در این زمینه سخنی ندارند، ولی چنین به نظر می‌رسد که: مجازات نخست مخصوص آن گروه از توطئه گرانی است که در صف جباران و مستکبران خطرناکند همچون قارون‌ها که خداوند چنان آنها را از اوج قدرت پائین می‌کشد و بدرون خاک و اعماق زمین فرو می‌فرستد که مایه عبرت همگان گردد.

نوع دوم ویژه توطئه گرانی است که در عیش و نوش و هوسهای سرکش خود غرقند، ناگهان عذاب الهی دامانشان را از آنجا که انتظار ندارند می‌گیرد. نوع سوم مخصوص دنیا پرستان زراندوزی است که شب و روز در تلاشند که از هر طریق و با هر جنایتی که ممکن است بر حجم ثروت خود بیفزایند که خداوند آنها را در همان حال که سرگرم جمع ثروتند گرفتار عذاب می‌کند.

و اما مجازات نوع چهارم از آن کسانی است که طغیان و توطئه و گناهشان به آن حد و پایه نرسیده است که راه بازگشتی برای آنان وجود نداشته باشد، در اینجا خداوند از طریق تخوف (هشدار و تهدید) آنها را کیفر می‌دهد یعنی نخست با حوادث دردناکی که در اطراف آنها به وقوع می‌پیوندد به آنها بیدار باش می‌دهد، اگر بیدار شدند و وضع خود را اصلاح کردند چه بهتر و گرنه آنانرا در کام عذاب فرو می‌برد.

بنابر این ذکر رأفت و رحمت خداوند به عنوان یک علت مربوط به گروه چهارم است که هنوز تمام پیوندهای خود را از خدا نبریده اند و همه پلها را پشت سر خود ویران نساخته اند.

آیه (48) تا (50) و ترجمه

(أولم يروا إلى ما خلق الله من شيء يتفيؤ ظلاله عن اليمين والشمائل سجدا لله وهم دخرون) (48) (ولله يسجد ما في السموات وما في الأرض من دابة و الملائكة وهم لا يستكبرون) (49) (يخافون ربهم من فوقهم ويفعلون ما يؤمرون) (50)

ترجمه:

48 - آیا آنها مخلوقات خدا را ندیدند که چگونه سایه هایشان از راست و چپ حرکت دارند و با خضوع برای خدا سجده می کنند!
49 - (نه تنها سایه ها بلکه) تمام آنچه در آسمانها و در زمین از جنبندگان وجود دارد و همچنین فرشتگان، برای خدا سجده می کنند و هیچگونه تکبری ندارند.
50 - آنها از (مخالفت) پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می ترسند، و آنچه را مأموریت دارند انجام می دهند.

تفسیر:

سجده همه جنبندگان حتی سایه هایشان برای خدا! این آیات بار دیگر به بحث توحید باز می گردد، نخست می گوید: آیا آنها (مشرکان توطئه گر) مخلوقات خدا را ندیدند که چگونه سایه هایشان از راست و چپ حرکت دارند و با خضوع برای خدا سجده

(أولم يروا إلى ما خلق الله من شيء يتفيؤ ظلاله عن اليمين والشمائل سجدا لله وهم داخرون).

(یتفیو) از ماده (فی) به معنی بازگشت و رجوع است.

بعضی گفته اند عرب سایه موجودات را به هنگام صبحگاهان، ظل می نامد و در عصرگاهان (فیی ء)، و اگر می بینیم به قسمتی از غنائم و اموال فیی ء گفته می شود، اشاره لطیفی به این حقیقت است که بهترین غنائم دنیا همچون سایه عصر گاه است که بزودی زائل و فانی می شود.

ولی با توجه به اینکه در آیه فوق به سایه های راست و چپ اشیاء اشاره شده و کلمه فیی ء برای همه آنها به کار رفته استفاده می شود که فیی ء در اینجا معنی وسیعی دارد و هر گونه سایه را شامل می شود.

هنگامی که انسان در موقع طلوع آفتاب رو به طرف جنوب بایستد می بیند قرص خورشید از سمت چپ، از افق مشرق، سر بر می آورد، و سایه همه اجسام به طرف راست او می افتند که همان طرف غرب است، این امر همچنان ادامه دارد و سایه ها مرتباً به طرف راست جابجا می شوند، تا زوال ظهر در این هنگام، سایه ها به طرف چپ تغییر مکان می دهند تا هنگام غروب آفتاب که سایه های بزرگ و طولانی اجسام در طرف مشرق گسترده می شوند و با غروب آفتاب، همه آنها پنهان می گردند.

در اینجا خداوند حرکت سایه های اجسام را در راست و چپ بعنوان نشانه های از عظمتش معرفی می کند و آنها را در حال سجده برای پروردگار و تواضع خضوع می داند.

نقش سایه ها در زندگی ما بدون شک سایه های اجسام نقش مؤثری در زندگی ما دارند که شاید بسیاری از آن غافل باشند و انگشت گذاردن قرآن روی مسأله سایه ها برای توجه دادن به همین نکته است.

سایه ها با آنکه چیزی جز عدم نور نیستند فوائد فراوانی دارند:

1 - همانگونه که نور آفتاب و اشعه حیاتبخش آن مایه زندگی و رشد و نمو موجودات است، سایه ها نیز برای تعدیل تابش اشعه نور، نقش حیاتی دارند، تابش یکنواخت آفتاب آنهم در یک مدت طولانی، همه چیز را پژمرده می کند و می سوزاند، ولی نوازش متناوب سایه ها آنرا در حد متعادل و مؤثری نگاه می دارد:

2 - برای آنها که بیابانگردند و یا گرفتار بیابان می شوند، نقش مؤثر سایه ها در نجات انسانها فوق العاده محسوس است، آنهم سایه‌ای که متحرک است و در یکجا متمرکز نمی شود و به هر سو حرکت می کند، هماهنگ با خواسته ها و نیاز انسان!

3 - موضوع مهم دیگر اینکه بر خلاف تصور عمومی تنها نور سبب رؤیت اشیاء نیست، بلکه همواره باید نور با سایه ها و نیم سایه ها توأم گردد، تا مشاهده اشیاء تحقق پذیرد، به تعبیر دیگر اگر در اطراف موجودی نور یکسان بتابد به طوری که هیچگونه سایه و نیم سایه‌ای نداشته باشد هرگز چنین اشیائی که غرق در نورند مشاهده نخواهند شد.

یعنی همانطور که در تاریکی مطلق چیزی قابل مشاهده نیست، در نور مطلق نیز چیزی قابل رؤیت نمی باشد، بلکه دیدن اشیاء از آمیختن نور و ظلمت (نور و سایه ها) امکان پذیر می شود، به این ترتیب، سایه ها نقش بسیار مؤثری در مشاهده و تشخیص و شناخت اشیاء از یکدیگر دارند (دقت کنید).

نکته دیگر اینکه یمین (راست) در آیه فوق به صورت مفرد و شمائل (جمع شمال بر وزن مشعل به معنی چپ) به صورت جمع آمده است.

این تفاوت تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که سایه در آغاز صبح (برای کسانی که متوجه نقطه جنوب هستند) در طرف راست می افتد سپس دائماً به

طرف چپ حرکت می کند تا به هنگام غروب که در افق مشرق محو می گردد. این احتمال را نیز مفسران داده اند که یمین گرچه مفرد است ولی گاهی از آن اراده جمع می شود و در اینجا منظور جمع است.

در آیه گذشته تنها سخن از (سجده) سایه ها - با آن مفهوم وسیعش - به میان آمده بود، ولی در آیه بعد این مسأله را به عنوان یک برنامه عمومی برای همه موجودات مادی و غیر مادی، آسمانی و زمینی بیان کرده، می گوید: آنچه در آسمانها و آنچه در زمین از جنبندگان است و همچنین فرشتگان برای خدا سجده می کنند (وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ).

(و آنها در این راه هیچگونه استکبار نمیورزند) (وهم لا یتکبرون) و در برابر خدا و فرمان او تسلیم محضند.

حقیقت سجده، نهایت خضوع و تواضع و پرستش است، و آن سجده معمولی ما که بر هفت عضو انجام می دهیم مصداقی از این مفهوم عام است، و منحصر به آن نیست.

و از آنجا که همه موجودات و مخلوقات خدا، در جهان تکوین و آفرینش، تسلیم قوانین عمومی عالم هستی می باشند، و از مسیر این قوانین منحرف نمیشوند و این قوانین همگی از ناحیه خدا است پس در حقیقت همه در پیشگاه او سجده می کنند، همه بیانگر عظمت علم و قدرت او هستند همه نشانه بزرگی و بینازی او می باشند و بالاخره همه دلیل بر ذات مقدس اویند.

دابه به معنی موجودات جنبنده است، و از آن مفهوم حیات و زندگی نیز استفاده می شود، و اینکه آیه فوق می گوید تمام جنبندگانی که در آسمان و زمی ن هستند برای خدا سجده می کنند از آن استفاده می کنیم که موجودات

زنده مخصوص به کره زمین نیست، بلکه در کرات آسمانی نیز موجودات زنده و جنبندهای وجود دارد.

گرچه بعضی احتمال داده‌اند که کلمه من دابة تنها قید برای ما فی الارض باشد یعنی تنها از جنبندگان زمین سخن می‌گوید، ولی بسیار بعید به نظر می‌رسد، بخصوص اینکه در آیه 29 سوره شوری می‌خوانیم: (وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ): از نشانههای خدا آفرینش آسمانها و زمین و جنبندگانی است که در آن دو وجود دارند.

درست است که سجده و خضوع و تواضع تکوینی منحصر به موجودات زنده و جنبنده نیست، ولی از آنجا که اینها اسرار و شگفتیهای بیشتری از آفرینش را از خود نشان می‌دهند انگشت روی اینها گذاشته شده است.

و از آنجا که مفهوم آیه هم انسانهای عاقل و با ایمان و فرشتگان را شامل می‌شود و هم حیوانات و جانداران دیگر، کلمه سجده، در معنی عام خود که هم شامل سجده اختیاری و تشریعی می‌شود و هم سجده تکوینی و اضطراری، استعمال شده است.

و اما اینکه در آیه فوق، ملائکه بطور جداگانه ذکر شده، به خاطر آنست دابه تنها به جنبندگانی گفته می‌شود که جسمانی هستند، و اگر فرشتگان رفت و آمدی دارند و حضور و غیابی، نه به معنی جسمانی و مادی است تا در مفهوم دابه داخل گردند.

در حدیثی از پیامبر (ﷺ) می‌خوانیم: خداوند فرشتگانی دارد که از آغاز آفرینش آنها تا روز رستاخیز برای خدا سجده می‌کنند و در آن روز سر از سجده بر می‌دارند و می‌گویند ما عبدناک حق عبادک: ما حق عبادت ترا انجام ندادیم!

جمله و (هم لا یستکبرون) اشاره به وضع حال فرشتگان است، که آنها در خضوع و سجده در پیشگاه حق کمترین استکبار به خود راه نمی دهند. لذا بلافاصله بعد از آن به دو قسمت از صفات آنها که تاکید است بر نفی استکبار اشاره کرده می گوید: آنها از مخالفت پروردگارشان که حاکم بر آنها است می ترسند (یخافون ربهم من فوقهم).

(و آنچه را ماموریت دارند به خوبی انجام می دهند) (و یفعلون ما یؤمرون).

همانگونه که در آیه 6 سوره تحریم درباره گروهی از فرشتگان می خوانیم (لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون): آنها در اطاعت فرمان خدا سرپیچی نمی کنند و آنچه را دستور داده شده است انجام می دهند. از این آیه به خوبی استفاده می شود که نشانه نفی استکبار دو چیز است: ترس در برابر مسئولیتها، و انجام فرمانهای خدا بدون چون و چرا که یکی اشاره به وضع روانی افراد غیر مستکبر دارد، و دیگری اشاره به طرز عمل آنها و برخوردشان با قوانین و دستورات، و دومی انعکاسی است از اولی و تحقق عینی آن است.

مسلم کلمه من فوقهم اشاره به بالا بودن حسی و مکانی نیست بلکه به برتری مقامی اشاره می کند، چرا که خدا از همه برتر و بالاتر است.

در آیه 61 سوره انعام می خوانیم و هو القاهر فوق عباده: او بر فراز بندگان قاهر است و حتی فرعون هنگامی که می خواست قدرت و قوت خود را نشان بدهد می گفت و انا فوقهم قاهرون: من بر فراز آنها قاهرم.

در تمام این موارد، فوق همان برتری مقامی را بیان می کند.

آیه (51) تا (55) و ترجمه

(و قال الله لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو إله واحد فإي فارهبون) (51) (وله ما في السموت و الارض وله الدين واصبا أغير الله تتقون) (52) (وما بكم من نعمة فمن الله ثم إذا مسكم الضر- فإليه تجرون) (53) (ثم إذا كشف الضر- عنكم إذا فريق منكم بربهم يشركون) (54) (ليكفروا بما أتيتهم فتمتعوا فسوف تعلمون) (55)

ترجمه:

51 - و خداوند فرمان داده دو معبود انتخاب نکنید، معبود (شما) تنها یکی است، تنها از (کیفر) من بترسید.

52 - آنچه در آسمانها و زمین است از آن او است، و همواره دین (و قوانین دینی) از او می باشد و آیا از غیر او می ترسید؟!

53 - آنچه از نعمتها دارید همه از ناحیه خداست، سپس هنگامی که ناراحتیها به شما می رسد او را می خوانید.

54 - و هنگامی که ناراحتی و رنج را از شما برطرف ساخت گروهی از شما برای پروردگارشان شریک قائل می شوند.

55 - (بگذار) نعمتهائی را که به آنها داده ایم کفران کنند و چند روزی (از این متاع دنیا) بهره گیرند، اما بزودی خواهید دانست (سرانجام کارتان به کجا خواهد

تفسیر:

دین یکی و معبود یکی! در تعقیب بحث توحید و خداشناسی از طریق نظام آفرینش، آیات مورد بحث به نفی شرک می پردازد، تا با تقارن این دو به یکدیگر، حقیقت آشکارتر شود.

در آغاز می گوید: خدا دستور داده که دو معبود برای خود انتخاب نکنید (و قال الله لا تتخذوا الهین اثنین).

(معبود تنها یکی است) (انما هو اله واحد).

وحدت نظام آفرینش و وحدت قوانین حاکم بر آن، خود دلیلی بر وحدت آفریدگار و وحدت معبود است.

اکنون که چنین است، تنها از کیفر من بترسید و از مخالفت فرمان من بیم داشته باشید نه غیر آن (فایای فارهبون).

مقدم شدن کلمه (ایای) دلیل بر حصر است مانند ایاک نعبد یعنی تنها و تنها باید از مخالفت و کیفر من ترس داشته باشید.

جالب اینکه در این آیه تنها نفی دو معبود شده است، در حالی که می دانیم مشرکان عرب، بتها و معبودهای بسیار زیادی داشته، و بتخانه های آنها مملو از انواع و اشکال بتهای مختلف بود، این تعبیر ممکن است اشاره به یکی از چند نکته و یا همه نکات زیر باشد:

1 - آیه می گوید حتی پرستش دو معبود غلط است تا چه رسد به پرستش معبودهای متعدد و به تعبیر دیگر حداقل را بیان کرده تا بقیه به طور مؤکدتری نفی شوند، زیرا هر عددی را بخواهیم ما فوق واحد انتخاب کنیم باید از دو بگذریم.

2 - در اینجا همه معبودهای باطل، یکی محسوب شده، می گوید آنها را در مقابل حق قرار ندهید، و دو معبود (حق و باطل) را نپرستید.

3 - عربهای جاهلی در حقیقت دو معبود برای خود انتخاب کرده بودند: معبودی که خالق و آفریننده جهان است یعنی الله که به او اعتقاد داشتند، و دیگر

معبودی که او را واسطه میان خود و الله و منشا خیر و برکت و نعمت می دانستند، یعنی بتها.

4 - ممکن است آیه فوق ناظر به نفی عقیده ثنویین (دوگانه پرستان) همانها که قائل به خدای خیر و خدای شر بودند باشد، چرا که آنها منطقی هر چند ضعیف و نادرست برای خود در این دوگانه پرستی داشتند ولی بت پرستان عرب حتی این منطق ضعیف را هم نداشتند.

مفسر بزرگ مرحوم طبرسی در ذیل همین آیه جمله لطیفی از بعضی از حکماً نقل می کند و آن اینکه پروردگار به تو دستور داده است که دو معبود را مپرست، اما تو آنهمه معبود برای خود ساختی، نفس سرکش تو بتی است، و هوی و هوست بت دیگر، و دنیا و هدفهای مادیت بتهای دیگر، تو حتی در برابر انسانها سجده می کنی تو چگونه یگانه پرستی؟!)

و به دنبال این دستور ضمن سه آیه، دلیل توحید عبادت را با چهار بیان مشخص می کند:

نخست می گوید: آنچه در آسمانها و زمین است از آن او است (وله مافی السماوات والارض).

آیا در مقابل کسی که مالک عالم هستی است باید سجده کرد یا بتهای فاقد همه چیز؟

سپس اضافه می کند نه تنها آسمانها و زمین از آن او است که همواره دین و تمام قوانین نیز از ناحیه او می باشد (وله الدین واصبا).

هنگامی که ثابت شد عالم هستی از آن او است و قوانین تکوینی را او ایجاد کرده مسلم است که قوانین تشریعی هم باید به وسیله او تعیین گردد و طبعاً اطاعت نیز مخصوص او است.

(واصب) در اصل از ماده (وصوب) به معنی دوام گرفته شده است، و بعضی آنرا به معنی خالص تفسیر کرده اند (طبعاً تا چیزی خالص نباشد دوام پیدا نخواهد کرد) و ممکن است تعبیر آیه فوق اشاره به هر دو جهت باشد، یعنی همیشه و هر زمان دین خالص از آن خدا است، و کسانی که دین را به معنی اطاعت گرفته‌اند، واصب را به معنی واجب دانسته اند یعنی تنها باید اطاعت فرمان خدا کرد.

در روایتی می‌خوانیم که شخصی از تفسیر این جمله از امام صادق (علیه السلام) سؤال کرد، امام فرمود: واصب یعنی واجب.

ولی روشن است که این معانی همه لازم و ملزوم یکدیگرند: و در پایان این آیه می‌فرماید: آیا با این حال که همه قوانین و دین و اطاعت از آن خدا است (از غیر او پرهیز می‌کنید؟) (افغیر الله تتقون).

مگر بتها می‌توانند به شما زیانی برسانند؟ یا نعمتی به شما ببخشند؟ که از مخالفتشان بیم دارید و عبادتشان را لازم می‌شمیرید؟!

با اینکه آنچه از نعمتها دارید همه از ناحیه خدا است (وما بکم من نعمة فمن الله).

این در حقیقت سومین بیان است برای لزوم پرستش معبود یگانه یعنی الله، و منظور این است که اگر پرستش بتها به خاطر شکر نعمت است، که بتها به شما نعمتی نداده اند که شکرش لازم باشد، بلکه سر تا پای وجود شما را نعمتهای خدا فرا گرفته است، با این حال بندگی او را رها می‌کنید و به سراغ بتها می‌روید! علاوه بر این هنگامی که ناراحتیها، مصائب، بلاها و رنجها به سراغ شما می‌آید برای دفع آنها تنها دست تضرع به درگاه او برمی‌دارید و او را می‌خوانید (ثم اذا مسکم الضر فالیه تجئون).

بنابر این اگر پرستش بتها به خاطر دفع ضرر و حل مشکلات است، آنهم که از ناحیه خدا است و شما نیز عملاً ثابت کرده اید که در سختترین حالات زندگی همه چیز را رها می کنید و تنها به درگاه او می روید. و این چهارمین بیان برای مسأله توحید عبادت است.

(تجئرون) در اصل از ماده جؤ ار (بر وزن غبار) به معنی آوای چهار پایان و وحوش است که بی اختیار به هنگام درد و رنج سر می دهند و سپس به عنوان کنایه در همه ناله هائی که بی اختیار از درد و رنج برمی خیزد به کار رفته است، انتخاب این تعبیر در اینجا مخصوصاً این نکته را می رساند که در آن زمان که مشکلات فوق العاده زیاد می شود و کارد به استخوان می رسد و بی اختیار فریاد درد و رنج می کشید، آیا در آن زمان جز الله را می خوانید؟!

پس چرا در حال آرامش و مشکلات کوچک دست به دامن بت می زنید؟! آری در این گونه موارد خداوند ندای شما را می شنود و به آن پاسخ می گوید و مشکلاتتان را بر طرف می سازد سپس هنگامی که زیان و رنج را از شما بر طرف ساخت گروهی از شما برای پروردگارشان شریک قرار می دهند و به سراغ بتها می روند (ثم اذا كشف الضر- عنكم اذا فریق منكم برهم یشركون).

در حقیقت قرآن به این نکته باریک اشاره می کند که فطرت توحید در وجود همه شما هست، ولی در حال عادی، پردههای غفلت و غرور و جهل و تعصب و خرافات آنرا می پوشاند، اما به هنگامی که تند باد حوادث و طوفانهای بلا می وزد این پردهها کنار می روند و نور فطرت آشکار می گردد و می درخشد، درست در همین حال است که خدا را با تمام وجود و با اخلاص کامل می خوانید، خدا نیز پردههای بلا و رنج و مصیبت را از شما دور می سازد که این

گشودن پرده‌های رنج، نتیجه گشوده شدن پرده‌های غفلت است (توجه داشته باشید در آیه تعبیر به کشف الضر شده است که به معنی کنار زدن پرده‌های مشکلات است).

ولی هنگامی که طوفان فرو نشست و به ساحل آرامش باز گشتید، از نو همان غفلت و غرور، و همان شرک و بت پرستی خودنمایی می کند.

در آخرین آیه مورد بحث، پس از ذکر دلائل منطقی فوق و روشن شدن حقیقت، با لحنی تهدید آمیز چنین می گوید: نعمتهائی را که به شما داده‌ایم کفران کنید و چند روزی از این متاع دنیا بهره‌مند شوید ولی بزودی خواهید دانست نتیجه و پایان کارتان چیست (لیکفروا بما آتینا هم فتمتعوا فسوف تعلمون).

این درست به آن می ماند که انسان شخص متخلف و منحرفی را با دلائل مختلف، نصیحت و ارشاد کند و سرانجام چون امکان دارد این نصایح و اندرزها در او اثر نکند با یک جمله تهدید آمیز گفتار خود را پایان می دهد و می گوید: با توجه به این مطالبی که گفتم باز هم هر چه از دستت بر می آید بکن ولی نتیجه کارت را بزودی خواهی دید.

بنابر این (لام) در (لیکفروا) لام امر است، امری که برای تهدید بیان شده، همانند (تمتعوا) که آنهم امر است به عنوان تهدید، با این تفاوت که لیکفروا صیغه غائب است و تمتعوا مخاطب، گوئی نخست آنها را غائب فرض کرده، می گوید اینها بروند و همه این نعمتها را کفران کنند، و با این تهدید، حالت توجه مختصری برای آنها پیدا شده به طوری که به صورت مخاطب در آمده اند و به آنها می گوید چند روزی از این نعمتهای دنیا بهره گیرید اما روزی خواهید دید که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده اید و سرانجام کارتان به کجا می رسد!

در واقع این آیه شبیه به آیه 30 سوره ابراهیم است: (قل تمتعوا فان مصیرکم
الی النار): بگو چند روزی از لذات این جهان بهره گیرید که سر انجام کار شما
آتش دوزخ است!

آیه (56) تا (60) و ترجمه

(و يجعلون لما لا يعلمون نصيبا مما رزقنهم تالله لتسلن عما كنتم تفترون)
(56) (و يجعلون لله البنت سبحنه و لهم ما يشتهون) (57) (و إذا بشر أحدهم
بالأنثى ظل وجهه مسودا و هو كظيم) (58) (يتوری من القوم من سوء ما بشر به
أيمسكه على هون أم يدسه في التراب ألا ساء ما يحكمون) (59) (للذين لا يؤ
منون بالآخرة مثل السوء و لله المثل الا على و هو العزيز الحكيم) (60)

ترجمه:

56 - آنان برای بتهائی که هیچگونه سود و زیانی از آنها سراغ ندارند سهمی
از آنچه به آنان روزی دادهایم قرار می دهند، به خدا سوگند (در دادگاه قیامت)
از این دروغ و تهمتها بازپرسی خواه

57 - آنها (در پندار خود) برای خداوند دخترانی قرار می دهند، منزّه است
او (از اینکه فرزندی داشته باشد) ولی برای خودشان آنچه را میل دارند قائل می
شوند.

58 - در حالی که هر گاه به یکی از آنها بشارت دهند دختری نصیب تو
شده صورتش (از فرط ناراحتی) سیاه می شود، و مملو از خشم می گردد!
59 - از قوم و قبیله خود بخاطر بشارت بدی که به او داده شده متواری می
گردد (و نمی داند) آیا او را با قبول ننگ نگهدارد، یا در خاک پنهانش کند؟ چه
بد حکمی می کنند؟!

60 - برای آنها که ایمان به سرای آخرت ندارند صفات زشت است، و برای
خدا صفات عالی است و او عزیز و حکیم است.

تفسیر:

آنجا که تولد دختر ننگ بود!

از آنجا که در آیات گذشته بحثهایی مستدل پیرامون نفی شرک و بت پرستی آمده بود، این آیات به بخشی از بدعتهای شوم و عاداتهای زشت مشرکان می پردازد تا دلیل دیگری باشد برای محکوم ساختن شرک و بت پرستی، و در همین رابطه به سه قسمت از این بدعتها و عادات شوم اشاره می کند. نخست می گوید:

(این مشرکان برای بتهایی که هیچگونه سود و زیانی از آنها سراغ ندارند، سهمی از آنچه به آنها روزی داده‌ایم قرار می دهند) **(و يجعلون لما لا يعلمون نصيبا مما رزقناهم)**.

این سهم، قسمتی از شتران و چهارپایان و بخشی از زراعت بوده که در سوره انعام آیه 136 به آن اشاره شده که مشرکان در جاهلیت آنها را مخصوص بتان می دانستند و در راه آنها خرج می کردند، در حالی که نه از ناحیه این بتها سودی به آنها می رسید و نه از زیان آنها بیمناک بودند که بخواهند با این کار، رفع خطر کنند، و این احمقانه‌ترین معاملهای بود که آنها انجام می دادند.

سپس اضافه می کند به خدا سوگند در دادگاه عدل قیامت از این دروغها و تهمت‌ها بازپرسی خواهید شد! **(تالله لتسئلن عما كنتم تفترون)**. و به دنبال این بازپرسی و اعتراف کردن که در آنجا چاره‌ای از اعتراف نیست، مجازات خواهید شد، بنابر این عمل زشت و شوم شما هم زیان دنیا دارد زیرا قسمتی از سرمایه های شما را می بلعد و هم زیان در جهان دیگر.

دومین بدعت شوم آنها این بود که برای خداوندی که از هر گونه آلائش جسمانی پاک است، دخترانی قائل میشدند و معتقد بودند که فرشتگان دختران خدایند) (و يجعلون لله البنات سبحانه).

ولی نوبت خودشان که می رسد آنچه را میل دارند برای خود قائل میشوند (و لهم ما يشتهون).

یعنی هرگز حاضر نبودند همین دختران را که برای خدا قائل شده بودند برای خود نیز قائل شوند و اصلاً دختر برای آنها عیب و ننگ و مایه سرشکستگی و بدبختی محسوب می شد!

آیه بعد برای تکمیل این مطلب اشاره به سومین عادت زشت و شوم آنها می کند و می گوید هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند خدا دختری به تو داده آنچنان از فرط ناراحتی چهره اش تغییر می کند که صورتش سیاه می شود! (و اذا بشر احدهم بالانثى ظل وجهه مسودا).

(و مملو از خشم و غضب می گردد (و هو كظيم).

کار به همینجا پایان نمی گیرد او برای نجات از این ننگ و عار که به پندار نادرستش، دامنش را گرفته از قوم و قبیله خود به خاطر این بشارت بدی که به او داده شده است متواری می گردد (یتواری من القوم من سوء ما بشر به).

باز هم، موضوع خاتمه نمی یابد بلکه او دائماً در این فکر غوطه ور است که آیا این ننگ را بر خود بپذیرد و دختر را نگهدارد و یا آنرا زنده در زیر خاک پنهان سازد! (أيمسكه على هون ام يدسه فى التراب).

در پایان آیه این حکم ظالمانه و شقاوت آمیز غیر انسانی را با صراحت هر چه بیشتر محکوم کرده و می گوید: بدانید حکمی را که آنها می کردند، حکم زشت و بدی بود (الا ساء ما يحكمون).

سرانجام ریشه این همه آلودگیها و بدبختیها را چنین معرفی می کند که اینها همه زائیده عدم ایمان به آخرت است آنهایی که ایمان به سرای دیگر ندارند صفات زشت و شوم خواهند داشت (لَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مِثْلُ الْسَّوَةِ).
 (اما برای خداوند صفات عالی است) (وَلِلَّهِ الْمِثْلُ الْأَعْلَى).
 (و او قادر حکیم است) (وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ).

و به همان نسبت که انسان به این خداوند بزرگ و عزیز و حکیم نزدیک می شود، شعاع نیرومندی از صفات عالیش، از علم و قدرت و حکمتش، در جان او پرتوافکن می گردد، و از خرافات و زشتکاریها و بدعتهای شوم فاصله می گیرد، اما هر قدر از او دور می گردد، به همان نسبت در ظلمات جهل و ضعف و زبونی و عادات زشت و شوم گرفتار می شود.

فراموش کردن خدا و همچنین فراموش کردن دادگاه عدل او انگیزه همه پستیها و زشتیها و انحرافها و خرافات است، و یادآوری این دو اصل اصیل منبع اصلی احساس مسئولیت و مبارزه با جهل و خرافات، و عامل توانائی و دانائی است.

نکته ها:

1 - چرا فرشتگان را دختران خدا می دانستند؟

می خوانیم که مشرکان عرب، فرشتگان را، دختران خدا می پنداشتند، یا بدون ذکر انتساب به خداوند آنها را از جنس زن می دانستند، در سوره زخرف آیه 19 می خوانیم (وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا): فرشتگان را که بندگان خدا هستند زن می پنداشتند و در سوره اسراء آیه 40 می فرماید (إِذَا فَاصَفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا): آیا خداوند به شما پسرانی داده و از فرشتگان، دخترانی انتخاب کرده است).

این پندار ممکن است بقایای خرافاتی باشد که از اقوام گذشته به عرب جاهلی رسیده بود، و نیز ممکن است به خاطر این بوده که فرشتگان از نظرها مستورند و این صفت بیشتر در زنان وجود داشت، و لذا به گفته بعضی اینکه عرب، شمس (خورشید) را مؤنث مجازی و قمر (ماه) را مذکر مجازی می گوید به خاطر این است که قرص آفتاب در میان نور خیره کننده اش آنچنان پوشیده

است که نگاه کردن به آن آسان نیست در حالی که قرص ماه کاملاً نمایان است. این احتمال نیز وجود دارد که لطافت وجود فرشتگان، سبب این توهم شده بود چرا که زن نسبت به مرد جنس لطیفتری است.

و به هر حال این یک خرافه و پندار غلط قدیمی است که متأسفانه هنوز رسوبات آن در اعماق فکری بعضی دیده می شود و حتی در ادبیات زبانهای مختلف نیز وجود دارد، از جمله اینکه هنگامی که یک زن خوب را می خواهند توصیف کنند فرشته‌هاش می گویند، و عکسهای که از فرشتگان می اندازند غالباً به صورت زن است در حالی که فرشتگان اصولاً جسم مادی ندارند که مرد و زن و مذکر و مؤنث داشته باشند.

2 - چرا عرب جاهلی دختران را زنده بگور می کرد؟

این واقعا وحشت آور است که انسان، آنقدر عاطفه خود را زیر پا بگذارد که به کشتن انسان آن هم در زشتترین صورتش افتخار و مباهات نماید، انسانی که پاره تن خود او است انسانی که بی دفاع و ضعیف است، او را با دست خویش زنده زنده به خاک بسپارد.

این یک امر ساده نیست که انسان هر چند نیمه وحشی دست به چنین جنایت وحشتناکی بزند، قطعاً دارای ریشه های اجتماعی و روانی و اقتصادی بوده است.

مورخان می گویند: شروع این عمل زشت در جاهلیت از آنجا بود که جنگی میان دو گروه در آن زمان اتفاق افتاد، گروه فاتح، دختران و زنان گروه مغلوب را اسیر کردند، پس از مدتی که صلح برقرار شد، خواستند اسیران جنگی را به قبیله خود بازگردانند، ولی بعضی از آن دختران اسیر با مردانی از گروه غالب ازدواج کرده بودند، آنها ترجیح دادند که در میان دشمن بمانند و هرگز به قبیله خود باز نگردند، این امر، بر پدران آن دخترها سخت گران آمد و مایه شماتت و سرزنش آنها گردید، تا آنجا که بعضی سوگند یاد کردند که هرگاه در آینده دختری نصیبشان شود او را با دست خود نابود کنند تا بدست دشمن نیفتند!

خوب ملاحظه می کنید که وحشتناکترین جنایات زیر پوشش دروغین دفاع از ناموس و حفظ شرافت و حیثیت خانواده انجام می گرفت، و عاقبت این بدعت زشت و ننگین مورد استقبال گروهی واقع شد، و مسأله وئاد (زنده بگور کردن دختران) یکی از رسوم جاهلیت شد و همانست که قرآن شدیداً آنرا محکوم ساخته و می گوید و اذا الموءدة سئلت بای ذنب قتلت: در قیامت در باره دختران زنده بگور شده سؤ ال می شود که به چه گناهی آنها کشته شدند؟ (تکویر - 9).

این احتمال نیز وجود دارد که تولید کننده بودن پسران، و مصرف کننده بودن دختران، در آن جوامع، نیز به این جنایت کمک کرده باشد، زیرا پسر برای آنها، سرمایه بزرگی محسوب می شد که در غارتگریها و نگهداری شتران و مانند آن از وجودش استفاده می کردند، در حالی که دختران چنین نبودند.

از سوی دیگر وجود جنگها و نزاعهای دائمی قبیله‌گی میان آنها سبب فقدان سریع مردان و پسران جنگجو می شد و طبعاً تناسب و تعادل میان تعداد دختران و پسران به هم می خورد، و تا آنجا وجود پسران عزیز شده بود که تولد یک پسر، مایه مباهات بود و تولد یک دختر، مایه ناراحتی و رنج یک خانواده!.

این امر تا آنجا رسید که به گفته بعضی از مفسران، به محض اینکه حالت وضع حمل به زن دست می داد شوهر، از خانه متواری می گشت، مبادا دختری برای او بیاورد و او در خانه باشد! سپس اگر به او خبر می دادند، مولود پسر است، با خوشحالی و هیجان وصفناپذیری به خانه باز می گشت، اما وای اگر به او خبر می دادند که نوزاد دختر است آتش خشم و اندوه جان او را در بر می گرفت. داستان وئاد پر از حوادث بسیار دردناک و چندان آور است.

از جمله نقل کرده اند مردی خدمت پیامبر آمد، اسلام آورد، اسلامی راستین، روزی خدمت رسول خدا (ﷺ) رسید و سؤال کرد آیا اگر گناه بزرگی کرده باشم توبه من پذیرفته می شود، فرمود: خداوند تواب و رحیم است، عرض کرد ای رسول خدا گناه من بسیار عظیم است، فرمود: وای بر تو هر قدر گناه تو بزرگ باشد، عفو خدا از آن بزرگتر است.

عرض کرد اکنون که چنین می گوئی بدان: من در جاهلیت به سفر دوری رفته بودم، در حالی که همسرم باردار بود، پس از چهار سال باز گشتم، همسرم به استقبال من آمد، نگاه کردم دختری در خانه دیدم، پرسیدم دختر کیست؟ گفت دختر یکی از همسایگان است!.

من فکر کردم ساعتی بعد به خانه خود می رود اما با تعجب دیدم نرفت، غافل از اینکه او دختر من است و مادرش این واقعیت را مکتوم می دارد، مبادا بدست من کشته شود.

سرانجام گفتم راستش را بگو این دختر کیست؟ گفت: به خاطر داری هنگامی که به سفر رفتی باردار بودم، این نتیجه همان حمل است و دختر تو است!.

آن شب را با کمال ناراحتی خوابیدم، گاهی به خواب می رفتم و گاهی بیدار می شدم، صبح نزدیک شده بود، از بستر برخاستم و کنار بستر دخترک رفتم در کنار مادرش به خواب رفته بود، او را بیرون کشیدم و بیدارش کردم و گفتم همراه من به نخلستان بیا.

او به دنبال من حرکت می کرد تا نزدیک نخلستان رسیدیم، من شروع به کندن حفرهای کردم و او به من کمک می کرد که خاک را بیرون آورم، هنگامی که حفره تمام شد من زیر بغل او را گرفتم و در وسط حفره افکندم... در این هنگام هر دو چشم پیامبر پر از اشک شد... سپس دست چپم را به کتف او گذاشتم که بیرون نیاید و با دست راست خاک بر او می افشاندم! و او پیوسته دست و پا می زد، و مظلومانه فریاد می کشید پدر جان! چه با من می کنی؟ در این هنگام، مقداری خاک به روی ریشه‌های من ریخت او دستش را دراز کرد و خاکرا از صورت من پاک نمود، ولی من همچنان قساوت‌مندانه خاک به روی او می ریختم، تا آخرین ناله هایش در زیر قشر عظیمی از خاک محو شد!

در اینجا پیامبر (ﷺ) در حالی که بسیار ناراحت و پریشان بود و اشکها را از چشم پاک می کرد، فرمود: اگر نه این بود که رحمت خدا بر غضبش پیشی گرفته، لازم بود هر چه زودتر انتقام از تو بگیرد!.

و نیز در حالات قیس بن عاصم که از اشراف و رؤسای قبیله بنی تمیم در جاهلیت بود و پس از ظهور پیامبر (ﷺ) اسلام آورد می خوانیم: روزی به خدمت پیامبر آمد تا بار گناه سنگینی را که بر دوش می کشید شاید سبک کند،

عرض کرد در گذشته گروهی از پدران بر اثر جهل و بی خبری دختران بیگناه خود را زنده بگور کردند، من نیز دوازده دختر نصیبم شد که همه را به این سرنوشت شوم مبتلا ساختم! هنگامی که سیزدهمین دخترم را همسرم مخفیانه به دنیا آورد و چنین وانمود کرد که نوزادش مرده دنیا آمده، اما در خفا آنرا نزد اقوام خود فرستاده بود موقتاً فکرم از ناحیه این نوزاد راحت شد.

اما بعداً که از ماجرا آگاه شدم او را با خود به نقطه‌های بردم و به تضرع و التماس و گریه او اعتنا نکرده و زنده بگورش ساختم!

پیامبر (ﷺ) از شنیدن این ماجرا سخت ناراحت شد و در حالی اشک می ریخت فرمود من لا یرحم لا یرحم کسی که رحم نکند به او رحم نخواهد شد سپس رو به سوی قیس کرد و گفت: روز بدی در پیش داری، قیس عرض کرد چه کنم تا بار گناهم سبک شود؟ پیامبر فرمود: به تعداد دخترانی که کشته‌های بندگان آزادی کن (شاید بار گناهت سبک شود).

و نیز در حالات صعصعة بن ناجیه جد فرزددق شاعر معروف (که انسان آزاده و شریفی بود می خوانیم در عصر جاهلیت با بسیاری از عادات زشت آنها مبارزه می کرد تا آنجا که 360 دختر را از پدرانشان خرید و از مرگ نجات داد، و حتی در یک مورد برای نجات نوزاد دختری که پدرش تصمیم بر قتل او داشت، مرکب سواری خود، و دو شتر، به پدر آن دختر داد.

پیامبر (ﷺ) فرمود کار بسیار بزرگی انجام دادی و پاداش تو نزد خدا محفوظ است!.

(فرزددق) به این کار نیای خود افتخار کرده می گفت:

و منا الذی منع الوائدا فاحیا الوئید فلم توائد

از دودمان ما کسی را سراغ داریم که جلو زنده بگور کردن دختران را گرفت
آنها را زنده کرد تا در خاک دفن نشوند.

به زودی خواهیم دید که چگونه اسلام به همه این فجایع و جنایات
وحشتناک پایان داد و به زن شخصیتی عطا کرد که در تاریخ سابقه نداشت.

3 - نقش اسلام در احیای ارزش مقام زن

تحقیر و در هم شکستن شخصیت زن، تنها در میان عرب جاهلی نبود، بلکه
در میان اقوام دیگر و حتی شاید متمدنترین ملل آن زمان نیز، زن شخصیتی
ناچیز داشت، و غالباً با او به صورت یک کالا و نه یک انسان رفتار می شد،
ولی مسلماً عرب جاهلی این تحقیر را در اشکال زندهتر و وحشتناکتری انجام
می داد. تا آنجا که اصلاً نسب را به مرد مربوط می دانست و مادر را تنها ظرفی
برای نگهداری و پرورش جنین، محسوب می کرد! چنانکه در شعر معروف
جاهلی منعکس است.

بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناً الرجال الابعاد

(فرزندان ما فرزندان پسران ما هستند و اما فرزندان دختران ما پسران مردان
بیگانهاند).

این را نیز می دانیم که آنها برای زن حقی در ارث قائل نبودند و برای تعدد
زوجات حد و مرزی قائل نمی شدند، به سادگی خوردن آب، ازدواج می کردند
و به آسانی آنها را طلاق می دادند.

ولی اسلام ظهور کرد و با این خرافه در ابعاد مختلفش سرسختانه جنگید،
مخصوصاً تولد دختر را که ننگ می دانستند در احادیث اسلامی به عنوان
گشوده شدن ناودانی از رحمت خدا به خانواده معرفی کرد.

و خود پیامبر (ﷺ) آنقدر به دخترش بانوی اسلام فاطمه زهرا (علیها السلام) احترام می گذاشت که مردم تعجب می کردند، با تمام مقامی که داشت، دست دخترش را می بوسید، و به هنگام مراجعت از سفر نخستین کسی را که دیدار می کرد، دخترش فاطمه بود، و به عکس هنگامی که می خواست به سفر برود آخرین خانهای را که خدا حافظی می کرد، باز خانه فاطمه (علیها السلام) بود.

در حدیثی می خوانیم که به پیامبر (ﷺ) خبر دادند خدا به او دختری داده است، ناگهان نگاه به صورت یارانش کرد دید آثار ناخشنودی در آنها نمایان گشت! (گوئی هنوز رسوبات افکار جاهلی از مغز آنها بر چیده نشده) پیامبر (ﷺ) فوراً فرمود: ما لکم؟ ریحانة اشمها، و رزقها علی الله عز و جل!:

(این چه حالتی است در شما می بینم؟! خداوند گلی به من داده آنرا می بویم، و اگر غم روزی او را می خورید، روزیش با خدا است).

در حدیث دیگری از پیامبر (ﷺ) می خوانیم که فرمود: نعم الولد البنات، ملطفات، مجهزات، مونسات مفلیات: چه فرزند خوبی است دختر! هم پر محبت است، هم کمک کار، هم مونس است و هم پاک و پاک کننده).

در حدیث دیگری از پیامبر (ﷺ) می خوانیم من دخل السوق فاشتری تحفة فحملها الی عیاله کان کحامل الصدقة الی قوم محاو یج و لیبدء بالانات قبل الذکور، فانه من فرح ابنته فکانما اعتق رقبة من ولد اسماعیل:

کسی که بازار می رود و تحفه ای برای خانواده خود می خرد همچون کسی است که می خواهد به نیازمندی کمک کند (همان پاداش را دارد) و هنگامی که می خواهد تحفه را تقسیم کند نخست باید به دختر و بعد به پسران بدهد، چرا که هر کس دخترش را شاد و مسرور کند چنان است که گوئی کسی از فرزندان اسماعیل (علیه السلام) را آزاد کرده باشد.

در حقیقت این احترام به شخصیت زن سبب آزادی او در جامعه و پایان دادن به دوران بردگی زنان است.

گر چه در این زمینه سخن بسیار است و در ذیل آیات مناسب بحث خواهد شد ولی از این واقعیت نمی توان به آسانی گذشت که با نهایت تأسف هنوز در جوامع اسلامی، آثاری از همان افکار جاهلی وجود دارد، و هنوز کم نیستند خانواده‌هایی که از تولد پسر خوشحال و از نوزاد دختر ناراحت می شوند، و یا لاقل تولد پسر را بر دختر ترجیح می دهند.

البته ممکن است شرائط خاص اقتصادی و اجتماعی در رابطه با وضع زنان در جوامع کنونی یکی از علل اینگونه عادات و رسوم غلط بوده باشد، ولی هر چه هست باید عموم مسلمانان راستین با این طرز فکر مبارزه کنند، و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آنرا بسوزانند که اسلام نمی پسندد که بعد از چهارده قرن پیروانش به افکار جاهلی باز گردند، و این یکنوع جاهلیت ثانوی است.

حتی در جوامع غربی که تصور می کنند برای زن شخصیت والائی قائلند عملاً می بینیم او را آنچنان تحقیر کرده اند که بصورت یک عروسک بی ارزش یا وسیله ای برای خاموش کردن آتش شهوت و یا کالائی برای تبلیغ کالاهایشان در آورده اند.

آیه (61) تا (64) و ترجمه

(ولو يؤخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة ولكن يؤخرهم إلى أجل مسمى فإذا جاء أجلهم لا يستخرون ساعة ولا يستقدمون) (61) (و يجعلون لله ما يكرهون و تصف ألسنتهم الكذب أن لهم الحسنی لا جرم أن لهم النار و أنهم مفرطون) (62) (تالله لقد أرسلنا إلى أمم من قبلك فزین لهم الشیطن أعملهم فهو ولیهم الیوم و لهم عذاب أليم) (63) (و ما أنزلنا علیک الکتب إلا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه و هدی و رحمة لقوم یؤمنون) (64)

ترجمه:

61 - و اگر خداوند مردم را بخاطر ظلمشان مجازات کند جنبنده ای را بر پشت زمین باقی نخواهد گذارد! ولی آنها را تا زمان معینی بتأخیر می اندازد، اما هنگامی که اجلشان فرا رسد نه ساعتی تأخیر می کنند و نه ساعتی پیشی می گیرند.

62 - آنها برای خدا چیزهایی قرار می دهند که خودشان از آن کراهت دارند (یعنی)

فرزندان دختر) با اینحال بدروغ می گویند سرانجام نیکی دارند، ناچار برای آنها آتش است و آنها از پیشگامان (در آتش دوزخ) هستند.

63 - بخدا سوگند، پیامبرانی به سوی امتهای پیش از تو فرستادیم اما شیطان اعمالشانرا در نظرشان زینت داد، و امروز او ولی و سرپرستشان است، و مجازات دردناک برای آنها است.

64 - ما قرآن را بر تو نازل نکردیم مگر برای اینکه آنچه را در آن اختلاف دارند برای آنها تبیین کنی و مایه هدایت و رحمت است برای گروهی که ایمان دارند.

تفسیر:

گر حکم شود که مست گیرند!...

بعد از ذکر آیات گذشته که از جنایات وحشتناک مشرکان عرب در زمینه بدعتهای زشت و زنده بگور کردن دختران سخن می گفت ممکن است این سؤ ال برای بعضی پیش آید که چگونه خداوند بندگان گنهکار را با اینهمه ظلم و جنایت فجیع سریعاً کیفر نمی دهد؟!

نخستین آیه مورد بحث گوئی در مقام پاسخ به همین سؤ ال است. می گوید: (اگر بنا شود خداوند مردم را به ظلمها و ستمهایی که مرتکب می شوند کیفر دهد، جنبنده ای بر پشت زمین باقی نخواهد گذارد!) (ولویؤ اخذ الله الناس بظلمهم ما ترك علیها من دابه).

دابه به معنی هرگونه موجود زنده و جنبنده است، در اینجا ممکن است به قرینه (علی ظلمهم) کنایه از انسانها باشد. یعنی اگر خداوند، انسانها را به خاطر ظلمشان مؤ اخذه کند انسانی بر صفحه کره خاک باقی نخواهد ماند.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور همه جنبندگان باشد، زیرا می دانیم جنبندگان روی زمین معمولاً برای انسان آفریده شده اند چنانکه قرآن می گوید: (هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً) (او خدائی است که آنچه را در روی زمین است به خاطر شما آفرید) (بقره - 29).

هنگامی که انسانها از میان بروند، فلسفه وجود جنبندگان دیگر، نیز از میان خواهد رفت و نسل آنها قطع می شود.

در اینجا این سؤ ال پیش می آید که اگر ما به عمومیت و وسعت مفهوم آیه بنگریم نتیجه اش آن خواهد بود که هیچ انسانی در روی زمین، غیر ظالم وجود ندارد، و هر کسی به سهم خود مرتکب ستمی شده است، که اگر بنابر مجازات

سریع و فوری باشد، دامن همه را خواهد گرفت، با اینکه می دانیم نه تنها پیامبران و امامان که معصومند مصداق چنین ظلمی نیستند، بلکه در هر عصر و زمان گروهی از نیکان و پاکان و مجاهدان راستین هستند که حسنات آنها مسلماً بر سیئات کوچکشان برتری دارد و قطعاً مستحق مجازات نابود کننده نیستند.

پاسخ این سؤال را چنین می توان گفت که آیه یک حکم نوعی را بیان می کند، نه عمومی و همگانی و نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و غیر عرب نیز دیده می شود، این شعر معروف را غالباً شنیده ایم:

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنچه هست گیرند!

و نیز شاعر می گوید:

گفت باید حد زند هشیار، مرد مست را گفت هشیاری بیار، اینجا کسی

هشیار نیست!

شاهد این استثنای آیه 32 سوره فاطر است که می فرماید: (ثم اورثنا الكتاب

الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير): طبق این آیه مردم سه گروهند:

گروهی ستمگر و گروهی میانه رو که گناهان خفیفی دارند و گروهی پیشگیری کنندگان به نیکیها یعنی نیکان و پاکان، مسلماً از این سه گروه تنها گروه اولند که مشمول آیه مورد بحثند نه گروه دوم و سوم و از آنجا که گروه اول معمولاً اکثریت جوامع را تشکیل می دهند، ذکر چنین عمومی جای تعجب نخواهد بود. از آنچه گفتیم روشن می شود که آیه هیچگونه دلالتی بر نفی عصمت انبیاء نمی کند و آنها که چنین پنداشته اند توجه به سایر آیات قرآن و قرائن موجود در کلام ندارند.

سپس قرآن به ذکر این نکته می پردازد (که خداوند به همه ظالمان و ستمگران مهلت می دهد و تا اجل مسمی (زمان معینی) مرگ آنها را به تأخیر می اندازد) (ولکن يؤخرهم الى اجل مسمى).

(اما هنگامی که اجل آنها سر رسد، نه ساعتی تأخیر می کنند، و نه ساعتی پیشی می گیرند) (فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون). بلکه درست در همان لحظه موعود، مرگ دامانشان را فرا می گیرد و لحظه ای پیش و پس نخواهد داشت.

اجل مسمی چیست

در اینکه منظور از اجل مسمی چیست؟ مفسران بیانات گوناگونی دارند، ولی با توجه به سایر آیات قرآن از جمله آیه 2 سوره انعام و آیه 34 سوره اعراف به نظر می رسد که منظور همان فرا رسیدن مرگ است، یعنی خداوند مردم را برای اتمام حجت تا پایان عمرشان مهلت می دهد، شاید ظالمان به فکر اصلاح خویش بیفتند، در برنامه زندگی خود تجدید نظر به عمل آورند، و به سوی خدا و حق و عدالت باز گردند.

هنگامی که این مهلت پایان گرفت، فرمان مرگشان فرا می رسد و از همان لحظه مرگ مجازاتها و کیفرها شروع می شود.

برای توضیح بیشتر درباره اجل مسمی به جلد پنجم تفسیر نمونه صفحه 148 و جلد ششم صفحه 157 مراجعه فرمائید.

بار دیگر با بیان تازه ای بدعتهای زشت و خرافاتی را که عربهای جاهلی داشتند (در زمینه تنفر از فرزندان دختر و اعتقاد به اینکه فرشتگان دختران خدایند) محکوم کرده می گوید: (آنها از یکسو از فرزندان دختر کراهت دارند

ولی از سوی دیگر آن را برای خدا قائل می شوند!) (و يجعلون لله ما يكرهون).

این تناقض عجیبی است و همانگونه که در سوره نجم آیه 22 آمده است این یک تقسیم ناهنجار است! اگر فرشتگان دختران خدایند، پس معلوم می شود دختر چیز خوبی است، چرا شما از فرزندان دختر ناراحت می شوید! و اگر بد است چرا برای خدا قائل هستید؟

(و با این حال آنها به دروغ می گویند که سرانجام نیک و پاداش خیر از برای آنها است) (و تصف السنتهم الکذب ان لهم الحسنی).

با کدام عمل، انتظار چنین پاداشی را دارند؟ با زنده بگور کردن دختران معصوم و بیگناه و بی دفاع؟ و یا با تهمت و افتراء به ساحت مقدس پروردگار؟ با کدامین عمل؟

کلمه (حسنى) که مؤنث (احسن) است و به معنی نیکوتر یا نیکوترین می آید در اینجا به معنی بهترین پاداشها و یا بهترین عاقبتها است که این قوم مغرور گمراه با همه جنایاتشان برای خود قائل بودند، و در این صورت این سؤال پیش می آید: با اینکه عرب جاهلی عقیده به معاد نداشت، چگونه چنین سخنی را می گفتند؟!

ولی باید توجه داشت که همه آنها منکر معاد بطور مطلق نبودند، بلکه معاد جسمانی را نفی می کردند و از اینکه انسان بار دیگر به حیات مادی باز گردد، تعجب داشتند؟ به علاوه این تعبیر ممکن است به صورت قضیه شرطیه بوده باشد یعنی آنها می گفتند: (اگر جهان دیگری هم در کار باشد ما در آنجا بهترین پاداش را خواهیم داشت) و همین گونه است طرز تفکر بسیاری از جباران و

منحرفان لجوج که در عین دوری از خدا خود را به خدا از همه نزدیکتر می دانند و ادعاهای پوچ و مسخره ای دارند.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که از (حسنی) همان نعمت حسنی یعنی پسران است، چرا که دختران را شوم و بد می دانستند، ولی پسران را خوب و نعمت عالی می دانستند.

ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد، لذا بلافاصله می گوید: (ناچار برای آنها آتش دوزخ است) (لا جرم ان لهم النار).

یعنی نه تنها عاقبت نیکی ندارند، بلکه پایان کارشان جز آتش دوزخ نیست.

(و آنها از پیشگامان در آتشند) (وانهم مفرطون).

(مفرط) از ماده (فرط) (بر وزن فقط) معنی پیشگام و متقدم است.

و از آنجا که ممکن است بعد از شنیدن داستان عرب جاهلی برای بعضی این سؤال پیش آید که چگونه ممکن است انسان جگر گوشه خود را با آن قساوت، زنده به زیر خاکها بفرستد مگر چنین چیزی امکان پذیر است؟ در آیه بعد گوئی به پاسخ سؤال پرداخته می گوید:

(به خدا سوگند ما پیش از تو پیامبرانی به سوی امتهای پیشین فرستادیم، ولی شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داد) (تالله لقد ارسلنا الی امم من قبلك فزین لهم الشیطان اعمالهم).

آری شیطان آنچنان در وسوسه های خود، مهارت دارد که زشتترین و بدترین جنایات را گاهی در نظر انسان چنان زینت می دهد که آنرا یک افتخار می پندارد، همانگونه که عرب جاهلی زنده بگور کردن دختران خود را سند افتخار می دانست و آنرا به عنوان حمایت از ناموس و حفظ حیثیت و آبروی قبیله!

مدح و تمجید می کرد، و می گفت: من امروز دخترم را به دست خود زیر خاک می فرستم تا فردا در یک جنگ بدست دشمن نیفتد.

جائی که ننگین ترین اعمال را در زیر فریبده ترین ماسکها بر اثر تزئین و وسوسه شیطان امکان پذیر باشد، حال بقیه کارها روشن است.

و ما امروز نمونه های بسیاری از این تزئینات شیطانی را در اعمال بسیاری از افراد می بینیم که دزدیها و غارتگریها و تجاوزها و جنایات خود را با تعبیرات مختلفی توجیه می کنند و در زیر لفافه های فریبده قرار می دهند.

سپس اضافه می کند گروه مشرکان فعلی نیز دنباله رو همان برنامه های انحرافی امتهای پیشین اند که شیطان اعمالشان را در نظرشان تزئین داده بود. (و شیطان امروز ولی و راهنما و سرپرست آنها است!) (فهو ولیهم الیوم). و از رهنمودهای او الهام می گیرند.

و به همین جهت (عذاب دردناک الهی در انتظار آنها است) (ولهلم عذاب الیم).

در تفسیر جمله (فهو ولیهم الیوم) (شیطان امروز سرپرست آنها است) مفسران بیانات گوناگونی دارند که شاید از همه روشنتر همانست که در بالا گفتیم، یعنی این جمله اشاره به وضع مشرکان عرب در عصر جاهلیت است که اینها هم از برنامه های امتهای منحرف پیشین پیروی کردند، و شیطان سرپرست آنها است همانگونه که سرپرست گمراهان گذشته بود.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از جمله مزبور آن باشد که هنوز بازماندگان امتهای منحرف پیشین وجود دارند، و به راه انحرافی خود ادامه می دهند و شیطان نیز امروز ولی و سرپرست آنها است، همانگونه که در گذشته بود.

آخرین آیه مورد بحث هدف بعثت پیامبران را بیان می کند تا روشن شود که اگر اقوام و ملت‌ها، هوی و هوس‌ها، و سلیقه های شخصی خود را کنار بگذارند و دست به دامن راهنمایی پیامبران بزنند، اثری از اینگونه خرافه ها، اختلاف‌ها، و اعمال ضد و نقیض باقی نمی ماند، می گوید:

(ما قرآنرا بر تو نازل نکردیم مگر به خاطر اینکه آنچه را در آن اختلاف داشته اند برای آنها تبیین کنی) (و ما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذي اختلفوا فيه) .

(و این قرآن مایه هدایت و رحمت است، برای آنها که ایمان دارند) (وهدی ورحمة لقوم يؤمنون) .

وسوسه های شیطان را از دل آنها می زداید، پرده های فریبنده نفس اماره و شیطان صفتان را از چهره حقایق کنار می زند، خرافات و جنایاتی که در زیر ماسکهای فریبنده پنهان شده آشکار می سازد، اختلافاتی را که در سایه هوی و هوس پدید آمده بر می چیند، به قساوتها پایان می دهد، و نور هدایت و رحمت را در همه جا می پاشد.

آیه (65) تا (67) و ترجمه

(والله أنزل من السماء ماء فأحيا به الأرض بعد موتها إن في ذلك لآية لقوم يسمعون) (65) (وإن لكم في الأنعمة نسقاكم مما في بطنه من بين فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشربين) (66) (ومن ثمرات النخيل والأعناب تتخذون منه سكرا ورزقا حسنا إن في ذلك لآية لقوم يعقلون) (67)

ترجمه:

65 - خداوند از آسمان آبی فرستاد، و زمین را بعد از آنکه مرده بود حیات بخشید در این نشانه روشنی است برای جمعیتی که گوش شنوا دارند!

66 - و در وجود چهار پایان برای شما (درسهای) عبرتی است، از درون شکم آنها از میان غذاهای هضم شده، و خون، شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم!

67 - و از میوه های درختان نخل و انگور مسکرات (نایاک) و روزی خوب و پاکیزه می گیرید در این روشنی است برای جمعیتی که اندیشه می کنند.

تفسیر:

آبها، میوه ها، دامها

بار دیگر به بیان نعمتها و مواهب گوناگون پروردگار باز می گردد، که هم تأکیدی است بر مسأله توحید و شناخت خدا، و هم در لابلای آن اشاره ای به مسأله معاد است، و هم با ذکر این نعمتها، حس شکرگزاری بندگان را تحریک کرده، آنها را از این طریق به خدا نزدیکتر می سازد، مجموع این جهات سه گانه پیوند این آیات و آیات گذشته را روشن می سازد.

از سوی دیگر در آخرین آیه بحث گذشته، سخن از نازل کردن آیات قرآن که حیات جان آدمی است در میان بود، و در نخستین آیه مورد بحث، سخن از نزول باران از آسمان که مایه حیات جسم آدمی است به میان آمده. نخست می گوید: (خداوند از آسمان آبی فرستاد و زمین را بعد از آنکه مرده بود بوسیله آن حیات بخشید) (و الله انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها).

(در این امر نشانه روشنی است از عظمت خدا، برای آنها که گوش شنوا دارند) (ان في ذلك لاية لقوم يسمعون).

مسأله حیات و زندگی زمین به وسیله نزول آب باران از آسمان، در آیات متعددی از قرآن، بیان شده است، زمینه ای خشکیده و خاموش و بی روح که گاهی خشکسالی آنها را چنان از کار انداخته که انسان هرگز باور نمی کند در گذشته در آغوش گیاهی پرورش یافته، و یا در آینده، موجود زنده ای در دامانش تولد خواهد یافت، اما چند باران پی در پی و به دنبال آن تابش اشعه حیاتبخش آفتاب، آنها را به حرکت در می آورد، گوئی خفته ای است که بیدار می شود و یا صحیحتر مرده ای است که بادم مسیحائی باران به حیات باز گردد، انواع گلها و گیاهها در آن آشکار می شود و به دنبال آن حشرات و پرندگان و انواع حیوانات از هر طرف به سوی آن می آیند و زمزمه حیات و زندگی سر می دهند.

خلاصه در آن سرزمین که سابقا مرده و خاموش بود چنان غلغله ای بر پا می شود که آدمی را مبهوت می کند، و این راستی یکی از شاهکارهای آفرینش است.

هم نشانه ای است از قدرت و عظمت آفریدگار، و هم دلیلی است بر امکان معاد که چگونه مردگان بار دیگر لباس حیات در تن می کنند، و هم نعمت بزرگی است از نعمتهای خداوند، مخصوصاً نعمتی مانند باران که بندگان کمترین زحمتی برای ایجاد آن متحمل نمی شوند!.

بعد از نعمت آب که مسلماً نخستین پایه حیات است، به نعمت وجود چهار پایان و مخصوصاً ماده غذایی بسیار مفیدی مانند شیر که از آنها گرفته می شود اشاره کرده می گوید: (و در وجود چهار پایان درس عبرت بزرگی برای شما قرار دارد) **(وان لكم فی الانعام لعبرة)**.

چه عبرتی از این برتر که: (از درون شکم این حیوانات از میان غذاهای هضم شده، و خون، شیر خالص و گوارا به شما می نوشانیم) **(نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین)**.

(فرث) در لغت به معنی غذاهای هضم شده درون معده است که به مجرد رسیدن به روده ها ماده حیاتی آن جذب بدن می گردد، و تفاله های آن به خارج فرستاده می شود، در آن حال که این غذای هضم شده در درون معده است به آن (فرث) می گویند و هنگامی که تفاله های آن خارج شد روث (سرگین) گفته می شود.

می دانیم که مقدار کمی از غذا مانند بعضی از مواد قندی و همچنین آب از همان دیواره های معده جذب بدن می شود، اما قسمت عمده هنگامی که غذای هضم شده منتقل به روده ها شد وارد خون می گردد، و نیز می دانیم که شیر از غده های مخصوصی که درون پستان است تراوش می کند و مواد اصلی آن از خون و غده های چربی ساز گرفته می شود.

به این ترتیب این ماده سفید رنگ تمیز خالص، این غذای نیرو بخش گوارا، از میان غذاهای هضم شده مخلوط با تفاله ها، و از لابلای خون بدست می آید، و این برآستی عجیب است، سرچشمه ای آنچنان آلوده و تنفرآمیز، اما محصولش این چنین خالص و زیبا و دل انگیز و گوارا!.

بعد از حیوانات و شیر آنها به بخشی از مواهب گیاهان پرداخته می گوید: خداوند از میوه های درختان نخل و انگور، غذای پر برکتی نصیب شما ساخت که گاه آن را به صورت زیانبار در می آورید و از آن شراب می سازید و گاه رزق پاک و پاکیزه از آن می گیرید (و من ثمرات النخيل والاعناب تتخذون منه سكرًا و رزقا حسنا).

(در این امر نشانه دیگری است از قدرت پروردگار برای آنها که عقل و خرد دارند) (ان في ذلك لاية لقوم يعقلون).

(سکر) گرچه در لغت معانی مختلفی دارد، ولی در اینجا به معنی مسکرات و مشروبات الکلی است، و معنی مشهور آن همین است.

روشن است که قرآن در این آیه هرگز اجازه شرابسازی از خرما و انگور نداده بلکه با توجه به اینکه (مسکرات) را در مقابل (رزق حسن) قرار داده اشاره کوتاهی به تحریم خمر و نامطلوب بودن آن نموده است، بنابراین نیاز به این نداریم که بگوئیم این آیه قبل از نزول تحریم شراب نازل شده و اشاره ای به حلال بودن آن است، بلکه به عکس آیه، اشاره به حرام بودن آن می کند و شاید اولین اخطار در زمینه تحریم خمر باشد.

در حقیقت گوئی در یک جمله معترضه و در میان پرائتز قرآن مجید می خواهد ضمن بر شمردن نعمتهای الهی به سوء استفاده از آن نیز اشاره کند.

نکته ها:

1 - پیدایش شیر چگونه است؟

قرآن مجید چنانکه در آیات فوق خواندیم می گوید شیر از میان (فرث) (غذای هضم شده داخل معده) و دم (خون) خارج می شود.

(فیزیولوژی امروز) این مطلب را ثابت کرده است که هنگامی که غذا در معده، هضم و آماده جذب می گردد، در سطحی بسیار وسیع و گسترده در داخل معده و روده ها در برابر ملیونها رگهای موئین قرار می گیرد، و عناصر مفید و لازم آن را جذب کرده و به درخت ریشه داری که نوک انتهائیش در نوک پستان خلاصه می شود می رساند.

مادر غذا می خورد، عصاره اش به خون وارد می گردد، شاخ و برگهای انتهائی دستگاه خون و عروق، در مجاور شاخ و برگهای انتهائی دستگاه گردش خون (جنین) قرار می گیرد، و تا بچه در شکم مادر است بدین طریق او را تغذیه می کند، اما همینکه از مادر جدا شد، نوک عقربه این قطبنمای تغذیه کننده متوجه نوک پستان مادر می شود در این حالت، مادر دیگر نمی تواند، خون خود را به خون نوزاد برساند، از این رو باید تغییر حالت و تصفیه ای انجام پذیرد که محصول جدید را برای کودکش گوارا و سازگار سازد، اینجاست که شیر به وجود می آید، از میان (فرث) و (دم) یعنی از میان آنچه می خورد و تبدیل به فرث، و بعد از آن تبدیل به خون می شود.

و اتفاقاً ترکیب شیر نیز چیزی است حد وسط میان خون و فرث، نه خون تصفیه شده است و نه غذای هضم شده، از دومی فراتر می رود و به اولی نمی رسد!.

پستانها برای ساختن مواد پروتئینی شیر، تنها از اسیدهای آمینه ذخیره شده بدن استفاده می کند.

بعضی از مواد شیر در خون وجود ندارند و در غده های پستانی ساخته می شوند (مانند کازوئین).

بعضی قسمتهای دیگر موجود در شیر بدون تغییر از پلاسمای خون، از طریق ترشح وارد شیر می شوند (مانند انواع ویتامینها، نمک طعام و فسفاتها).

بعضی دیگر از مواد مانند قند موجود در شیر (لاکتوز) از قند موجود در خون گرفته می شود که پستانها روی آن فعالیت داشته و در این تغییر و تبدیل سهم مؤثری دارند.

به طوری که ملاحظه می کنید تولید شیر نتیجه جذب مواد غذائی بوسیله خون و ارتباط مستقیم خون با غده های پستانها می باشد، ولی جالب اینکه نه بوی خاص فرث و نه رنگ مخصوص خون هیچکدام به شیر منتقل نمی شود بلکه با رنگ و عطر و بوی تازه ای از نوک پستان تراوش می کند.

جالب توجه اینکه دانشمندان می گویند برای تولید یک لیتر شیر در پستان حداقل باید پانصد لیتر خون از این عضو عبور کند، تا بتواند مواد لازم برای آن یک لیتر شیر را از خون بگیرد و برای تولید یک لیتر خون در عروق، باید مواد غذائی زیادی از روده های بگذرد و اینجاست که مفهوم من بین فرث و دم کاملاً مشخص می گردد.

2 - مواد غذائی مهم شیر

شیر سرشار است از مواد مختلف حیاتی که رویهمرفته یک مجموعه کامل غذائی را تشکیل می دهد.

مواد معدنی شیر عبارت است از سدیم، پتاسیم، کلسیم، منیزیم، روی، مس و کمی آهن و همچنین فسفر و کلر و ید و گوگرد.

در شیر گازهای اکسیژن و ازت و اسید کربنیک نیز وجود دارد.

مواد قندی شیر به قدر کافی و به صورت لاکتوز می باشد.

ویتامینهای محلول در شیر ویتامین (ب) و (پ) و (آ) و (د) می باشد، امروز ثابت شده است که اگر حیوان خوب چرا شده باشد تمام اقسام ویتامینها در شیر آن وجود دارد که شرح همه آنها در این مختصر نمی گنجد، و این مسأله نیز تقریباً مورد اتفاق است که شیر تازه یک غذای کامل محسوب می شود.

و شاید به همین دلیل است که در حدیثی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم لیس یجزی مکان الطعام و الشراب الا اللبن: (تنها چیزی که می تواند جای آب و غذا را کاملاً بگیرد شیر است).

و نیز در روایات می خوانیم شیر عقل انسان را زیاد می کند و ذهن انسانرا صفا می بخشد روشنائی چشم را می افزاید و نسیان و فراموشکاری را برطرف می کند، قلب را تقویت کرده و پشت را محکم می گرداند (و می دانیم هر یک از این آثار ارتباط نزدیکی با مواد حیاتی موجود در شیر دارد).

3 - شیر غذای خالص و گوارا

در آیات فوق مخصوصاً روی (خالص بودن) و (گوارا بودن) شیر تکیه شده است، و این در بدو نظر برای هر کس روشن است که شیر غذائی است کم حجم و پر نیرو و خالص از مواد اضافی و در عین حال آنچنان گوارا است که برای هر انسان، در هر سن و سال، از کودکی تا پیری، مفید و سازگار است، و به خاطر همین جهات بسیاری از بیماران از این غذا استفاده می کنند، مخصوصاً

برای رشد استخوانها اثر فوق العاده ای برای آن قائلند و به همین دلیل در موارد شکستگی استخوانها، توصیه می شود.

یکی از معانی خلوص پیوند است، و شاید به خاطر همین معنی است که بعضی این تعبیر قرآنی را در مورد شیر اشاره به تأثیر فوق العاده آن در استخوانسازی می دانند.

و جالب اینکه در احکام اسلامی که در زمینه مسأله رضاع (شیرخوارگی) وارد شده نیز این معنی به وضوح دیده می شود.

زیرا از یکسو می بینیم فقها می گویند: اگر کودکی از مادری بمقداری شیر بخورد که استخوانش محکم گردد و گوشتش برآید این کودک به آن مادر محرم می شود (و همچنین نسبت به شوهر آن زن و بعضی دیگر از کسان آنها) اما از سوی دیگر می گویند 15 بار شیر نوشیدن متوالی و حتی یکشبهانه روز پی در پی نوشیدن شیر سبب این محرمیت می گردد، آیا اگر این دو سخن را به یکدیگر ضمیمه کنیم مفهومی این نمی شود که حتی تغذیه از شیر در یکشبهانه روز اثر در تقویت استخوانها و رویاندن گوشت دارد؟!

این نکته نیز لازم به تذکر است که در دستورات اسلامی به شیر (آغوز) که در لغت عرب به آن (لباً) می گویند اهمیت فوق العاده ای داده شده است تا آنجا که در کتب فقهی اسلامی می خوانیم حیات کودک بستگی به آن دارد، و به همین دلیل دادن شیر آغوز را به کودک از واجبات شمرده اند.

و نیز شاید به همین جهت است که درباره موسی (علیه السلام) در سوره قصص آیه 7 چنین می خوانیم و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم: (به مادر موسی وحی فرستادیم که او را شیر ده و هنگامی که بر او ترسیدی او را به آغوش امواج بسپار)!

آیه (68) و (69) و ترجمه

(وَأَوْحِي رَبِّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ) (68) (ثم كُلِّي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سَبِيلَ رَبِّكَ ذَلَّالًا يُخْرِجُ مِنْ بَطْنِهَا شَرَابًا مُخْتَلَفًا أَلْوَنُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ) (69)

ترجمه:

68 - پروردگار تو به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوهها و درختان و داربستهای که مردم می سازند خانه هائی برگزین!
69 - سپس از تمام ثمرات تناول کن، و راههای را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بییما، از درون شکم آنها نوشیدنی خاصی خارج می شود، به رنگهای مختلف، که در آن شفای مردم است در این امر نشانه روشنی است برای جمعیتی که اهل فکرند!

تفسیر:

پروردگارت به زنبور عسل وحی فرستاد!
در اینجا لحن قرآن به طرز شگفت انگیزی تغییر می یابد و در عین ادامه دادن بحثهای پیشین در زمینه نعمتهای مختلف الهی و بیان اسرار آفرینش سخن از (زنبور عسل) (نحل) و سپس خود عسل به میان می آورد، اما در شکل یک مأموریت الهی و الهام مرموز که نام وحی بر آن گذارده شده است، نخست می گوید:

(پروردگار تو به زنبور عسل، وحی کرد که خانه هائی از کوهها و درختان و داربستهای که مردم می سازند انتخاب کن) (وَأَوْحِي رَبِّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ).

در این آیه به چند تعبیر برخورد می کنیم که همه درخور دقت است:

1 - کلمه وحی در اصل چنانکه راغب در مفردات می گوید: به معنی اشاره سریع است سپس به معنی القا کردن مخفیانه سخنی آمده است، ولی در قرآن مجید وحی در معانی مختلفی به کار رفته، که همه بازگشت به همان معنی اصلی می کند:

از آن جمله وحی نبوت است که در قرآن، فراوان از آن یاد شده است، در آیه 51 سوره شوری می خوانیم: (وَمَا كَانَ لَبِشْرَ ان يَكْلِمَهُ اللَّهُ الْاَوْحِيَا...) (خداوند با هیچ انسانی جز از طریق وحی سخن نمی گوید...)

و نیز وحی به معنی الهام است، خواه الهام خود آگاه باشد (در مورد انسانها) مانند (وَاَوْحَيْنَا اِلَى ام مُوسَى ان اَرْضِعْهُ فَاِذَا خَفْت عَلَيْهِ فَالْقِيْهِ فِي الْيَمِّ) (قصص - 7): (ما به مادر موسی الهام کردیم که نوزادت را شیر ده و هرگاه از دستیابی دشمنان بر او ترسیدی او را به آغوش امواج دریا بسپار)

و خواه به صورت ناآگاه و الهام غریزی باشد، چنانکه در مورد زنبور عسل در آیات فوق خواندیم، زیرا مسلم است، وحی در اینجا همان فرمان غریزه و انگیزه های ناخودآگاهی است که خداوند در جانداران مختلف آفریده است.

و نیز وحی به معنی اشاره است چنانکه در داستان ذکریا می خوانیم (فَاَوْحَى اِلَيْهِمْ ان سَبِّحُوا بِكْرَةِ وَاَعْشِيَا) (ذکریا به مردم با اشاره گفت صبح و شام، تسبیح خدا گوئید) (مریم - 11).

و نیز به معنی رساندن مخفیانه پیام و خبر آمده است، چنانکه در آیه 112 سوره انعام می خوانیم (يُوحِيْ بَعْضُهُمْ اِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوْرًا): (شیاطین انسانی و غیر انسانی مطالب فریبنده و گمراه کننده را بطور مرموز به یکدیگر می رسانند).

2 - آیا الهام غریزی مخصوص زنبوران عسل است؟

در اینجا این سؤال پیش می آید که غرائز و یا الهام غریزی منحصر به زنبوران عسل نیست و در همه حیوانات وجود دارد، چرا تنها در اینجا این تعبیر آمده است؟

اما با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود و آن اینکه: امروز که زندگی زنبوران عسل دقیقا از طرف دانشمندان مورد بررسی عمیق قرار گرفته ثابت شده است که این حشره شگفت انگیز آنچنان تمدن و زندگی اجتماعی شگفت انگیزی دارد که از جهات زیادی بر تمدن انسان و زندگی اجتماعی او پیشی گرفته است.

البته کمی از زندگی شگرفش در گذشته روشن بوده، ولی هرگز مثل امروز ابعاد مختلف آن که هر یک از دیگری عجیتر است شناخته نشده بود، قرآن به طرز اعجاز آمیزی با کلمه وحی به این موضوع اشاره کرده است، تا این واقعیت را روشن سازد که زندگی زنبوران عسل را هرگز نباید با انعام و چهار پایان و مانند آنها مقایسه کرد، و شاید همین انگیزه ای شود که به درون جهان اسرار آمیز این حشره عجیب گام بگذاریم و به عظمت و قدرت آفریدگارش آشنا شویم، و این است رمز دگرگون شدن لحن کلام در این آیه نسبت به آیات گذشته.

3 - قبل از هر چیز خانه سازی

نخستین ماموریت زنبوران در این آیه ماموریت خانه سازی ذکر شده، و این شاید به خاطر آن است که مسأله مسکن مناسب نخستین شرط زندگی است و به دنبال آن فعالیتهای دیگر امکان پذیر می شود، و یا به خاطر آنکه ساختمان خانه های شش ضلعی زنبوران عسل که شاید میلیونها سال است به همین شکل

در شرق و غرب جهان ادامه دارد از عجیبترین برنامه های زندگی آنها است و حتی شاید از ساختن خود عسل عجیبتر است، چگونه این ماده مومی مخصوص را تهیه می کند؟ و چگونه این خانه های شش ضلعی را با ظرافت و مهندسی فوق العاده دقیقی می سازد؟ خانه هایی که نقشه آن بسیار حساب شده و زوایای آن کاملاً دقیق و یکسان است، اساساً برای استفاده کامل از یک سطح به گونه ای که هیچ قسمتی از آن، هدر نرود و یا زوایای تنگ و تاریکی پیدا نکند، راهی بهتر از انتخاب خانه های شش ضلعی با زوایای مساوی نیست، به اضافه این نوع خانه از استحکام خاصی برخوردار است.

4 - انتخاب این خانه ها، چنانکه قرآن در آیه فوق می گوید: گاهی در کوهها است، در لابلای صخره های غیر قابل عبور، و شکاف های مخصوص سنگهایی که آمادگی برای این هدف دارند و گاهی در لابلای شاخه های درختان، و گاهی در کندوهایی که انسانها بر فراز داربستها در اختیارشان می گذارند.

ضمناً از این تعبیر استفاده می شود که لانه و کندوی عسل باید در نقطه مرتفعی از کوه و درخت و داربست باشد تا به خوبی بتواند از آن استفاده کند. بعد دومین مأموریت زنبور عسل شروع می شود چنانکه قرآن می گوید: (سپس ما به او الهام کردیم که از تمام ثمرات تناول کن) (ثم کلي من کل الثمرات).

(و راههایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بپیما) (فاسلکي سبل ربك ذللاً).

(ذلل) جمع ذلول به معنی تسلیم و رام باشد، و توصیف راهها به ذلل به خاطر آنست که این جاده ها آنچنان دقیقاً تعیین شده که در برابر زنبوران عسل کاملاً رام و تسلیمند که بعداً به چگونگی آن اشاره خواهیم کرد.

سرانجام آخرین مرحله ماموریت آنها را (به صورت یک نتیجه) اینچنین بیان می کند: (از درون زنبوران عسل نوشیدنی مخصوصی خارج می شود که رنگهای مختلفی دارد) (يُخْرِجُ مِنْ بَطُونِهَا شَرَابَ مُخْتَلَفٍ الْوَانِهَ).

(در این شراب حلال، داروی شفا بخش مهمی برای مردم است) (فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ).

(و در این ماجرای برنامه زندگی زنبوران عسل و ارمغانی که آنها برای جهان انسانیت می آورند، که هم غذا است، هم شفا و هم درس زندگی، نشانه روشنی از عظمت و قدرت پروردگار است برای آنتهایی که تفکر و اندیشه می کنند) (ان فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ).

در این آیه نیز نکات پر معنی و قابل ملاحظه ای است:

1 - عسل از چه ساخته می شود؟

زنبوران عسل معمولاً از ماده قندی مخصوصی که در ریشه گلها قرار داده شده است می مکند و آنرا جمع آوری می کنند، ولی زنبورشناسان می گویند کار زنبوران تنها استفاده از این ماده قندی بن گلها نیست، بلکه احیاناً از تخمدان گلها و دمبرگها و میوه ها نیز استفاده می کنند که قرآن از همه اینها تعبیر به (مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) (همه میوه ها) کرده است.

جمله عجیبی که از (مترلینگ) دانشمند زیست شناس نقل شده، اهمیت تعبیر قرآن را آشکار می سازد آنجا که می گوید: (همین امروز اگر زنبور عسل (اعم از وحشی و اهلی) از بین برود یکصد هزار نوع از گیاه ها و گلها و میوه های

ما از بین خواهد رفت، و از کجا که اصولاً تمدن ما از بین نرود؟ (زیرا نقش زنبوران عسل در جابجا کردن گرده های نر گلها و بارور ساختن گیاهان ماده و به دنبال آن پرورش یافتن میوه ها آنقدر عظیم است که بعضی از دانشمندان حتی آنرا از عسل سازی زنبوران هم مهمتر می دانند).

در حقیقت آنچه را زنبوران عسل از آن می خورند، بالقوه انواع میوه هایی است که به کمک آنها، شکل می گیرد و با این حال چه پر معنی است کلمه (کل الثمرات).

2 - راههای مطمئن و رام!

زنبورشناسان با مطالعاتی که روی این حشره انجام داده اند به این نتیجه رسیده اند که صبحگاهان گروهی از زنبوران که ماموران شناسائی گلها هستند از کندو بیرون می آیند و مناطق مختلف پر گل را کشف کرده و به کندو باز می گردند و به اطلاع دیگران می رسانند، حتی سمت و جهت آنرا مشخص کرده و فاصله آن را نیز از کندو به اطلاع هموطنان خود می رسانند.

زنبوران برای رسیدن به منطقه گلها گاهی راه خود را نشانه گذاری می کنند، و از طریق پراکندن بوهای مختلف در مسیر راه، و مانند آن، چنان راه را مشخص می کنند که کمتر امکان دارد زنبوری سرگردان شود!

جمله فاسلکی سبل ربک ذللا (در جاده های پروردگارت که رام و تسلیم تو است گام بگذار) گویا اشاره به این واقعیت است.

3 - عسل در کجا ساخته می شود؟

شاید هنوز بسیاری از افراد فکر می کنند که برنامه کار زنبوران عسل این است که شیر گلها را مکیده و در دهان خود جمع و در کندو ذخیره می کنند، در حالی که چنین نیست آنها شیر گلها را به بعضی از حفره های درون

بدن خود که زنبورشناسان به آن، چینه دان می گویند می فرستند، و در آنجا که حکم یک کارخانه کوچک مواد شیمیائی دارد تغییر و تحولاتی پیدا کرده، شهد گلها به عسل تبدیل می گردد، و مجدداً زنبور، عسل ساخته شده را از بدن خود بیرون می فرستد.

عجیب اینکه سوره نحل، از سوره های مکی است و می دانیم در منطقه مکه نه گل و گیاهی وجود دارد و نه زنبوران عسل، ولی قرآن با این دقت و ظرافت از آن سخن می گوید و با تعبیر جالبی مانند یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه: (از درون زنبوران مایعی خارج می شود به رنگهای مختلف) حتی به ریزه کاریهای ساختن عسل نیز اشاره کرده است.

4 - رنگهای مختلف عسل

رنگ عسل، بر حسب آنکه زنبور بر چه گل و ثمره ای نشسته و از آن بهره گیری کرده باشد تفاوت می کند، به همین جهت در پاره ای از موارد قهوه ای تیره، و گاهی نقره ای سفید، و گاهی بیرنگ، و گاهی زرد رنگ، گاهی شفاف، زمانی

تیره، گاهی زرد طلایی، زمانی خرمائی و حتی گاهی، مایل به سیاهی است! این تنوع رنگها علاوه بر این که گویای تنوع سرچشمه های بدست آوردن عسل است، تنوعی برای ذوقها و سلیقه ها نیز محسوب می شود زیرا امروز ثابت شده است که رنگ غذا در تحریک اشتهای انسان بسیار مؤثر است، قدیمی ها نیز گویا این مسأله روانی را شناخته بودند که غذاهای خود را با زعفران و زردچوبه و رنگهای دیگر رنگین می ساختند، تا از طریق بصری نیز میهمانانشان را به خوردن غذا تشویق نمایند، در کتب غذاشناسی در این زمینه بحث فراوان کرده اند که نقل همه آنها مناسب با بحث فشرده تفسیری ما نیست.

5 - عسل یک ماده فوق العاده شفا بخش

می دانیم در گلها و گیاهان، داروهای حیاتبخشی نهفته شده است که هنوز معلومات ما - با اطلاعات وسیعی که از داروهای گیاهی داریم - نسبت به آن ناچیز است، و جالب اینکه دانشمندان از طریق تجربه به این حقیقت رسیده اند که زنبوران به هنگام ساختن عسل آنچنان ماهرانه عمل می کنند که خواص درمانی و داروئی گیاهان کاملاً به عسل منتقل شده و محفوظ می ماند!.

روی همین جهت عسل دارای بسیاری از خواص درمانی گلها و گیاهان روی زمین بطور زنده است.

دانشمندان برای عسل، خواص بسیار زیادی گفته اند که هم جنبه درمانی دارد و هم پیشگیری و نیرو بخش.

عسل زود جذب خون می شود و به همین جهت نیرو بخش است و در خونسازی فوق العاده مؤثر.

عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلوگیری می نماید.

عسل بر طرف کننده یبوست است.

عسل برای کسانی که دیر بخواب می روند اثر بسیار مطلوبی دارد (مشروط بر اینکه کم نوشیده شود زیرا زیاد آن خواب را کم می کند).

عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات اثر قابل ملاحظه ای دارد.

عسل اگر به زنان بار دار داده شود، شبکه عصبی فرزندانشان قوی خواهد شد.

عسل میزان کلسیم خون را بالا می برد.

عسل برای کسانی که دستگاه گوارش ضعیفی دارند نافع است، مخصوصاً برای کسانی که به نفخ شکم مبتلا هستند توصیه می شود.

عسل به علت اینکه زود وارد مرحله سوخت و ساز بدن می شود، می تواند
بفوریت انرژی ایجاد کند و ترمیم قوا نماید.

عسل در تقویت قلب مؤثر است.

عسل برای درمان بیماریهای ریوی کمک کننده خوبی است.

عسل به خاطر خاصیت میکرب کشی اش برای مبتلایان به اسهال مفید است.

عسل در درمان زخم معده و اثنی عشر عامل مؤثری شمرده شده است.

عسل به عنوان داروی معالجه رماتیسم، نقصان قوه نمو عضلات، و ناراحتیهای
عصبی شناخته شده.

عسل برای رفع سرفه مؤثر است، و صدا را صاف می کند.

خلاصه خواص درمانی عسل بیش از آن است که در این مختصر بگنجد.

علاوه بر این از عسل داروهائی برای لطافت پوست و زیبایی صورت، طول
عمر ورم دهان و زبان، ورم چشم، خستگی و ترک خوردگی پوست و مانند آن
می سازند.

مواد و ویتامینهای موجود در عسل بسیار است، از مواد معدنی: آهن، فسفر،

پتاسیم، ید، منیزیم، سرب، مس، سولفور، نیکل، روی، سدیم، و غیر آنست،

از مواد آلی: صمغ، پولن، اسیدلاکتیک، اسیدفورمیک، اسیدسیتریک، اسید

تاتاریک و روغنهای معطر، و از ویتامینها دارای ویتامینهای ششگانه - آ - ب

- ث - د - کا - ا - می باشد، بعضی نیز قائل به وجود ویتامین پ ب در

عسل هستند.

عسل در خدمت درمان، بهداشت، و زیبایی انسانها است.

در روایات اسلامی نیز روی خاصیت درمانی عسل تکیه شده است، در

روایات متعددی از امام علی (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) و بعضی دیگر از

معصومین نقل شده که فرمودند ما استشفی الناس بمثل العسل: (مردم به چیزی مانند عسل استشفاً نمی کنند) و به تعبیر دیگر: لم يستشف مریض بمثل شربة عسل: (هیچ بیماری به مانند شربت عسل درمان نکرده است).

و نیز در احادیث عسل برای درمان دل درد توصیه گردیده و از پیامبر (ﷺ) نقل شده من شرب العسل فی کل شهر مرة یرید ما جاء به القرآن عوفی من سبع و سبعین دأ: (کسی که (لا اقل) هر ماه یکبار عسل بنوشد، و شفائی را که قرآن از آن یاد کرده بطلبد، خدا او را از 77 نوع بیماری شفا می بخشد)!. ولی البته از آنجا که هر حکم عامی، استثنائی دارد، موارد نادری وجود دارد که نوشیدن عسل در آن نهی شده است.

6 - برای انسانها (للناس)

جالب اینکه زنبورشناسان می گویند زنبور عسل برای رفع گرسنگیش کافی است که دو و یا سه گل را بمکد در حالی که در هر ساعت بطور متوسط روی دویست و پنجاه گل می نشیند و کیلومترها راه می رود و آنقدر پر کار است که در مدت عمر کوتاهش هر یک مقدار معتنا بهی عسل تولید می کنند. و به هر حال این تلاش و فعالیت چشمگیر او دلیل این است که او تنها برای خود کار نمی کند بلکه آنچنانکه قرآن می گوید للناس و برای همه انسانها تلاش می کند.

7 - مسائل جالب دیگری درباره عسل

این نکته امروز ثابت شده است که عسل هرگز فاسد نمی شود، یعنی از غذاهائی است که همیشه تازه و زنده بدست ما می رسد، و حتی ویتامینهای موجود خود را هرگز از دست نمی دهد، علت این موضوع را دانشمندان وجود پتاسیم می دانند که در آن بطور فراوان وجود دارد و مانع رشد میکربها است، و

علاوه بر آن دارای مقداری مواد ضد عفونی کننده مانند اسیدفورمیک نیز هست لذا عسل هم خاصیت جلوگیری از رشد میکرب دارد و هم میکرب کش است، و به همین جهت مصریان قدیم که از این خاصیت عسل آگاه بودند برای مومیائی کردن مردگان خود از آن استفاده می کردند!.

عسل را نباید در ظرفهای فلزی ذخیره کرد، این مطلبی است که دانشمندان به ما می گویند و جالب اینکه قرآن به هنگامی که از زنبوران عسل سخن می گوید می فرماید (**من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون**) یعنی خانه های زنبوران عسل را تنها در سنگها و چوبها خلاصه می کند.

نکته مهم دیگر اینکه برای رسیدن به خواص درمانی و بهداشتی عسل باید هرگز آنرا حرارت ندهند و به صورت پخته در میان غذاهای دیگر استفاده نکنند، بعضی معتقدند تعبیر قرآن به شراب (نوشیدنی) در مورد عسل اشاره به همین نکته که آنرا باید نوشید.

و نیز این نکته قابل ملاحظه است که نیش زنبوران عسل نیز خاصیت درمانی دارد البته زنبور عسل با آن طبع لطیفی که دارد بی جهت به کسی نیش نمی زند، این ما هستیم که آنها را تحریک کرده و به نیش زدن وادار می کنیم.

از جمله اینکه زنبوران عسل از بوی بد ناراحت می شوند و هر گاه صاحب زنبوران با دست آلوده و لباس بد بو به کندو نزدیک شود او را از نیش بی بهره نمی گذارند، مخصوصا اگر صاحب زنبوران قبلا دست خود را در کندوی دیگری کرده باشد و بوی کندوی بیگانه در دست او است، به مجرد اینکه دست در کندوی دیگری می کند به او حمله میکنند! و به همین جهت باید قبلا دست خود را کاملا بشوید.

البته زنبور به هنگامی که نیش بزند می میرد و بنابر این نیش زدن او یکنوع خودکشی است!، استفاده از نیش زنبور عسل برای بیماریهائی مانند رماتیسم، مالاریا، درد اعصاب و بعضی دیگر از امراض باید طبق برنامه‌های باشد که دانشمندان این فن بیان کرده اند، و گرنه نیش زنبوران عسل احیانا ممکن است زیان و حتی خطر هم داشته باشد!.

گزش یک یا چند زنبور معمولاً قابل تحمل است، ولی دویست تا سیصد عدد زنبور باعث مسمومیت و ناراحتی قلبی می شود و اگر تعدادشان به پانصد عدد برسد، موجب فلج دستگاه تنفسی و احتمالاً مرگ خواهد شد.

8 - زندگی عجیب زنبوران عسل

در گذشته کمتر و امروز بر اثر مطالعات پیگیر دانشمندان بسیار بیشتر، این نکته ثابت شده است که زنبوران عسل دارای زندگی بسیار منظم توأم با برنامه ریزی و تقسیم کار و مسئولیت و نظام بسیار دقیق است.

شهر زنبوران از پاکترین، منظمترین و پرکارترین شهرها است، شهری است که بر خلاف همه شهرهای انسانها، بیکار و فقیر ندارد و از تمدن درخشانی برخوردار است از افراد متخلف و وظیفه شناس در این شهر کمتر اثر دیده می شود، و اگر

زنبورانی ندرتا در بیرون کندو بر اثر سهل انگاری از گلهای بدبو و زیانبخش استفاده کنند در همان دروازه کندو بازرسی و ضمن یک محاکمه صحرائی محکوم به اعدام میگردند!.

(مترلینگ دانشمند زیستشناس بلژیکی که مطالعات فراوانی در رابطه با زندگی زنبوران عسل کرده، درباره نظام عجیبی که بر شهر آنها حکمفرما است چنین می گوید: ملکه (یا صحیحتر مادر کندو) در شهر زنبوران عسل آنطور که

ما تصور می کنیم فرمانفرما نیست، بلکه او نیز مثل سایر افراد این شهر مطیع قواعد و نظامات کلی می باشد.

ما نمی دانیم که این قوانین و نظامات از کجا وضع می شود، و به انتظار این هستیم شاید روزی بتوانیم به این موضوع پی ببریم، و واضح این مقررات را بشناسیم، ولی فعلا بطور موقت آنرا به نام (روح کندو) می خوانیم!

ملکه نیز مانند دیگران از روح کندو اطاعت می کند.

ما نمی دانیم روح کندو در کجاست؟ و در کدامیک از سکنه شهر عسل حلول کرده است؟

ولی میدانیم روح کندو شبیه به غریزه پرندگان نیست، و نیز می دانیم که روح کندو یک عادت و اراده کورکورانه نژاد زنبور عسل نمی باشد، روح کندو وظیفه هر یک از سکنه شهر را بر طبق استعدادشان معلوم می کند و هر کس را به یک کار می گمارد.

روح کندو به زنبوران مهندس و بنا و کارگر دستور می دهد خانه بسازند روح کندو در روز و ساعت معین به تمام سکنه شهر دستور می دهد که از شهر مهاجرت نمایند، و برای بدست آوردن مسکن و ماوای جدید، خود را بدست حوادث نامعلوم و انواع مشقتها بسپارند!

ما نمی توانیم بفهمیم قوانین شهر عسل که بوسیله روح کندو وضع شده در کدام مجمع شورا مطرح می گردد و تصمیم به اجرای آن می گیرند و کیست که فرمان حرکت را در روز معین صادر می کند؟

آری در کندو مقدمات مهاجرت برای اطاعت خدائی که سرنوشت زنبور عسل را در دست گرفته فراهم می شود).

اگر دانشمند مزبور به خاطر رسوباتی که از مکتب مادی گرایان در فکر او وجود داشته با ابهام از این مسأله سخن می گوید ما با توجه به راهنمایی قرآن، بسیار خوب درک می کنیم که این همه آوازه ها و برنامه ها از کجاست و تنظیم کننده و فرمان دهنده کیست؟!

چه تعبیر زیبایی قرآن دارد و اوحی ربک الی النحل...:(پروردگارت به زنبور عسل وحی و الهام فرستاد...)!

از این رساتر و جامعتر و گویاتر تصور نمی شود.

هر چند آنچه درباره زنبوران عسل ناگفته ماند بسیار بیش از آنست که گفتیم اما روش تفسیری ما اجازه نمی دهد که بیش از این مقدار، موضوع فوقرا دنبال کنیم.

ولی آیا همین مقدار که گفتیم برای پی بردن به عظمت پروردگار برای آنها که اهل فکر و اندیشه اند کافی نیست؟ آری ان فی ذلک لایة لقوم یتفکرون.

آیه (70) تا (72) و ترجمه

(والله خلقكم ثم يتوفئكم و منكم من یرد إلى أرذل العمر لکی لا یعلم بعد علم شیاً إن الله علیم قذیر) (70) (والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق فما الذین فضلوا برادی رزقهم علی ما ملکتم أیمنهم فهم فیہ سواً أفبنعمة الله یجحدون) (71) (والله جعل لکم من أنفسکم أزوجاً و جعل لکم من أزوجکم بنین و حفدة و رزقکم من الطیبت أ فبالبطل یؤمنون و بنعمت الله هم یکفرون) (72)

ترجمه:

70 - خداوند شما را آفرید، سپس شما را می میراند، بعضی از شما به سنین بالای عمر می رسند، بطوری که بعد از علم و آگاهی چیزی نخواهند دانست (و همه چیز را فراموش می کنند) خداوند عالم و قادر است.

71 - خداوند بعضی از شما را بر بعضی دیگر از نظر روزی برتری داد (چرا که استعدادها و تلاشهایتان متفاوت است) اما آنها که برتری داده شده اند حاضر نیستند، از روزی خود به بردگانشان بدهند و همگی مساوی گردند، آیا آنها نعمت خدا را انکار می کنند؟

72 - و خداوند برای شما از جنس خودتان همسرانی قرار داد و برای شما از همسرا

فرزندان و نوه ها، و از طیبات به شما روزی داد، آیا به باطل ایمان می آورند و نعمت خدا را انکار می کنند!

تفسیر:

سرچشمه تفاوت روزیها

از آنجا که در آیات گذشته بخشی از نعمتهای مهم الهی و مواهب گوناگونی که در جهان گیاهان و حیوانات آفریده شده است بیان گردید، تا از این راه مردم به آفریننده این همه نعمتها و نظام دقیق آنها آشنا شوند، آیات مورد بحث نیز از طریق دیگری مسأله اثبات خالق یکتا را تعقیب می کند و آن از طریق دگرگونی و تغییرات نعمتها است که از اختیار انسان بیرون است و نشان میدهد از ناحیه دیگری مقدر می شود.

نخست می گوید: خداوند شما را آفرید) (و الله خلقکم).

(سپس روح شما را می گیرد و مرگتان فرا می رسد (ثم یتوفاکم).

هم حیات از ناحیه او است، و هم مرگ، تا بدانید این شما نیستید که آفریننده مرگ و حیاتید.

مقدار طول عمر شما نیز در اختیارتان نیست، بعضی در جوانی یا نزدیک به پیری از دنیا می روند ولی بعضی از شما به بالاترین و بدترین سالیان عمر یعنی نهایت پیری باز می گردند) (و منکم من یرد الی ارذل العمر).

(و نتیجه این عمر طولانی آن خواهد شد که بعد از علم و دانش و آگاهی چیزی نخواهد دانست و همه را بدست فراموشی می سپارد (لکی لا یعلم بعد علم شیئا).

درست مانند آغاز عمر و سنین کودکی که یکپارچه نسیان بود و فراموشکاری و ناآگاهی، آری خداوند آگاه و قادر است) (ان الله علیم قدیر). همه قدرتها در اختیار او است و به هر مقدار که صلاح بداند میبخشد و به هر موقع که لازم ببیند می گیرد.

در آیه بعد نیز ادامه می دهد که حتی روزیهای شما بدست شما نیست، این خداوند است که بعضی از شما را بر بعض دیگر از نظر روزی برتری می دهد (و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق).

(اما آنها که برتری یافته اند به خاطر تنگ نظری حاضر نیستند از آنچه در اختیار دارند به بندگان مملوک خود بدهند و آنها را در اموال خویش شریک سازند تا آنها نیز با شما مساوی گردند (فما الذین فضلوا برادی رزقهم علی ما ملکتم ایمانهم فهم فیه سوء)).

بعضی از مفسران احتمال داده اند که این جمله اشاره به پاره ای از اعمال احمقانه مشرکان باشد که برای بتها و آلهه خود، سهمی از چهارپایان و کشت و زرع خود قائل بودند، در حالی که این سنگ و چوبهای بیارزش کمترین نقشی در زندگی آنها نداشتند، ولی حاضر نبودند همان را در اختیار بردگان بیچاره ای بگذارند که شب و روز به آنها خدمت می کردند.

آیا ایجاد تفاوت با عدالت سازگار است؟

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا ایجاد تفاوت و اختلاف از نظر رزق و روزی در میان مردم با اصول عدالت پروردگار و مساواتی که باید بر نظام جوامع بشری حاکم باشد، سازگار است؟

در پاسخ این سؤال باید به دو نکته دقیقاً توجه داشت:

1 - بدون شک اختلافی که در میان انسانها از نظر بهرههای مادی و درآمدها وجود دارد قسمت مهمش مربوط به تفاوت استعدادها و آنها است، این تفاوت استعدادها و روحانی که سرچشمه تفاوت در کمیت و کیفیت فعالیتها و اقتصادی می شود بهره بعضی را بیشتر و در آمد بعضی را کمتر می کند.

البته تردیدی نیست که گاهی صرفاً حوادثی که از نظر ما جنبه تصادف دارد سبب می شود که بعضی به مواهب بیشتری دست یابند، ولی اینها را میتوان امور استثنائی شمرد، آنچه پایه و ضابطه اصلی در غالب موارد است، همان تفاوت در کمیت یا کیفیت تلاشها است (البته موضوع بحث ما یک جامعه سالم و خالی از استثمار و بهره کشیهای ظالمانه است، نه جوامع منحرف که از قوانین آفرینش و نظام انسان برکنارند).

حتی کسانی را که گاهی ما آنها را انسانهای بی دست و پا و بیعرضهای می پنداریم و از اینکه درآمدهای قابل ملاحظهای دارند تعجب می کنیم اگر با دقت بیشتری دو جسم و روان و اخلاق آنها بیندیشیم و قضاوتهائی که از مطالعات سطحی سرچشمه میگیرد، دور بی فکنیم، خواهیم دید که آنها غالباً نقطه قوتی داشته اند که به جایی رسیده اند (باز تکرار می کنیم موضوع بحث ما جامعه سالمی است که از استثمار دور باشد).

به هر حال این تفاوت درآمدها از تفاوت استعدادهای سرچشمه می گیرد که آن هم نیز از مواهب الهی است، ممکن است در پارهای از موارد اکتسابی باشد ولی در پارهای از موارد نیز قطعاً غیر اکتسابی است، بنابر این حتی در یک جامعه سالم از نظر اقتصادی نیز تفاوت درآمدها غیر قابل انکار است، مگر اینکه بتوانیم انسانهای قالبی هم شکل و هم رنگ و هم استعداد بسازیم که هیچگونه تفاوتی با هم نداشته باشند و تازه اول درد سر و مشکلات است!

2 - بدن یک انسان، یا اندام یک درخت، یا یک بوته گل را در نظر بگیرید، آیا امکان دارد این ساختمان موزون با تساوی میان اعضا و اندامها از هر نظر پیدا شود؟ آیا قدرت مقاومت و استعداد ریشه درختان می تواند با گلبرگهای لطیف شکوفه ها، و استخوان پاشنه پا با پردههای ظریف شبکیه چشم از هر نظر

یکسان باشد؟ و اگر ما بتوانیم آنها را یکسان کنیم آیا فکر میکنید کار صحیحی انجام داده ایم؟!

اگر از (شعارهای) کاذب و خالی از (شعور) بگذریم، فرض کنید ما یک روز بتوانیم همان انسانها قالبی و خیالی از هر نظر بسازیم و کره زمین را از پنج هزار میلیون نفر انسان هم شکل و همقواره و هم ذوق و همفکر و همسان از هر نظر، درست مانند سیگارهایی که به یک کارخانه سفارش داده اند، پر کنیم.

آیا آن روز زندگی خوبی نصیب انسانها خواهد شد؟ مسلماً نه، جهنمی پیدا می شود که همه در آن در زحمت خواهند بود، همه به یکسو حرکت می کنند، همه یک چیز می خواهند همه یک پست می طلبند، همه یکنوع غذا را دوست دارند، و همه می خواهند یک کار واحد انجام دهند.

بدیهی است خیلی زود عمر چنین زندگی پایان می یابد و بفرض باقی بماند زندگی خسته کننده بی روح و یکنواختی خواهد بود که چندان تفاوتی با مرگ ندارد.

بنابر این وجود تفاوت در استعدادها و آنچه لازمه این تفاوت است، برای حفظ نظام جامعه و حتی برای پرورش استعدادهای مختلف، نهایت لزوم را دارد، و شعارهای کاذب هرگز نمی تواند جلو این واقعیت را بگیرد.

اما مبادا این سخن را چنین تفسیر کنید که ما جامعه طبقاتی و نظام استثمار و استعمار را با این سخن می پذیریم، نه، هرگز، منظور تفاوتهای طبیعی است و نه مصنوعی و تفاوتهایی است که در عین حال مکمل یکدیگر و معاون یکدیگر بوده باشند، نه سدی بر سر راه پیشرفت یکدیگر ایجاد کنند و به تجاوز و تعدی بپردازند.

اختلاف طبقاتی (توجه داشته باشید منظور از طبقات همان مفهوم اصطلاحی آن یعنی طبقه استثمار کننده و استثمار شونده است) هرگز موافق نظام آفرینش نیست، آنچه موافق و هماهنگ نظام آفرینش است، تفاوت استعدادها و تلاشها و کوششها است و میان این دو از زمین تا آسمان فرق است (دقت کنید).

و به تعبیر دیگر، تفاوت استعدادها باید در مسیر سازنده به کار افتد، درست مانند تفاوت ساختمان اعضا یک بدن، یا اندام یک گل، آنها در عین تفاوت معاون یکدیگرند، نه مزاحم یکدیگر.

کوتاه سخن اینکه: نباید تفاوت استعدادها و درآمدها باعث سوء استفاده در راه ایجاد جامعه طبقاتی گردد.

و به همین دلیل در پایان آیه مورد بحث میفرماید: آیا آنها نعمت خدا را انکار می کنند (ا فبنعمة الله یحذون).

اشاره به اینکه این تفاوتها در صورت طبعیش (نه صورت مصنوعی و ظالمانه)

از نعمتهای خدا است که برای حفظ نظام مجتمع بشری ایجاد شده است. آخرین آیه مورد بحث که مانند دو آیه گذشته با کلمه الله شروع می شود، و بیانگر نعمتهای خداوند است، اشاره به مواهب او از نظر نیروهای انسانی و معاونان و کمک کاران، و همچنین روزیهای پاکیزه، می کند، و این حلقه های سه گانه نعمت را که در این سه آیه ذکر شده تکمیل می نماید، یعنی از نظام حیات و مرگ، شروع کرده، سپس تفاوت روزیها و استعدادها را که نظام تنوع زندگی است بیان می کند، و با آیه مورد بحث که ناظر به نظام تکثیر مثل بشر، و روزیهای پاکیزه است پایان میگیرد.

می گوید: (خداوند برای شما از جنس خودتان همسرانی قرار داد) (والله جعل لكم من انفسكم ازواجاً).

همسرانی که هم مایه آرامش روح و جسمند و هم سبب بقا نسل. لذا بلافاصله اضافه می کند و از همسرانتان برای شما فرزندان و نوهها قرار داد (وجعل لكم من ازواجکم بنین و حفدة).

(حفدة) جمع (حافد) در اصل به معنی کسی است که بدون انتظار پاداش، با سرعت همکاری می کند، ولی در آیه مورد بحث به عقیده بسیاری از مفسران، منظور نوه ها است و بعضی خصوص نوه های دختری را گفته اند. بعضی دیگر معتقدند که بنون به فرزندان کوچک گفته می شود و حفده به فرزندان بزرگ که میتوانند کمک و همکاری کنند. و بعضی هر گونه معاون و کمککار را اعم از فرزندان و غیر فرزندان دانسته اند.

ولی معنی اول یعنی نوه ها در اینجا از همه، نزدیکتر به نظر می رسد، هر چند حفدة در اصل مفهومی چنانکه گفتیم، وسیع است. و به هر حال بی شک وجود نیروهای انسانی، همچون فرزندان و نوهها و همسران در اطراف هر کس، نعمت بزرگی برای او است، که هم از نظر معنوی او را حمایت می کنند و هم از نظر مادی.

سپس میفرماید: (خداوند از پاکیزهها به شما روزی داد) (ورزقکم من الطیبات).

(طیبات) در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه روزی پاکیزه را شامل می شود خواه جنبه مادی داشته باشد یا معنوی، جنبه فردی داشته باشد یا اجتماعی.

و در پایان به عنوان یک نتیجه گیری کلی از این بحث می گوید: آیا آنها با این همه آثار عظمت و قدرت خدا که مشاهده می کنند، و با این همه مواهبی که از ناحیه او به آنها ارزانی شده باز سراغ بتها می روند آیا به باطل ایمان می آورند و نعمت خداوند را انکار می کنند؟ (**ا فبالباطل يؤمنون و بنعمة الله هم يكفرون**).

این چه نوع قضاوتی است؟ و این چه برنامه نادرستی است؟ که انسان سر چشمه نعمتها را فراموش کرده و به سراغ موجودی برود که منشا کمترین اثری نیست و مصداق روشن باطل در تمام ابعاد است.

نکته ها:

1 - اسباب و سرچشمه های روزی

بدون شک - همانگونه که گفتیم - انسانها از نظر استعدادها و مواهب خداداد با هم متفاوتند، ولی با این حال آنچه پایه اصلی پیروزیها را تشکیل میدهد تلاش و سعی و کوشش آدمی است، آنها که سخت کوش ترند، پیروزترند، و آنها که تنبلتر و کم تلاشتند، محرومترند.

به همین دلیل قرآن، بهره انسان را متناسب با سعی او می شمرد و صریحا می گوید (**وان لیس للانسان الا ما سعی**) (نجم - 39).

و در این میان به کار بستن اصول تقوی و درستکاری و امانت و نظامات و قوانین الهی، و اجرای اصول عدل و داد، اثر فوق العاده عمیقی دارد، چنانکه قرآن می گوید: (**ولو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والارض**): اگر مردمی که در شهرها و آبادیهای روی زمین زندگی می کنند ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، درهای برکات از آسمان و زمین را به روی آنها می گشائیم! (اعراف - 96).

و نیز می گوید: (و من یتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب): کسی که تقوا را پیشه کند خداوند گشایشی برای او میدهد و از آنجا که گمان ندارد به او روزی میبخشد (سوره طلاق آیه 2 و 3).

و نیز به همین دلیل، نقش انفاق را در وسعت روزی یاد آور شده و می گوید: (ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم): اگر به خدا قرض الحسنه دهید یعنی در راه او انفاق کنید آن را برای شما مضاعف می گرداند (تغابن - 17). شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که در زندگی اجتماعی، از میان رفتن یک فرد یا یک گروه، زیانش متوجه همه اجتماع می گردد، و به همین دلیل نگهداری افراد و کمک به آنها بازده برای کل اجتماع دارد (گذشته از جنبه های معنوی و انسانی).

خلاصه اینکه اگر نظام حاکم بر اقتصاد جامعه، نظام تقوا و درستی و پاکی و تعاون و همکاری و انفاق باشد بدون شک چنین جامعه ای نیرومند و سربلند خواهد شد، اما اگر به عکس نظام استثمار و تقلب و چپاول و تجاوز و فراموش کردن دیگران باشد چنین جامعه ای از نظر اقتصادی نیز عقب مانده خواهد بود، و رشته زندگی مادی آنها نیز متلاشی می گردد.

لذا در روایات اسلامی، فوق العاده به مساله تلاش و کوشش توأم با تقوا برای کسب روزی اهمیت داده شده است، تا آنجا که امام صادق (علیه السلام) می فرماید: لا تكتسلوا فی طلب معاشکم فان آبائنا كانوا یرکضون فیها و یطلبونها: (در تحصیل روزی تنبلی نکنید زیرا پدران ما در این راه می دویدند و آنرا طلب می کردند). و نیز از همان امام بزرگوار می خوانیم: الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله: (کسی که برای خانواده خود، تلاش روزی می کند، مانند مجاهدان راه خدا است).

حتی دستور داده شده است که مسلمانان صبح هر چه زودتر از خانه خارج شوند و به دنبال تلاش برای زندگی بروند و از جمله کسانی که دعایشان هرگز به استجابت نمی رسد، کسانی هستند که تنی سالم دارند و گوشه خانه نشسته و تنها برای گشایش روزی دعا می کنند.

در اینجا این سؤال پیش می آید پس چرا در آیات و روایات بسیاری، روزی بدست خدا معرفی شده است و تلاش در راه آن مذموم است؟! در پاسخ این سؤال باید به دو نکته توجه داشت:

1 - دقت در منابع اسلامی نشان می دهد که آیات و یا روایاتی که در نظر سطحی و ابتدائی - چه در این بحث چه در بحثهای دیگر - متضاد به نظر می رسند، هر کدام به یکی از ابعاد مسأله ای که دارای بعدهای مختلفی است نظر دارند که غفلت از این ابعاد موجب توهم تناقض شده است.

آنجا که مردم با ولع و حرص هر چه شدیدتر به دنبال دنیا و زرق و برق جهان ماده می روند، و برای نیل به آن از هیچ جنایتی فروگذار نمی کنند، دستورات مؤکد و پشت سر هم وارد می شود و آنها را به ناپایداری دنیا و بی ارزش بودن مال و جاه توجه می دهد.

و آنجا که گروهی به بهانه زهد، دست از کار و کوشش و تلاش می کشند، اهمیت کار و کوشش به آنها گوشزد می شود، در حقیقت برنامه رهبران راستین نیز باید چنین باشد که جلو افراط و تفریطها را به طرز شایسته ای بگیرند.

آیات و روایاتی که تأکید می کند روزی دست خدا است، و سهم و بهره هر کسی را خدا تعیین کرده در حقیقت برای پایان دادن به حرص و ولع و دنیا پرستی، و فعالیت بی قید و شرط و بی حد و مرز برای کسب درآمد بیشتر است،

نه اینکه هدف آن خاموش کردن شعله های گرم و داغ نشاط کار و کوشش برای زندگی آبرومندانه و مستقل و خود کفا است.

و با توجه به این واقعیت، تفسیر روایاتی که می گوید: بسیاری از روزی ها است که اگر شما هم به دنبال آن نروید به دنبال شما می آید، روشن می شود.

2 - از نظر جهان بینی توحیدی همه چیز به خدا منتهی می شود، و یک خداپرست موحد راستین چیزی را از ناحیه خود نمی داند، بلکه هر موهبتی به او می رسد، سرچشمه آنرا از خدا می بیند و می گوید (بیدك الخير انك على كل شیء قدير): (کلید همه خوبیها و نیکیها بدست تو است و تو بر هر چیزی قادر و توانائی) (آل عمران - 26).

و به این ترتیب او باید در هر مورد توجه به این حقیقت داشته باشد که حتی فرآورده های سعی و کوشش و فکر و خلاقیت او نیز اگر درست بنگرد از طرف خدا است، و اگر یک لحظه نظر لطفش برگرفته شود همه اینها خاموش می گردد.

او به هنگامی که بر مرکب سوار می شود، (سبحان الذی سخر لنا هذا) می گوید (منزه است خداوندی که این را مسخر ما ساخت) او به هنگامی که به نعمتی برسد، سرود توحید را سر می دهد و می گوید: و ما بنا من نعمة فمناک: هر نعمتی داریم از تو است ای خدا و حتی هنگامی که یک گام مهم اصلاحی همچون پیامبران در مسیر نجات انسانها برمی دارد، می گوید: (وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب): (موفقیت من تنها از ناحیه خدا است، بر او توکل کردم، و به سوی او باز می گردم) (هود - 88).

ولی آنچه مسلم است در کنار همه این بحثها، اساس و پایه کسب روزی، تلاش و فعالیت صحیح و مثبت و سازنده و دور از هر گونه افراط و تفریط

است، و اما روزی هائی که بدون تلاش به انسان می رسد، جنبه فرعی دارد نه اساسی، و شاید به همین دلیل، علی (علیه السلام) در کلمات قصارش در درجه اول، روزی هائی را ذکر می کند که انسان به دنبال آن می رود سپس آنها که به دنبال انسان می آید: یا بن آدم! الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک: (ای فرزند آدم روزی دو گونه است یکی آن روزی که تو به دنبال آن می روی، و دیگری آن روزی که او به دنبال تو می آید).

2 - مواسات با دیگران

در آیات فوق اشارهای به تنگ نظری و بخل بسیاری از انسانها شده که آنها حاضر نیستند از مواهب بیشتری که در اختیار دارند به زیر دستان خود ببخشند (مگر آنانکه در مکتب تربیتی انبیاء و رهبران الهی، پرورش یافته اند). در ذیل همین آیات در روایاتی تأکید و توصیه به مسأله مساوات و مواسات شده است از جمله: در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیات فوق می خوانیم: (لا یجوز للرجل ان یخص نفسه بشیء من الماکول دون عیاله): (برای انسان سزاوار نیست که در خانه غذای اختصاصی داشته باشد، و از چیزی بخورد که خانواده او نمی خورد).

و نیز از ابو ذر نقل شده که می گوید از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: انما هم اخوانکم فاکسوهم مما تکسون، و اطعموهم مما تطعمون، فما رؤی عبده بعد ذلک الا و ردائه ردائه، و ازاره ازاره، من غیر تفاوت! (زیر دستان شما برادران شما هستند از آنچه می پوشید به آنها بپوشانید، و از آنچه می خورید به آنها اطعام کنید - ابو ذر بعد از این توصیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - کاری می کرد که ردا و لباس زیر دستانش با خودش کمترین تفاوتی نداشته باشد)!

از روایات فوق و همچنین از خود آیه که می گوید: (فهم فیه سوء) استفاده می شود که اسلام توصیه میکند که همه مسلمانان به عنوان یک برنامه اخلاق اسلامی با همه اعضا خانواده خود و کسانی که در زیر دست آنها قرار دارند، حتی الامکان مساوات را رعایت کنند، و در محیط خانواده و در برابر زیردستان هیچگونه فضیلت و امتیازی برای خود قائل نشوند.

آیه (73) و (74) و ترجمه

(و يعبدون من دون الله ما لا يملك لهم رزقا من السموت والارض شيئا ولا يستطيعون) (73) (فلا تضربوا لله الا مثال إن الله يعلم وأنتم لا تعلمون) (74)

ترجمه:

73 - آنها غیر از خدا موجوداتی را می پرستند که مالک روزی آنها از آسمانها و زمین نیستند و توانائی بر اینکار را ندارند.

74 - بنابراین برای خدا امثال (و شبیه) قائل نشوید، چرا که خدا می داند و شما نمی دانید.

تفسیر:

برای خدا شبیه قرار ندهید

در تعقیب بحثهای توحیدی گذشته، آیات مورد بحث، به مسأله شرک پرداخته و با لحنی پر از سرزنش و ملامت و توبیخ می گوید: (آنها غیر از خدا موجوداتی را پرستش می کنند که مالک روزی آنها از آسمان و زمین نیست، و کمترین نقشی در این زمینه ندارد) (و يعبدون من دون الله ما لا يملك لهم رزقا من السماوات والارض شيئا).

نه تنها مالک چیزی در این زمینه نیستند، بلکه (توانائی بر خلق و ایجاد و دسترسی به آنها نیز ندارند) (ولا يستطيعون).

اشاره به اینکه مشرکان به این گمان به دنبال پرستش بتها می رفتند که آنها را در سر نوشت و سود و زیان خود، مؤثر می پنداشتند، در حالی که می دانیم یکی از مهمترین مسائل زندگی انسان رزق و روزی او است، اعم از ارزاقی که

از آسمان نازل می شود (همچون قطرات حیاتبخش باران و اشعه زنده کننده آفتاب و مانند آن) و یا آنها که از زمین می روید و استخراج می گردد، هیچ یک از اینها در اختیار بتها نیست، آنها موجودات بی ارزشی هستند که هیچ اراده‌ای از خود ندارند، و تنها خرافات و تعصبات مملو از جهل است که به آنان نقشی داده است.

در حقیقت جمله (لا یستطیعون) دلیلی است برای جمله (لا یملکون) یعنی آنها مالک چیزی از روزیها نیستند به دلیل اینکه کمترین قدرتی برای خلقت یا حفظ آنها ندارند.

آیه بعد به عنوان یک نتیجه‌گیری می گوید اکنون که چنین است شما برای خدا امثال و شبیه و نظیر قائل نشوید (فلا تضربوا الله الامثال).

(چرا که خدا میداند و شما نمی دانید) (ان الله یعلم و انتم لا تعلمون).

بعضی از مفسران گفته اند جمله فلا تضربوا الله الامثال اشاره به منطقی است که مشرکان عصر جاهلی داشته اند (و شبیه آن در میان بعضی از مشرکان عصر ما نیز دیده می شود) آنها می گفتند ما اگر به سراغ بتها می رویم به خاطر این است که ما شایسته پرستش خدا نیستیم باید به سراغ بتها برویم که آنها مقربان درگاه او هستند! خداوند همانند یک پادشاه بزرگ است که وزراً و خاصان او به سراغ او می روند، ولی توده مردم که دسترسی به او ندارند به سراغ حواشی و خاصان و مقربانش خواهند رفت.

اینگونه منطقه ای زشت و غلط که گاهی در لباس یک مثل انحرافی مجسم می گردد یکی از خطرناکترین منطق ها است.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: (برای خداوند مثال ننید) یعنی مثالی که متناسب با افکار محدود و موجودات ممکن و مملو از نقائص است. شما اگر

توجه به احاطه وجودی خداوند نسبت به همه موجودات و لطف و مرحمت بی انتهای او و نزدیکی به خودتان میداشتید، تا آنجا که از شما به شما نزدیکتر است، هرگز برای توجه به خدا به وسائط متوجه نمی شدید.

خدائی که شما را دعوت به نیایش و سخن گفتن مستقیم با خودش کرده، و درهای خانهاش را شب و روز به روی شما باز گذارده، این خدا را نباید به پادشاه جبار مستکبری تشبیه کرد که درون قصرش خزیده و جز عده معدودی، راه به درون خانه او ندارند (فلا تضربوا لله الامثال).

در بحثهای صفات خدا مخصوصاً این نکته را متذکر شده ایم که یکی از خطرناکترین پرتگاههایی که در راه شناخت صفات او وجود دارد، پرتگاه تشبیه است، یعنی صفات او را با بندگان مقایسه کردن و شبیه دانستن، چرا که خدا وجودی است بی نهایت از هر نظر و دیگران وجودهایی هستند محدود از هر جهت و هر گونه تشبیه و تمثیل در اینجا مایه بعد و دوری از شناخت او می شود. حتی در آنجائی که ناچار می شویم ذات مقدس او را به نور و مانند آن تشبیه کنیم باید توجه داشته باشیم که این گونه تشبیهات، به هر حال ناقص و نارسا است، و تنها از یک جنبه قابل قبول است نه از تمام جهات! (دقت کنید).

در حالی که بسیاری از مردم توجه به این واقعیت ندارند، غالباً در دره تشبیه و قیاس سقوط می کنند، و از حقیقت توحید به دور میافتند و لذا قرآن کرارا هشدار می دهد، گاهی با جمله و لم یکن له کفوا احد چیزی شبیه او نمی باشد (سوره توحید - 4) و گاهی با جمله لیس کمثله شیء: هیچ چیز مانند او نیست (شوری - 11) و گاهی با جمله فلا تضربوا لله الامثال که در آیات فوق آمده است، مردم را به این واقعیت توجه می دهد. و شاید جمله ان الله یعلم و انتم لا

تعلّمون (خداوند می داند و شما نمی دانید) که در ذیل آیات فوق آمده نیز بیانگر همین موضوع است که مردم غالباً از اسرار صفات خدا بی خبرند.

آیه (75) تا (77) و ترجمه

(ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا يقدر على شيء و من رزقنه منا رزقا حسنا فهو ينفق منه سرا وجهرا هل يستون الحمد لله بل أكثرهم لا يعلمون) (75)

(و ضرب الله مثلا رجلين أحدهما أبكم لا يقدر على شيء و هو كل على مولئه أينما يوجهه لا يأت بخير هل يستوى هو و من يأمر بالعدل و هو على صراط مستقيم) (76) (و لله غيب السموت و الارض و ما أمر الساعة إلا كلمح البصر- أو هو أقرب إن الله على كل شيء قدير) (77)

ترجمه:

75 - خداوند مثالی زده: برده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست، و انسان (با ایمانی) را که رزق نیکو به او بخشیده است، و او پنهان و آشکار از آنچه خدا به او داده انفاق می کند، آیا این دو نفر یکسانند؟ شکر خدا را است، ولی اکثر آنها نمی دانند!

76 - و خداوند مثالی (دیگر) زده است: دو نفر را که یکی از آن دو گنگ مادر زاد است و قادر بر هیچ کاری نیست و سر بار صاحبش می باشد، او را به سراغ هر کاری بفرستد عمل خوبی انجام نمی دهد، آیا چنین انسانی با کسی که امر به عدل

و داد می کند و بر راه راست قرار دارد مساوی است؟

77 - غیب آسمانها و زمین از آن خداست (و او همه را میداند) و امر قیامت (به قدری آسان است) درست همانند چشم بر هم زدن، و یا از آن هم نزدیکتر است (چرا که خدا بر هر چیزی توانا است).

تفسیر:

دو مثال زنده برای مؤ من و کافر!

در تعقیب آیات گذشته که از ایمان و کفر و مؤ منان و مشرکان سخن می گفت در آیات مورد بحث با ذکر دو مثال زنده و روشن، حال این دو گروه را مشخص می کند:

در نخستین مثال، مشرکان را به برده مملوکی که توانائی هیچ چیز را ندارد، و مؤ منان را به انسان غنی و بی نیازی که از امکانات خود همگان را بهره‌مند می‌سازد تشبیه می کند، و می گوید: خداوند برده مملوکی را به عنوان مثال ذکر میکند که قادر بر هیچ چیز نیست! (ضرب الله مثلا عبدا مملوكا لا يقدر على شيء) (ع).

نه قدرت تکوینی چندانی دارد، زیرا در چنگال مولایش همیشه اسیر است، و از هر نظر محدود، و نه قدرت تشریعی، زیرا حق تصرف در اموال خود (اگر اموالی داشته باشد) و همچنین سایر قرار دادهای مربوط به خویش را ندارد. آری بنده بندگان خدا بودن، نتیجهای جز اسارت و محدودیت از هر نظر نخواهد داشت.

و در مقابل آن انسان با ایمانی را مثل میزند که به او رزق حسن و انواع روزیها و مواهب پاکیزه بخشیده است (و من رزقناه منا رزقا حسنا).

این انسان آزاده با داشتن امکانات فراوان پنهان و آشکار از آنچه در اختیار دارد انفاق میکند (و هو ينفق منه سرا وجهرا).

آیا این دو نفر یکسانند؟! (هل يستوون).

مسلمان نه، بنابر این همه حمد و ستایش مخصوص خداست (الحمد لله).

خداوندی که بندهاش آزاده و پر قدرت و پر بخشش است، نه از آن بتها که
بندگانسان آنچنان ناتوان و محدود و بی قدرت و اسیرند! ولی اکثر آنها (مشرکان
) نمی دانند (بل اکثرهم لا یعلمون).

دگر بار مثال گویای دیگری برای بندگان بت، و مؤمنان راستین میزند و آنها
را به ترتیب به گنگ مادرزادی که در عین حال برده و ناتوان است، و یک
انسان آزاده گویا که دائما به عدل و داد دعوت میکند و بر صراط مستقیم قرار
دارد تشبیه می نماید، می فرماید:

(خداوند دو مرد را مثل زده است، که یکی از آنها گنگ مادر زاد است و قادر
بر هیچ کاری نیست) (و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شی
ء).

(او در عین برده بودن سرباری است برای مولا و صاحبش) (وهو کل علی
مولاه).

به همین دلیل او را به دنبال هر برنامه‌های بفرستد توانائی بر انجام کار خوبی
ندارد (اینما یوجهه لا یات بخیر).

به این ترتیب او دارای چهار صفت کاملا منفی است: گنگ مادر زاد بودن
ناتوانی مطلق، سربار صاحبش بودن، و هنگامی که به دنبال کاری فرستاده شود،
هیچ گام مثبتی بر نخواهد داشت.

این صفات چهارگانه که در عین حال علت و معلول یکدیگرند، ترسیمی از
یک انسان، صددرد منفی است، که وجودش، منشا هیچ خیر و برکتی نمی
باشد، و سربار جامعه و یا خانواده خویش است.

(آیا چنین کسی با آنکس که زبان گویا و فصیح دارد، و مرتبا به عدل و داد دعوت می کند، و بر جاده صاف، و راه راست قرار دارد، مساوی است؟! (هل یستوی هو و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم) .

گرچه در اینجا بیش از دو صفت بیان نشده: دعوت مستمر به عدل و داد و داشتن روش مستقیم و برنامه صحیح و خالی از هر گونه انحراف، ولی این دو صفت خود بیانگر صفات دیگری است، آیا کسی که دائما دعوت به عدل و داد میکند، ممکن است شخصی گنگ یا ترسو و بی شخصیت بوده باشد؟ نه هرگز، چنین کس زبانی گویا، و منطقی محکم و اراده‌ای نیرومند و شجاعت و شهامت کافی دارد.

آیا کسی که همواره بر صراط مستقیم گام میزند، انسان بی دست و پا و ناتوان و بیهوش و کم عقل است؟ هرگز، مسلما شخصی است کنجکاو، باهوش، پر تدبیر و با استقامت.

مقایسه این دو فرد با هم، بیانگر فاصله زیادی است که در میان طرز فکر بت پرستی و خدا پرستی وجود دارد و روشن کننده تفاوت این دو برنامه و پرورش یافتگان این دو مکتب است.

و از آنجا که غالبا دیدهایم قرآن، بحثهای مربوط به توحید و مبارزه با شرک را با مسائل مربوط به معاد و دادگاه بزرگ قیامت می آمیزد، در اینجا نیز بعد از گفتاری که در آیات قبل در زمینه شرک و توحید گذشت، به سراغ معاد میروود و به پاسخ قسمتی از ایرادات مشرکان پرداخته، نخست می گوید: خداوند غیب آسمانها و زمین را میداند (ولله غیب السماوات و الارض) .

گویا این پاسخی است به ایرادی که منکران معاد جسمانی داشته اند و می گفتند هنگامی که ما مردیم و ذرات خاک مادر هر گوشه‌های پراکنده شد، چه کسی از آنها آگاهی دارد که جمع آوریشان کند؟

به علاوه به فرض که ذرات آنها جمع آوری شود و به حیات باز گردند چه کسی است که از اعمال آنها که بدست فراموشی سپرده شده است آگاه باشد و پرونده آنها را مورد رسیدگی قرار دهد؟!

آیه فوق در یک جمله این سؤال را در همه ابعادش پاسخ می گوید که خدا غیب همه آسمانها و زمین را میداند، او همه جا همیشه حاضر است، بنابر این اصولا غیب و پنهانی برای او مفهوم ندارد، همه چیز برای او شهود است و این تعبیرات مختلف با مقایسه به وجود ما است و هماهنگ با منطق ما:

سپس اضافه میکند: امر قیامت بقدری آسان است درست همانند یک چشم بر هم زدن و یا از آن هم نزدیکتر! (و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب).

و این در واقع اشاره به ایراد دیگری از منکران معاد است که می گفتند: چه کسی توانائی بر این کار دارد، این کار کار فوق العاده مشکلی است، قرآن در پاسخ آنها می گوید: برای شما که قدرت ناچیزی دارید این برنامه مشکل به نظر می رسد اما برای خداوندی که قدرتش بی پایان است آنقدر ساده است همانند یک چشم بر هم زدن شما که هم سریع است و هم بسیار آسان!

جالب اینکه بعد از بیان تشبیه قیامت به یک نگاه سریع یا چشم بر هم زدن، جمله او (هو اقرب) (یا از این نزدیکتر) را بیان می کند، یعنی حتی تشبیه به نگاه سریع به خاطر تنگی بیان است، به گونه‌ای سریع است که اصلا زمان

برای آن مطرح نیست، و اگر تعبیر به (کلمح البصر) شده به خاطر آن است که کوتاهترین زمان در منطق شما این است.

به هر حال این دو جمله اشارهای است زنده و گویا به قدرت بیانت‌های خداوند مخصوصا در زمینه مساله معاد و رستاخیز انسانها، لذا در پایان آیه می‌فرماید چون خدا بر هر چیزی تواناست (ان الله علی کل شیء قدیر).

نکته ها:

1 - انسانهای آزاده و اسیر!

بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند مساله توحید و شرک، یک مسأله صرفا اعتقادی و ذهنی نیست، بلکه در تمام زندگی انسان اثر میگذارد و همه را به رنگ خود در می‌آورد، توحید در هر قلبی جوانه زند موجب حیات آن قلب، و عامل رشد و شکوفائی آن است، چرا که توحید افق دید انسان را آنچنان گسترده میکند که به بی نهایت پیوندش میزند.

اما به عکس، شرک انسان را در جهانی فوق العاده محدود، جهان بتهای سنگی و چوبی و یا بشرهای ضعیف بت گونه فرو می‌برد، و دید و درک و همت و توانائی و تلاش انسان را به همین رنگ و در همین ابعاد قرار می‌دهد. در آیات فوق، این واقعیت در لباس مثال چنان زیبا بیان شده که رساتر از آن ممکن نیست.

مشرک (ابکم) است، گنگ است، گنگ مادر زاد، که عملش از ضعف فکر و نداشتن منطق عقلی حکایت میکند، و به خاطر اسارت در چنگال شرک توانائی بر هیچ کار مثبتی ندارد (لا یقدر علی شیء).

او یک انسان آزاده نیست بلکه اسیر چنگال خرافات و موهومات است.

و به خاطر همین صفات، سربار جامعه، محسوب میشود، چرا که مقدرات خود را بدست بتها و یا انسانهای استعمارگر میپردازد.

او همیشه وابسته است، و تا طعم توحید که آئین آزادگی و استقلال است بچشد از این وابستگی بیرون نمی آید و هو کل علی مولاه.

او با این طرز تفکر در هر مسیری گام بگذارد، ناکام خواهد بود، و به هر سو روی آورد خیری نصیبش نخواهد شد (اینما یوجهه لایات بخیر).

چقدر میان یک چنین انسان کوتاه فکر و خرافی و اسیر و ناتوان و فاقد برنامه با انسان آزاده شجاعی که نه تنها خود اصول دادگری را بکار می بندد، بلکه دائماً در جامعه خود منادی عدل و داد است، فاصله وجود دارد؟! علاوه بر این او به خاطر داشتن تفکر منطقی و هماهنگی با نظام توحیدی آفرینش، دائماً بر جاده مستقیم که نزدیکترین جادهها است گام بر میدارد، به سرعت به مقصود میرسد، و سرمایه های وجودی خویش را در راههای کج و انحرافی نابود نمی کند.

کوتاه سخن اینکه توحید و شرک تنها یک عقیده نیست، یک الگوی کامل برای تمام زندگی است، یک برنامه وسیع و گسترده است که فکر و اخلاق و عواطف و زندگی فردی و اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را در بر می گیرد، و مقایسه عربهای مشرک عصر جاهلیت با مسلمانان موحد آغاز اسلام می تواند ترسیم روشنی از این دو برنامه و مسیر باشد.

همانها که تا دیروز آنچنان گرفتار جهل و تفرقه و انحطاط و بدبختی بودند، که غیر از محیط محدود مملو از فقر و فساد خود را نمی شناختند، پس از آنکه گام در وادی توحید نهادند از چنان وحدت و آگاهی و قدرتی برخوردار شدند که سراسر جهان متمدن آن روز را در زیر بال و پر گرفتند.

2 - نقش (عدالت) و (راستی) در زندگی انسانها

جالب اینکه در آیات فوق از میان تمام برنامه های موحدان انگشت روی دعوت به عدل و گام نهادن بر جاده مستقیم گذارده شده است، و این نشان میدهد که ریشه اصلی خوشبختی یک انسان یا یک جامعه انسانی در این دو است: داشتن برنامه صحیحی که نه شرقی باشد و نه غربی، نه منحرف به چپ و نه به راست، و سپس دعوت به اجرای اصول عدالت آنها نه به صورت یک برنامه موقت بلکه همانگونه که جمله یامر بالعدل می گوید (با توجه به اینکه فعل مضارع معنی استمرار را میرساند) یک برنامه مستمر و همیشگی باشد.

3 - در روایتی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده در تفسیر آیات فوق میخوانیم الذی یامر بالعدل امیر المؤمنین و الائمة (صلوات الله علیهم): کسی که دعوت به عدل میکند، امیر مؤمنان و امامانند.

بعضی از مفسران جمله (من یامر بالعدل) را به حمزه و عثمان بن مظعون و یا (عمار) و (ابکم) را به ابی بن خلف و ابو جهل مانند آنها تفسیر کرده اند. روشن است که همه اینها از قبیل بیان مصداقهای واضح و مهم میباشد و هرگز دلیل بر انحصار نیست، این تفسیرها ضمنا مشخص میکند که آیات فوق در صدد بیان تشبیهی برای مشرکان و مؤمنان است نه بتها و خداوند.

آیه (78) تا (83) و ترجمه

(والله أخرجكم من بطون أمهتكم لا تعلمون شيا و جعل لكم السمع والا
بصر والا فدة لعلكم تشكرون) (78) (ألم يروا إلى الطير مسخرت في جو السماء
ما يمسكهن إلا الله إن في ذلك لآيات لقوم يؤمنون) (79) (والله جعل لكم
من بيوتكم سكنا و جعل لكم من جلود الا نعم بيوتا تستخفونها يوم ظعنكم و
يوم إقامتكم و من أصوافها و أوبارها و أشعارها أثنا و متعا إلى حين) (80) (و
الله جعل لكم مما خلق ظللا و جعل لكم من الجبال أكننا و جعل لكم سربيل
تقيكم الحر و سربيل تقيكم بآسكم كذلك يتم نعمته عليكم لعلكم
تسلمون) (81) (فإن تولوا فإنما عليك البلغ المبين) (82) (يعرفون نعمت الله
ثم ينكرونها و أكثرهم الكفرون) (83)

ترجمه:

78 - و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ
نمیدانستید، اما برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد، تا شکر نعمت او را بجا
آورید.

79 - آیا آنها به پرندگانی که بر فراز آسمان تسخیر شده‌اند نظر نمی‌کنند؟
هیچکس جز خدا آنها را نگاه نمی‌دارد، در این نشانه‌هایی است (از عظمت و
قدرت خدا) برای کسانی که ایمان دارند.

80 - و خدا برای شما از خانه‌هایتان محل سکونت (و آرامش) قرار داد، و
از پوست چهارپایان نیز برای شما خانه‌هایی قرار داد که کوچ کردن و روز
اقامتتان به آسانی می‌توانید آنها را جابجا کنید، و از پشم و کرک و موی آنها
اثاث و متاع (وسایل مختلف زندگی) تا زمان معینی قرار داد.

81 - خداوند از آنچه آفریده سایه هائی برای شما قرار داده، و از کوهها پناهگاههائی، و برای شما پیراهنهائی آفریده که شما را از گرما (و سرما) حفظ میکند، و پیراهنهائی که حافظ شما به هنگام جنگ است، اینگونه نعمتهایش را بر شما کامل میکند تا تسلیم فرمان او شوید.

82 - (با این همه) اگر روی برتابند (نگران مباش) تو فقط وظیفه ابلاغ آشکار داری.

83 - (ولی) آنها نعمت خدا را می شناسند سپس آن را انکار میکنند و اکثرشان کافرند.

تفسیر:

انواع نعمتهای مادی و معنوی

بار دیگر قرآن به عنوان یک درس توحید و خداشناسی به مساله نعمتهای گوناگون پروردگار باز می گردد، و در این بخش از نعمتها نخست به نعمت علم و دانش و ابزار شناخت اشاره کرده، می گوید: خداوند شما را از شکم مادران بیرون فرستاد در حالی که هیچ نمیدانستید (و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا). البته در آن محیط محدود و تاریک و وابسته، این

تحمل بود، ولی به هنگامی که در فراخنای این عالم پهناور گام گذاردید، دیگر ادامه آن جهل امکان پذیر نبود، لذا ابزار درک حقایق و شناخت موجودات، یعنی گوش و چشم و عقل در اختیار شما گذارد (و جعل لکم السمع والابصار والافئدة).

تا این نعمتهای بزرگ را درک کنید، و حس شکرگزاری شما در برابر بخشنده اینهمه موهبت تحریک گردد شاید شکر او را بجای آورید (لعلکم تشکرون).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - انسان در آغاز هیچ علمی نداشت

این آیه به وضوح می گوید انسان در آغاز تولد، مطلقاً علمی نداشته، بنابر این هر چه کسب کرده بعد از تولد و بوسیله ابزاری که خدا در اختیارش قرار داده بوده است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه قرآن می گوید به هنگام خارج شدن از محیط جنین هیچ چیز نمیدانستید در حالی که ما دارای یک سلسله علوم فطری هستیم، مانند آگاهی از توحید و خداشناسی و همچنین مسائل بدیهی (مثل عدم اجتماع نقیضین و یا اینکه مثلاً کل از جزء بزرگتر است و یا در مسائل اجتماعی و اخلاقی مانند حسن عدالت و قبح ظلم، و امثال اینها) همه اینها علمی هستند که در نهاد ما از آغاز قرار داشته و با ما از مادر متولد شده است، پس چگونه قرآن می گوید در آغاز تولد هیچ نمیدانستید.

آیا حتی علم ما به وجود خویشتن که علم حضوری محسوب میشود نیز وجود نداشت و از طریق سمع و بصر و افتده (گوش و چشم و عقل) بدست آمد؟ در پاسخ این سؤال میگوئیم: بدون شک حتی این علوم بدیهی و ضروری و فطری در آن لحظه به صورت فعلیت در انسان نبود، تنها استعداد و قوه آن در نهاد آدمی وجود داشت، و به تعبیر دیگر، ما، در لحظه تولد از همه چیز غافل بودیم حتی از خویشتن خویش، ولی درک بسیاری از حقایق به صورت بالقوه در ما نهفته بود، کم کم چشم ما قدرت بینائی پیدا کرد و گوش قدرت شنوائی، و عقل قدرت درک و تجزیه و تحلیل یافت و ما از این مواهب سه گانه الهی بهره مند شدیم، نخست تصورات بسیاری از اشیاء را از طریق حس درک کردیم، و

آنها به عقل سپردیم سپس از آنها مفاهیم کلی، و کلی تر، ساختیم و از طریق تعمیم و تجرید به حقایق عقلی دست یافتیم.

قدرت تفکر ما به جایی می رسد که از خویشتن (به عنوان یک علم حضوری آگاه می شویم) سپس علوم و دانشهایی که بصورت بالقوه در نهاد ما بود، جان می گیرد و فعلیت پیدا می کند، و ما این علوم بدیهی و ضروری را پایه ای قرار می دهیم برای شناخت علوم نظری و غیر بدیهی.

بنابر این عمومیت و کلیت آیه که می گوید: در آغاز تولد هیچ نمی دانستید تخصیص و استثنائی بر نداشته است.

2 - نعمت ابزار شناخت.

بدون شک هرگز عالم خارج به درون وجود ما راه نمی یابد، بلکه تصویر و ترسیم و اشکالی از آن با وسائلی در روح ما نقش می بندد، و به این ترتیب همیشه شناخت ما نسبت به جهان خارج به وسیله ابزاری صورت می گیرد که او همه مهمتر سمع و بصر (چشم و گوش) است.

این ابزار آنچه را از خارج دریافته اند به ذهن و فکر ما منتقل می سازند و ما با نیروی عقل و اندیشه آنها در می یابیم و به تجزیه و تحلیل آن می پردازیم: به همین دلیل در آیه فوق، پس از بیان عدم آگاهی مطلق انسان به هنگام گام نهادن در این جهان، می فرماید: خداوند چشم و گوش و دل را در اختیارشان گذاشت (تا حقایق هستی را دریابید).

و اگر می بینیم نخست از (گوش) نام می برد و سپس از (چشم)، با اینکه چشم ظاهراً دایره فعالیت وسیعتری دارد شاید به خاطر آنست که در نوزاد نخست فعالیت گوش شروع می شود و بعد از مدتی چشمها قدرت دید را پیدا می کنند، زیرا چشم در عالم رحم مادر که تاریکی مطلق بر آن حکومت می کند

در آغاز تولد آمادگی برای پذیرش اشعه نور ندارد، و به همین دلیل بعد از تولد غالباً بسته است، تدریجاً به نور عادت می کند، و قدرت دید در آن زنده می شود، در حالی که گوش انسان به اعتقاد بعضی حتی در عالم جنین کم و بیش قدرت شنوائی دارد و آهنگ قلب مادر را می شنود و به آن عادت می کند!

از این گذشته انسان با چشم، تنها امور حسی را می بیند در حالی که گوش وسیله ای است برای تعلیم و تربیت در همه زمینه ها، زیرا از طریق شنیدن کلمات به همه حقایق اعم از آنچه در دایره حس است و آنچه بیرون از دایره حس آشنا می گردد، در حالی که چشم این وسعت عمل را ندارد، درست است که انسان با خواندن کلمات از طریق چشم می تواند به این مسائل آشنا شود اما میدانیم خواندن و سواد در مورد همه انسانها جنبه عمومی ندارد، در حالی که شنیدن کلمات عمومی است.

اما اینکه چرا (سمع) به صورت مفرد ذکر شده و ابصار (جمع بصر) به صورت جمع؟ دلیل آنرا در جلد اول ذیل آیه 7 سوره بقره بیان کرده ایم. این نکته نیز قابل توجه است که فؤاد گرچه به معنی قلب (عقل) آمده است، ولی این تفاوت را با قلب دارد، که در معنی فؤاد، جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است.

راغب در (مفردات) می گوید: (الفواد كالقلب لكن يقال له فواد اذا اعتبر فيه معنى التفود ای التوقد): (فواد مانند قلب است، و لكن این کلمه

در جائی گفته می شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد (و مسلماً این موضوع پس از تجربه کافی به انسان دست می دهد، و به هر حال گرچه ابزار شناخت منحصر به این دو، یا این سه، نیست) ولی مسلماً مهمترین ابزار همین ها است.

زیرا علم انسان یا از طریق (تجربه) حاصل می شود یا استدلالات عقلی اما تجربه بدون استفاده از چشم و گوش امکان ندارد، و اما استدلالات عقلی از طریق فؤاد یعنی عقل صورت می گیرد.

3 - تا شکر او را بجای آورید (لعلکم تشکرون).

از آنجا که نعمت ابزار شناخت برترین نعمتی است که به انسان داده شده است، چرا که نه تنها با چشم و گوش، آثار خدا را در پهنه هستی می نگرد و سخنان رهبران الهی را می شنود و با دل درک و تجزیه و تحلیل می کند، بلکه در زندگی مادی او نیز هر گونه پیشرفت و ترقی و تکامل مرهون این سه وسیله است، لذا بلافاصله بعد از آن با جمله (لعلکم تشکرون) اهمیت این سه موضوع را یادآور می شود، یعنی این وسائل را به شما داد تا عالم و آگاه شوید و سپس شکر اینهمه آگاهی و علم و دانش که بزرگترین امتیاز شما از حیوانات است بجای آورید، و بدون شک هیچ انسانی قادر بر ادای شکر این سه نعمت بزرگ نیست جز اینکه عذر تقصیر به درگاه خدا آورد!

در آیه بعد اسرار عظمت خدا را در پهنه هستی همچنان ادامه می دهد و می گوید: آیا آنها به پرندگانی که بر فراز آسمان حرکت دارند نظر نیفکندند؟ (الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء).

(جو) در لغت به معنی (هوا) است (آنچنان که راغب در مفردات می گوید) و یا قسمتی از هوا که از زمین دور است (آنچنان که در تفسیر مجمع البیان و المیزان و آلوسی آمده است) می باشد.

و از آنجا که طبیعت اجسام، جذب شدن به سوی زمین است، حرکت پرندگان در بالای زمین را با عنوان مسخرات (تسخیر شده ها) بیان کرده است،

یعنی خداوند نیروئی در بال و پر آنها و خاصیتی در هوا قرار داده است که به آنها این امکان را می دهد که بر خلاف قانون جاذبه به هوا پرواز کنند.

سپس اضافه می کند هیچکس جز خدا آنها را این چنین نگه نمی دارد (ما یمسکهن الا الله).

درست است که خاصیت طبیعی بالها و عضلاتی که در آن آفریده شده و شکل مخصوص پرندگان و ویژگیهایی که در هوا موجود است، دست بدست هم داده و به پرندگان امکان پرواز می دهند، ولی چه کسی این شکل و خواص را آفریده؟ و این نظام دقیق و حساب شده را مقرر داشته؟ آیا طبیعت کور و کر؟ یا کسی که از تمام خواص فیزیکی اجسام آگاه است و علم بی پایانش به همه اینها احاطه دارد؟

و اگر می بینیم این امور به خدا نسبت داده می شود، به خاطر همان است که سرچشمه آن از او است، و این تعبیر که خواص اسباب و علل را به خدا نسبت می دهد در قرآن فراوان است.

و در پایان آیه می فرماید: در این امر نشانه هائی است از عظمت و قدرت خدا برای کسانی که ایمان دارند (ان فی ذلك لآیات لقوم یؤمنون).

یعنی با چشم کنجکاو و حقیقت جو، این امور را می نگرند و به تجزیه و تحلیل آن می پردازند و در پرتو آن ایمانشان قویتر و راسختر می گردد.

نکته ها:

1 - اسرار پرواز پرندگان در پهنه آسمان

درک این مساله آسان است که چرا بسیاری از شگفتیهای جهان هستی در نظر ما زیاد جلوه نمی کند؟ زیرا همیشه آن را دیده ایم و به آن خو گرفته ایم، و این عادت و خو گرفتن در حقیقت حجابی شده است که بر این صحنه های

شگفت انگیز افتاده، به همین دلیل اگر بتوانیم ذهن خود را از آنچه به آن خو گرفته‌ایم تخلیه کنیم، شگفتیهای فراوانی در اطراف خود مشاهده خواهیم کرد. مساله پرواز پرندگان از همین قبیل است، جسم سنگین بر خلاف قانون جاذبه به آسانی حرکت کند، آنچنان سریع بالا برود که در چند لحظه از نظرها ناپدید گردد، این مساله ساده ای نیست.

اگر روی ساختمان پرندگان از هر نظر دقت کنیم خواهیم دید که تمام وجود آنها برای پرواز هماهنگ است: ساختمان دوکی شکل آنها که مقاومت هوا را بر بدنشان به حداقل می رساند، پره‌های سبک و تو خالی آنها به اضافه سینه پهنشان که به آنها امکان سوار شدن بر امواج هوا می دهد، ساختمان مخصوص بالها که نیروی بالا بر را در آنها ایجاد می کند.

و ساختمان مخصوص دمها که برای مانور دادن و حرکت سریع به چپ و راست و بالا و پائین (مانند دم هواپیما) به آنها کمک می کند، و هماهنگی قدرت دید و سایر حواس که آنها را در این برنامه یاری می دهد، همه اموری هستند که امکان پرواز سریع را برای پرندگان فراهم می سازند.

از همه اینها گذشته پرورش جنین به صورت جداگانه از مادر (از طریق تخمگذاری) سبب می شود که سنگینی دوران بارداری که مسلماً مانعی برای پرواز است، از آنها برداشته شود، و امور فراوان دیگر که هر کدام دقیقاً از نظر فیزیکی عامل مؤثری است برای پرواز.

این مجموعه، نشان می دهد که علم و قدرت فوق العاده ای در پیدایش آن به کار رفته است و به گفته قرآن (ان فی ذلك لآیات لقوم یؤمنون).

شگفتیهای جهان پرندگان بیش از آنست که در یک کتاب و چند کتاب بگنجد هم اکنون پرندگان زیادی را بنام پرندگان مهاجر می شناسیم که برای

ادامه حیات خود به نقاط مختلف جهان سفر می کنند، حتی گاهی فاصله میان قطب شمال و جنوب را که فاصله ای است بسیار طولانی می پیمایند، و در این سفر دور و دراز از وسیله های راهنمایی مرموزی استفاده می کنند، و در پرتو آن می توانند راه خود را از میان کوهها و دشتها و دره ها و دریاها، حتی در روزهای ابری و احیاناً شبهای تاریک که هیچ انسانی قادر به پیدا کردن راهش نیست پیدا کنند، گاهی بر فراز آسمان در خوابند و پرواز می کنند! گاهی هفته ها بدون یک لحظه توقف شب و روز به پرواز ادامه می دهند بی آنکه نیاز به غذا داشته باشند! زیرا قبل از شروع به حرکت با یک الهام درونی، بیش از اندازه غذا می خورند، و این غذاها به صورت چربیها در اطراف بدن آنها ذخیره می شود همچنین اسرار دیگری که پرندگان در ساختن خانه، تربیت فرزندان، مبارزه با دشمنان، پیدا کردن غذاهای لازم، همکاری با یکدیگر و حتی تعاون و همزیستی با غیر جنس خود و مانند اینها که هر کدام داستان طولانی دارد.

آری همانگونه که در آیه فوق خواندیم هر یک از اینها نشانه هائی است از عظمت پروردگار و علم و قدرت بی پایانش.

2 - پیوند آیات

بدون شک میان آیه فوق که از پرواز پرندگان سخن می گوید و آیه قبل و بعد آن، این پیوند وجود دارد که همگی از نعمتهای خدا در جهان آفرینش و ابعاد و قدرت و عظمت او سخن می گویند، ولی این احتمال نیز چندان دور نیست که ذکر پرواز پرندگان به دنبال بیان ابزار شناخت اشاره لطیفی به این نکته باشد که پرواز این پرندگانرا در جهان محسوس با پرواز اندیشه ها در جهان نامحسوس تشبیه کند که هر کدام با ابزاری که دارند در جو مخصوص به خودشان به پرواز در می آیند.

علی (علیه السلام) در خطبه شقشقیه می فرماید ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر: سیلاب علم و دانش از کوهسار وجودم سرازیر می شود، و اندیشه های دور پرواز به قله آن نمی رسد!

و در کلمات قصارش در بیان فضیلت مالک اشتر آن افسر جانباز می خوانیم: لا یرتقیه الحافر و لا یوفی علیه الطائر: هیچ مرکبی نمی تواند از کوهسار وجودش بالا رود و هیچ پرنده اندیشه به اوج او راه نمی یابد.

همانگونه که در آغاز این سوره گفتیم یکی از نامهای این سوره، سوره نعمتها است به خاطر اینکه به نعمتهای گوناگون مادی و معنوی پروردگار که بالغ بر پنجاه نعمت می شود در این سوره اشاره شده است، تا هم دلیلی بر شناسائی ذات پاک او باشد و هم انگیزه ای بر شکر نعمتش.

در سومین آیه مورد بحث نیز مساله ادامه یافته، می فرماید: خداوند برای شما از خانه هایتان محل سکونت قرار داد (و الله جعل لکم من بیوتکم سکنا).

و حقا نعمت مسکن از مهمترین نعمتهائی است که تا آن نباشد، بقیه گوارا نخواهد بود.

کلمه (بیوت) جمع (بیت) به معنی اطاق یا خانه است، و ماده بیتوته که این کلمه از آن گرفته شده است در اصل به معنی توقف شبانه می باشد، و از آنجا که انسان از اطاق و خانه خود بیشتر برای آرامش در شب استفاده می کند، کلمه بیت به آن اطلاق شده است.

توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن نمی گوید: خانه شما را محل سکونتتان قرار داد بلکه با ذکر کلمه (من) که برای تبعیض است می گوید: قسمتی از خانه و اطاقهای شما را محل سکونت قرار داد و این تعبیر کاملاً

دقیقی است چرا که یک خانه کامل خانهای است که دارای مرافق مختلف باشد از محل سکونت گرفته تا محل توقف مرکب و انبار برای ذخیره های لازم، و سایر نیازمندیها.

و به دنبال ذکر خانه های ثابت سخن از خانه های سیار به میان می آورد و می گوید خداوند برای شما از پوست چهارپایان خانه هائی قرار داد (و جعل لکم من جلود الانعام بیوتا).

خانه هائی که بسیار سبک و کم وزن است، و به هنگام کوچ کردن و موقع اقامت به آسانی آنرا جابجا می کنید (تستخفونها یوم ظعنکم و یوم اقامتکم).

علاوه بر این از پشمها و کرکها و موهای این چهار پایان برای شما، اثاث و متاع و وسائل مختلف زندگی تا زمان معینی قرار داد (و من اصوافها و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین).

میدانیم موهائی که بر بدن چهار پایان می روید بعضی کاملاً خشن است، مانند موهای بز که عرب آنرا (شعر) می گوید (و جمع آن اشعار است) و گاهی کمی نرمتر است که آنرا پشم میگوئیم و عرب آنرا صوف می نامد (و جمع آن اصواف است) و گاهی از آن هم نرمتر است که آنرا کرک می نامیم که عرب آنرا (وبر) (بر وزن ظفر) جمع آن اوبار می گوید بدیهی است این تفاوت ساختمان موها سبب می شود که از هر کدام برای مصرف خاصی استفاده شود، از یکی فرش درست کنند، از دیگری لباس، از دیگری خیمه و مانند آن.

در اینکه منظور از (اثاث) و (متاع) در این آیه چیست مفسران احتمالاتی داده اند:

رویه‌رفته (اثاث) به معنی وسائل خانه است و در اصل از ماده اث به معنی کثرت و درهم پیچیدگی گرفته شده و از آنجا که وسائل خانه معمولاً زیاد است به آن اثاث گفته اند.

(متاع) به هر گونه چیزی می گویند که انسان از آن متمتع و بهره مند می شود (بنابر این هر دو تعبیر یک مطلب را از دو زاویه مختلف نشان می دهد). و با توجه به آنچه گفته شد ذکر این دو تعبیر پشت سر هم ممکن است اشاره به این باشد که شما می توانید از پشم و کرک و موی چهار پایان، وسائل زیادی برای خانه خود فراهم سازید و از آن متمتع گردید.

بعضی دیگر مانند فخر رازی این احتمال را داده اند که منظور از اثاث، پوشش و لباس است و متاع اشاره به فرش است، ولی هیچگونه دلیلی برای اثبات این موضوع ذکر نکرده اند.

(آلوسی) در روح المعانی این احتمال را نیز نقل می کند که اثاث اشاره به وسائل منزل بوده باشد و متاع به وسائلی که به عنوان مال التجاره از آن استفاده می کنند.

ولی آنچه ابتدا گفتیم نزدیکتر به نظر می رسد.

برای کلمه (الی حین) نیز تفسیرهای متعددی ذکر کرده اند، اما ظاهراً منظور این است که در این جهان و تا پایان زندگی از این وسائل بهره می گیرید، اشاره به اینکه عمر زندگی این جهان و وسائل و ابزار آن جاودان نیست، و هر چه باشد محدود است.

سایه ها، مسکنها، و پوششها

سپس به سراغ یکی دیگر از نعمتهای الهی می‌رود و می گوید: خداوند از آنچه آفریده است سایه هائی برای شما قرار داد (و الله جعل لكم مما خلق ظلالاً).

و از کوهها، برای شما پناهگاههایی (و جعل لکم من الجبال اکنانا).

(اکنان) جمع (کن) (بر وزن جن) به معنی وسیله پوشش و حفظ و نگهداری است، و به همین جهت به مخفیگاهها و غارها و پناهگاههایی که در کوهها وجود دارد، اکنان گفته می شود.

در اینجا به وضوح می بینیم که سایه ها اعم از سایه درختان و اشیاء دیگر و یا سایه های غارها و پناهگاههای کوهستانی به عنوان یک نعمت قابل ملاحظه الهی بیان شده است، و حقیقت نیز همین است، زیرا همانگونه که انسان در زندگی خود نیاز به تابش نور دارد، در بسیاری از اوقات نیاز به سایه دارد، چرا که اگر نور یکنواخت بتابد، زندگی غیر ممکن خواهد بود، و میدانیم بزرگترین سایه برای ما ساکنان زمین، سایه کره زمین است که شب نام دارد و نیمی از سطح زمین را می پوشاند، نقش این سایه بزرگ، در زندگی انسانها برای هیچکس پوشیده نیست، همچنین نقش سایه های کوچکتر و کوچکتر به هنگام روز در مناطق مختلف.

ذکر نعمت (سایه ها) و (پناهگاههای کوهستانی) پس از ذکر نعمت خانه ها و خیمه ها که در آیه قبل گذشت گویا اشاره به این است که انسانها از سه گروه خارج نیستند: گروهی در شهرها و آبادیها زندگی می کنند و از خانه ها بهره می گیرند، گروهی دیگر که در سفرند و خیمه با خود دارند از خیمه ها استفاده می کنند، اما خداوند گروه سوم یعنی مسافرانی که حتی خیمه با خود ندارند، محروم نگذاشته، و در مسیر راه پناهگاههایی برای آنها تهیه دیده است.

ممکن است اهمیت غارها و پناهگاههای کوهستانی برای شهرنشینان آسوده خاطر، هرگز روشن نباشد، ولی بیابانگردها، مسافران بی دفاع، چوپانها و خلاصه همه کسانی که از نعمت خانه های ثابت و سیار محرومند و در یک

آفتاب داغ تابستان و یا سوز سرمای زمستان گرفتار می شوند می دانند تا چه اندازه وجود یک پناهگاه کوهستانی، اهمیت حیاتی دارد و گاهی انسانها و حیوانات زیادی را از مرگ حتمی نجات می بخشد، بخصوص اینکه این گونه پناهگاهها معمولا در زمستان گرم و در تابستان سرد است.

سپس در تعقیب این سایبانهای طبیعی و مصنوعی به سراغ پوششهای تن انسان می رود و می گوید: خداوند برای شما پیراهنهایی قرار داد که شما را از گرما

حفظ می کند (و جعل لکم سراپیل تقیکم الحر).

و همچنین پیراهنهای مخصوص پر مقاومتی که حافظ شما به هنگام جنگ است (و سراپیل تقیکم باسکم).

(سراپیل) جمع (سراپال) (بر وزن مثقال) به گفته راغب در مفردات به معنی پیراهن است، از هر جنسی که باشد، سایر مفسرین نیز همین معنی را تایید کرده اند، ولی بعضی آنرا به معنی هر گونه لباس و پوشش دانسته اند، اما مشهور همان معنی اول است.

البته پوشش و لباس فایده اش تنها این نیست که انسان را از گرما و سرما حفظ کند، بلکه هم شکوهی است برای انسان و هم در برابر بسیاری از خطراتی که متوجه جسم او می شود لباس یک وسیله دفاعی است، چرا که اگر انسان برهنه بود شاید هر روز گوشه‌های از بدنش مجروح می شد ولی در آیه فوق روی خاصیت اول از نظر اهمیت تکیه شده است.

قابل توجه اینکه تنها دفاع در مقابل گرما در آیه ذکر شده، این تعبیر شاید به خاطر آنست که عرب در بسیاری از موارد، از دو ضد یکی را به عنوان اختصار ذکر می کند و دومی به قرینه اولی روشن می شود و یا به این جهت است که در

آن مناطق که قرآن نازل گردید، دفاع در برابر گرما از اهمیت بیشتری برخوردار بود.

این احتمال نیز وجود دارد که خطرات گرمزدگی و سوختگی در برابر آفتاب سریعتر و خطرناکتر است و به تعبیر دیگر تحمل انسان در مقابل گرما و تابش شدید آفتاب کمتر از مقاومت او در برابر سرما است، چرا که حرارت درونی انسان در سرما تا حد زیادی می تواند او را حفظ کند، ولی دفاع بدن در مقابل گرما کمتر است.

و در پایان آیه به عنوان یک تذکر و هشدار می گوید: این گونه خداوند نعمتش را بر شما تمام می کند شاید در برابر فرمان او تسلیم شوید (كذلك يتم نعمته عليكم لعلكم تسلمون).

این طبیعی است که انسان با بررسی نعمتهای مختلفی که وجودش را احاطه کرده بی اختیار به یاد آفریننده نعمت می افتد و اگر کمترین حس قدردانی و شکرگزاری در درونش باشد بیدار می گردد و به سراغ بخشنده نعمت می رود و به شناخت او می پردازد.

گرچه بعضی از مفسران، کلمه نعمت را که در آیه فوق آمده محدود به بعضی از نعمتها مانند نعمت آفرینش و تکامل عقل و یا توحید و یا نعمت وجود پیامبر اسلام (ﷺ) دانسته اند، اما روشن است که نعمت در این آیه معنی وسیعی دارد همه اینها و غیر اینها را شامل می شود، و این تفسیرهای محدود از قبیل تفسیر به مصداق واضح و روشن است.

بعد از ذکر این نعمتهای آشکار و نهان می فرماید: با اینهمه اگر آنها روی برتابند و تسلیم دعوت حق نشوند، نگران مباش چرا که وظیفه تو فقط ابلاغ آشکار است (فان تولوا فانما عليك البلاغ المبين).

منطق و سخن گوینده هر قدر مستدل و گیرا و جذاب باشد تا در شنونده آمادگی وجود نداشته باشد، اثر نخواهد کرد، به تعبیر دیگر قابلیت محل نیز شرط است، و هر سخنی اهلی دارد، بنابر این اگر کوردلان لجوج تسلیم دعوت تو نشوند چیز تازه‌ای نیست، مهم آنست که تو در بلاغ مبین کوتاهی نکنی، و دعوت را آشکار برای همگان بیان نمایی.

این جمله در حقیقت، برای دلداری پیامبر (ﷺ) و تسلی خاطر او است. و برای تکمیل این گفتار اضافه می‌کند که آنان نعمت خدا را می‌شناسند و به ابعاد آن آشنا هستند و به عمقش پی برده‌اند ولی با این حال باز انکار می‌کنند (يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها).

بنابراین دلیل کفر آنها را در عدم آگاهی نباید جستجو کرد، چرا که به قدر کافی آگاه شده‌اند، عامل این کفر را در صفات زشت دیگر آنها که سد راه ایمانشان شده است باید یافت، و آن تعصب کورکورانه، لجاجت، دشمنی با حق، مقدم شمردن منافع کوتاه مدت مادی بر همه چیز، آلوده بودن به انواع شهوات و بالاخره تکبر و خود برتر بینی است.

و شاید به همین دلیل در پایان آیه اضافه می‌کند: و اکثر آنها کافرند (و اکثرهم الکافرون).

کلمه (اکثرهم) توجه بسیاری از مفسران را به خود جلب کرده است و از خود سوال کرده‌اند که چرا تعبیر به اکثر می‌کند؟

هر یک برای آن تفسیری ذکر کرده‌اند، ولی آنچه به نظر از همه نزدیکتر می‌رسد همانست که در بالا اشاره شد یعنی اکثریت این کفار کافران لجوج و معاند و متعصبند و کسانی که در اشتباه باشند اقلیتی را تشکیل می‌دهند.

اطلاق کفر به این نوع از کفر که از استکبار سرچشمه می گیرد در سایر آیات قرآن نیز دیده می شود از جمله درباره شیطان می خوانیم: **(ابی و استکبر و کان من الکافرین)** شیطان از اطاعت فرمان خدا سر باز زد و استکبار کرد و از کافران بود (بقره - 34).

این احتمال را نیز داده اند که منظور از اکثر آنهائی هستند که اتمام حجت در حقشان شده است، و در برابر آنها اقلیتی بوده اند که هنوز اتمام حجت بر آنها نشده بود، این معنی را نیز می توان به معنی اول باز گرداند.
نکته ها:

1 - در اینکه منظور از (نعمت الله) در این آیه چیست؟ با تفسیرهای متعددی در کلمات مفسران برخورد می کنیم که غالبا از قبیل تفسیر به مصداق است، در حالی که مفهوم (نعمت الله) آنچنان وسیع و گسترده است که همه نعمتهای مادی و معنوی را شامل می شود و حتی وجود شخص پیامبر (ﷺ) را.

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) می خوانیم که منظور از نعمت الله همان نعمت وجود ائمه و رهبران معصوم است.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم نحن و الله نعمة الله التي انعم بها على عباده و بنا فاز من فاز: به خدا سوگند نعمت الله که خداوند به وسیله آن بندگان را مشمول لطف خود قرار داده مائیم، و سعادت‌مندان بوسیله ما سعادت‌مند می شوند.

روشن است که سعادت و پیروزی بدون استفاده از رهبری رهبران راستین امکان پذیر نیست و این از روشنترین نعمتهای الهی است که به عنوان بیان یک مصداق آشکار در اینجا ذکر شده است.

2 - در کشاکش نیروی حق و باطل

بعضی از مفسران نظر خود را متوجه این نکته کرده اند که چرا در آیات فوق، در جمله (يعرفون نعمت الله ثم ينكرونها)، کلمه (ثم) که معمولاً برای عطف کردن توأم با فاصله به کار می رود، ذکر شده، و نشان می دهد در میان آگاهی آنها نسبت به نعمتهای الهی و سپس انکار کردن فاصله ای بوده است، و گفته اند که هدف از این تعبیر بیان این نکته است که سزاوار این بوده آنها با شناخت نعمت خدا صمیمانه اعتراف کنند، و به سوی او بیایند، اما راه انکار را پوئیدند، قرآن عمل آنها را مستبعد شمرده و با (ثم) از آن تعبیر کرده است!

ولی ما احتمال می دهیم که ثم در اینجا اشاره به نکته ظریفتری باشد و آن اینکه هنگامی که دعوت حق با اصول منطقی در درون جان انسان پرتو افکن شد، با عوامل نفی و بطلان که احیاناً در آن وجود دارد، درگیر می شود، این طوفان و جدال مدتی طول می کشد که مقدار آن متناسب با قدرت و ضعف عوامل نفی است، اگر عوامل نفی و انکار قویتر بود بعد از مدتی غلبه با آنها خواهد شد و به این ترتیب تعبیر به ثم کاملاً متناسب خواهد بود.

در آیات سوره انبیاء نیز ضمن بیان سرگذشت ابراهیم می خوانیم هنگامی که منطق نیرومندش را پس از شکستن بتها برای بت پرستان آشکار کرد، آنها لحظات کوتاهی در خود فرو رفتند و خویشتن را ملامت کردند، و نزدیک بود بیداری گرایش به حق سراسر وجودشان را روشن کند، اما عوامل منفی یعنی تعصب و استکبار و لجاجت بر دعوت حق غلبه کرد، این لحظات پایان یافت و مجدداً به انکار برخاستند (در اینجا نیز کلمه ثم به چشم می خورد) (فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون ثم نکسوا علی روسهم لقد علمت ما هؤلاً ينطقون) (انبیاء - 64 - 65). ضمناً از این بیان هماهنگی آنچه در معنی کافرون در اینجا گفتیم با ثم روشن تر می شود.

آیه (84) تا (89) و ترجمه

(و یوم نبعث من کل أمة شهيدا ثم لا یؤذن للذین کفروا ولا هم یستعتبون)
(84) (و اذا را الذین ظلموا العذاب فلا یخفف عنهم ولا هم ینظرون) (85) (و اذا را الذین أشركوا شرکأهم قالوا ربنا هولأ شرکأونا الذین کنا ندعوا من دونک فالقوا الیهم القول انکم لکذبون) (86) (و ألقوا الی الله یومئذ السلم و ضل عنهم ما کانوا یفترون) (87) (الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله زدناهم عذابا فوق العذاب بما کانوا یفسدون) (88) (و یوم نبعث فی کل أمة شهیدا علیهم من أنفسهم و جئنا بک شهیدا علی هولأ و نزلنا علیک الکتب تبینا لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین) (89)

ترجمه:

84 - بخاطر بیاورید روزی را که از هر امتی گواهی بر آنها مبعوث می کنیم، سپس به کافران اجازه (سخن گفتن) داده نمی شود (چرا که دست و پا و گوش و چشم حتی پوست تن آنها گواهی می دهند) و توانائی بر رضایت طلبیدن (و تقاضای) عفو ندارند.

85 - هنگامی که ظالمان عذاب را ببینند نه به آنها تخفیف داده می شود، و نه مهلت.

86 - و هنگامی که مشرکان معبودهائی را که شریک خدا قرار دادند می بینند می گویند پروردگارا اینها شریکانی است که ما بجای تو آنها را می خواندیم، در این هنگام معبودان به آنها می گویند شما دروغگو هستید.

87 - و در آن روز همگی در پیشگاه خدا اظهار تسلیم می کنند، و تمام آنچه را دروغ می بستند گم و نابود می شود!.

88 - آنها که کافر شدند و (مردم را) از راه خدا باز داشتند عذابی بر عذابشان بخاطر فسادى که مى کردند مى افزائیم.

89 - بیاد آورید روزی را که از هر امتی گواهی از خودشان بر آنها مبعوث مى کنیم، و تو را گواه آنها قرار مى دهیم، و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.

تفسیر:

آنجا که تمام درها به روی بدکاران بسته مى شود در تعقیب آیات گذشته که واکنش نادرست منکران حق را در برابر نعمتهای گوناگون پروردگار بیان مى کرد، در این آیات به گوشه‌های از مجازاته‌ای دردناک آنها در جهان دیگر اشاره مى کند تا سرنوشت شوم خود را دریابند و تا دیر نشده به تجدید نظر برخیزند.

نخست مى گوید: (به خاطر بیاورید روزی را که ما از هر امتی گواهی بر آنها مبعوث مى کنیم (و یوم نبعث من کل امة شهيدا)).

آیا با وجود علم بی پایان خدا نیازی به وجود شهید و گواه دیگری نیز هست؟ این سؤال است که فوراً در اینجا به ذهن مى رسد، اما با توجه به یک نکته پاسخ آن روشن مى شود، و آن اینکه این امور غالباً جنبه روانی دارد یعنی انسان هر قدر مراقبین و گواهان بیشتری در برابر خود ببیند، بیشتر حساب کار خود را مى رسد، حداقل از شرمساری و رسوائی در میان افراد فزونتری نگران مى شود.

سپس اضافه مى کند که در آن دادگاه، اجازه سخن گفتن به کافران داده نمى شود (ثم لا يؤذن للذین کفروا).

آیا ممکن است خداوند اجازه دفاع به مجرمی ندهد؟ آری، در آنجا نیاز به سخن گفتن با زبان نیست، دست و پا و گوش و چشم و پوست بدن و حتی زمینی که انسان بر آن گناه یا ثواب کرده است، گواهی می دهند، بنابر این نوبت به زبان نمی رسد، این حقیقتی است که از آیات دیگر قرآن نیز استفاده می شود (سوره یس آیه 65 و سوره مرسلات آیه 36).

نه تنها به آنها اجازه سخن گفتن داده نمی شود بلکه توانائی بر جبران و اصلاح و تقاضای عفو نیز ندارند (ولا هم يستعتبون).

چرا که آنجا سرای برخورد با نتیجه ها و بازتابهای عمل است نه جای انجام عمل و یا جبران و اصلاح، درست همانند میوه ای که از شاخه جدا می شود که دوران رشد و نموش پایان گرفته است.

آیه بعد اضافه می کند این ظالمان ستم پیشه هنگامی که از مرحله حساب گذشته و در برابر عذاب الهی قرار گرفتند گاهی تقاضای تخفیف و گاهی تقاضای مهلت می کنند، اما هنگامی که ظالمان مجازات را ببینند نه به آنها تخفیف عذاب داده می شود و نه مهلت (واذا رأ الذين ظلموا العذاب فلا يخفف عنهم ولا هم ينظرون).

نکته جالب توجه اینکه در این دو آیه به چهار مرحله از حالات مجرمان اشاره شده که مشابه آنها در این جهان نیز با چشم خود می بینیم:

نخستین مرحله اینکه مجرم می کوشد با پشت هم اندازی خود را تبرئه کند. هنگامی که به این هدف نائل نشد در مرحله دوم تلاش می کند که طرف را بر سر مهر آورد، سرزنشهای او را به جان بخرد و رضایت او را حاصل کند. اگر این مرحله نیز کارگر نشد، در مرحله سوم تقاضای تخفیف عذاب می کند، می گوید مجازات بکن اما کمتر؟

اگر آنها به خاطر عظمت گناهش موثر نیفتاد تقاضای مهلت می کند، و این آخرین تلاش برای نجات از مجازات است.

ولی قرآن می گوید: اعمال این ستمکاران آنقدر زشت و بار گناهانشان سنگین است که نه اجازه دفاع می یابند، نه موفق به جلب رضایت می شوند، نه تخفیفی در کارشان است، و نه مهلتی!

در آیه بعد همچنان، سخن از آینده شوم مشرکان، به خاطر پرستیدن بتها است، می فرماید، در صحنه قیامت که معبودهای ساختگی و انسانهایی که همچون بت پرستش می شدند در کنار پرستش کنندگان قرار می گیرند، هنگامی که این عابدان، معبودان خود را می بینند می گویند پروردگارا! اینها همان، شریکانی هستند که ما برای تو ساختم و به جای خواندن تو آنها را می خواندیم (و اذا رأ الذین اشركوا شركائهم قالوا ربنا هؤلاء شركاؤنا الذین كنا ندعوا من دونك).

این معبودان نیز، ما را در این کار وسوسه کردند و در حقیقت شریک جرم ما بودند، بنابر این سهمی از عذاب و مجازات ما را برای آنها قرار ده.

در این هنگام به فرمان خدا، بتها به سخن در می آیند و به عابدان خود می گویند شما قطعاً دروغگو هستید! (فالقوا اليهم القول انكم لكاذبون).

ما نه شریک خدا بودیم و نه شما را وسوسه کردیم و نه محکوم به پذیرش بخشی از مجازاتتان هستیم.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد:

1 - تعبیر به شرکاؤ هم (شرکای بت پرستان) به جای شرکاً الله (شریکان خدا) به خاطر این است که بتها هرگز شریک پروردگار نبودند، بلکه این شرکاً

تخیلی و پنداری و کاذب را بت پرستان برای خود ساخته بودند، و چه بهتر که به خود آنها نسبت داده شود نه به خدا.

علاوه بر این چنانکه در گذشته دیدیم، بت پرستان بخشی از چهارپایان و زراعت‌های خود را به بتها اختصاص می دادند و آنها را شریک خود می ساختند. 2 - از آیه فوق استفاده می شود که بتها نیز در عرصه قیامت، ظاهر می شوند نه تنها انسانهایی که همچون فرعون و نمرود، معبود واقع شدند بلکه بتهای بیجان نیز در آنجا حضور دارند.

در آیه 98 از سوره انبیاء خطاب به مشرکان می خوانیم (انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم): شما و آنچه را غیر از خدا پرستش می کنید آتشگیره جهنمند.

3 - در آیه بالا می خوانیم مشرکان در آن روز می گویند ما این معبودها را پرستش می کردیم البته این سخن دروغی نیست که بتها بخواهند آنها را تکذیب کنند.

ولی ممکن است این تکذیب به خاطر آن باشد که معبودهای ساختگی، لیاقت خود را برای پرستش تکذیب می کنند، و یا اینکه عابدین، جمله دیگری را هم اضافه می کردند که خدایا این معبودها نیز در وسوسه کردن ما شریک بودند و در جواب می شنوند که شما دروغ میگوئید، ما قدرت بر وسوسه نداشتیم.

4 - تعبیر به (فالقوا الیهم القول) (سخن به آنها می افکنند) به جای (قالوا لهم) (به آنها می گویند) شاید به خاطر آن است که بتها قدرتی بر سخن گفتن از خود ندارند و اگر سخنی می گویند به خاطر القای پروردگار است، یعنی خداوند سخنی به آنها القا می کند و آنها همان را به پرستش کنندگان خود القا می نمایند.

در آیه بعد اضافه می کند که بعد از این سخن و شنیدن پاسخ همگی در پیشگاه خدا اظهار تسلیم می کنند و غرور و نخوت و تعصبهای کورکورانه این عابدان نادان با دیدن چهره حق کنار می رود و سر تعظیم در پیشگاهش فرود می آورند (و القوا الى الله يومئذ السلم).

و در این هنگام که همه چیز همچون آفتاب روشن می گردد تمام دروغها و افتراهای این گروه بیخرد، گم و نابود می شود (و ضل عنهم ما كانوا يفترون). هم نسبت دروغین شریک خدا بودن، محو و بی رنگ می شود، و هم پندار شفاعت بتها در پیشگاه خدا، چرا که به خوبی می بینند، نه تنها کاری از بتها ساخته نیست، بلکه همانها آتش گیره های دوزخ می شوند و به جان پرستش کنندگانیشان می افتند!

تا اینجا بیان حال مشرکان گمراهی بود که در شرک و انحراف خود غوطه ور بودند، بی آنکه دیگری را به این راه بخوانند، سپس حال کسانی را بیان می کند که در عین گمراهی به گمراه ساختن دیگران نیز اصرار دارند، و می فرماید کسانی که کافر شدند و مردم را از راه خدا باز داشتند، مجازاتی ما فوق مجازات کفرشان بر آنها می افزائیم در برابر آنچه فساد می کردند. (الذين كفروا و صدوا عن سبيل الله زدناهم عذابا فوق العذاب بما كانوا يفسدون).

آنها هم بار مسئولیت خویش را بر دوش می کشند و هم شریک جرم دیگران هستند، چرا که عامل فساد در روی زمین و گمراهی خلق خدا، و مانع از پیمودن راه حق شدند.

تاکنون کرارا یادآور شده ایم که از نظر منطق اجتماعی اسلام، هر کس سنت نیک و بدی بگذارد در تمام عمل عاملان به آن سنت شریک است، در حدیث مشهوری می خوانیم (هر کس سنت نیکی بگذارد، پاداش کسانی که به آن عمل

کنند برای او هست بی آنکه از پاداش آنها کاسته شود، و هر کس سنت بدی بگذارد، گناه همه کسانی که به آن عمل می کنند بر او نوشته می شود، بی آنکه از گناه آنها چیزی کاسته شود).

و به هر حال این تعبیرهای تکان دهنده قرآن و احادیث، مسئولیت رهبران را در برابر خدا و خلق خدا آشکار می سازد.

سپس به دنبال سخنی که از وجود گواه در امتی در چند آیه قبل به میان آمد مجدداً به سراغ آن بحث با توضیح بیشتری می رود، و می گوید: به خاطر بیاورید آن روز را که ما از میان هر امتی گواهی از خود آنها بر آنها مبعوث می کنیم (و یوم نبعث فی کل امة شهيدا علیهم من انفسهم).

با اینکه علم خدا به همه چیز احاطه دارد، اما وجود این گواهان مخصوصاً از کسانی که از میان خود امتها برخاسته اند تأکید بیشتری بر نظارت دائمی بر اعمال انسانها است، و هشدار است بر این مراقبت قطعی و همیشگی.

گرچه این حکم عام شامل مسلمانان و پیامبر اسلام (ﷺ) نیز می شود، ولی برای تأکید بیشتر خصوصاً آنرا مطرح کرده می فرماید: و ما تو را شاهد و گواه بر این گروه مسلمانان قرار می دهیم (و جئنا بک شهیداً علی هؤلاء).

بنابر آنچه گفته شد منظور از هؤلاء مسلمانانی است که در عصر پیامبر (ﷺ) می زیستند و پیامبر (ﷺ) ناظر و شاهد و گواه اعمال آنها بود، و طبعاً بعد از پیامبر (ﷺ) باید کسی در میان امت باشد که شاهد و گواه اعمال آنها گردد.

شاهدی باشد پاک از هر گونه گناه و خطا تا حق شهادت را به خوبی بتواند ادا کند.

و از همین رو بعضی از مفسران (اعم از علمای تشیع و تسنن) خواسته اند آیه را دلیلی بر وجود گواه و حجت عادل در هر عصر و زمان بدانند، البته تفسیر آن طبق عقیده شیعه دائر به وجود امام معصوم در هر زمان کاملاً روشن است، ولی برای علمای مذهب تسنن توجیه آن چندان آسان نیست.

و شاید به خاطر همین مشکل، فخر رازی در تفسیرش گرفتار توجیهی شده که خالی از اشکال نیست، او می گوید: از این آیه نتیجه می گیریم که هیچ عصری از اعصار خالی از شاهد و گواهی بر مردم نیست، شاهد و گواه باید جائز الخطا نباشد و گرنه او هم نیاز به شاهد و گواه دیگری دارد، و این امر به صورت تسلسل تا بینهایت ادامه خواهد یافت، نتیجه اینکه در هر عصری باید جمعیتی باشند که گفتارشان حجت باشد و این راهی ندارد جز اینکه بگوئیم اجماع امت، حجت است (یعنی مجموع مردم هر زمان بطور دستجمعی هرگز راه خطا نمی پویند).

اگر فخر رازی کمی از محدوده عقائد خویش گام بیرون می نهاد مسلماً گرفتار چنین سخن تعصب آمیزی نمی شد، زیرا قرآن می گوید برای هر امتی یک گواه از جنس آنها قرار دادیم نه اینکه مجموع امت برای فرد فرد امت، حجت و گواه است.

البته همانگونه که در سوره نساء ذیل آیه 41 مشروحاً بیان کردیم دو احتمال دیگر در تفسیر هوالاً داده شده: نخست اینکه هوالاً اشاره به شهدا امتهای پیشین یعنی انبیاء و اوصیای آنها بوده باشد و به این ترتیب پیامبر اسلام هم گواه بر این امت است و هم بر پیامبران گذشته، دیگر اینکه منظور از شاهد و گواه شاهد عملی بودن است، یعنی کسی که وجودش، الگو و میزان سنجش حق و باطل

است (برای توضیح بیشتر به جلد سوم تفسیر نمونه صفحه 391 به بعد مراجعه فرمائید).

و از آنجا که قرار دادن شهید و گواه، فرع بر این است که قبلاً برنامه کامل و جامعی در اختیار افراد قرار داده شده باشد، بطوری که حجت بر همگی تمام شود، تا به دنبال آن، مساله نظارت و مراقبت مفهوم صحیحی پیدا کند، لذا بلافاصله می گوید: و ما این کتاب آسمانی (قرآن) را بر تو نازل کردیم که بیان همه چیز در آن است (و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء).

هم هدایت است و هم رحمت، و هم مایه بشارت برای همه مسلمانان جهان (و هدی و رحمة و بشری للمسلمین).

نکته ها:

1 - قرآن بیانگر همه چیز است.

از مهمترین مباحثی که در آیات فوق به میان آمده تبیان کل شیء بودن قرآن است.

(تبیان) (به کسر ت) یا فتح آن (معنی مصدري دارد، یعنی بیان کردن و از این تعبیر با توجه به وسعت مفهوم (کل شیء) به خوبی می توان استدلال کرد که در قرآن، بیان همه چیز هست، ولی با توجه به این نکته که قرآن یک کتاب تربیت و انسانسازی است که برای تکامل فرد و جامعه در همه جنبه های معنوی و مادی نازل شده است روشن می شود که منظور از همه چیز، تمام اموری است که برای پیمودن این راه لازم است، نه اینکه قرآن یک دائرة المعارف بزرگ است که تمام جزئیات علوم ریاضی و جغرافیائی و شیمی و فیزیک و گیاه شناسی و مانند آن در آن آمده است، هر چند قرآن یک دعوت کلی به کسب همه علوم و دانشها کرده که تمام دانشهای یاد شده و غیر آن در

این دعوت کلی جمع است، به علاوه گاه گاهی به تناسب بحثهای توحیدی و تربیتی، پرده از روی قسمتهای حساسی از علوم و دانشها برداشته است، ولی با این حال آنچه قرآن به خاطر آن نازل شده و هدف اصلی و نهائی قرآن را تشکیل می دهد، همان مساله انسانسازی است، و در این زمینه چیزی را فروگذار نکرده است.

گاهی انگشت روی جزئیات این مسائل گذارده و تمام ریزه کاریها را بیان می کند (مانند احکام نوشتن قراردادهای تجارتي و اسناد بدهکاری که در طولانی ترین آیه قرآن یعنی آیه 282 سوره بقره طی 18 حکم! بیان شده است).

و گاهی مسائل حیاتی انسان را به صورتهای کلی و کلی تر مطرح می کند، مانند آیه ای که به دنبال بحث، تفسیر آن فرا می رسد (ان الله يامر بالعدل و الاحسان و ايتأ ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى): خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان می دهد و شما را از هر گونه زشتی و منکر و ستم، نهی می کند.

وسعت این مفاهیم مانند وسعت مفهوم وفای به عهد در آیه (ان العهد كان مسئولا) - (اسراء آیه 34) و (وفای به عقد) در آیه (اوفوا بالعقود) (مائده آیه 1) و (لزوم ادا حق جهاد) در آیه (وجاهدوا فى الله حق جهاده) (حج آیه 78) و (اقامه قسط و عدل) در آیه (ليقوم الناس بالقسط) (حدید آیه 45) و (توجه به نظم در تمام زمینه ها) در آیه (والسما رفعها و وضع الميزان الا تطغوا فى الميزان و اقيموا الوزن بالقسط و لا تخسروا الميزان) (سوره الرحمن 7 - 8 - 9) و (خودداری از هر گونه فساد در روی زمین) در آیه (ولا تفسدوا فى الارض بعد اصلاحها) (اعراف آیه 85) و (دعوت به تدبیر و تفکر و تعقل) که در

بسیاری از آیات قرآن وارد شده است، و امثال این برنامه های انسان شمول که می تواند راهگشا در همه زمینه ها باشد، دلیل روشنی است بر اینکه در قرآن بیان همه چیز هست.

حتی فروع این دستورهای کلی را نیز بلا تکلیف نگذارده، و مجرائی که باید از آن مجرا این برنامه ها تبیین شود بیان کرده و می گوید: **(وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)**: (آنچه پیامبر به شما دستور می دهد اجرا کنید و آنچه شما را از آن نهی می کند باز ایستید) (حشر آیه 7).

هر قدر انسان در اقیانوس بیکرانه قرآن، بیشتر شناور شود و به اعماق آن برای استخراج گوهرهای برنامه های سعادت بخش، فروتر رود، عظمت این کتاب آسمانی و شمول و جامعیت آن آشکارتر می شود.

و درست به همین دلیل آنها که در زمینه این برنامه ها دست نیاز به این سو و آن سو، دراز می کنند، مسلماً قرآن را نشناخته اند، و آنچه خود دارند، از بیگانه تمنا می کنند.

این آیه علاوه بر اینکه اصالت و استقلال تعلیمات اسلام را در همه زمینه ها مشخص می کند بار مسئولیت مسلمانان را سنگین تر می گرداند، و به آنها می گوید: با بحث مستمر و پیگیر در قرآن، هر چه را لازم دارید از آن استخراج کنید.

در روایات اسلامی مخصوصاً روی جامعیت قرآن به مناسبت همین آیه و مانند آن بسیار تاکید شده است. از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم ان الله تبارک و تعالی انزل فی القرآن تبیان کل شیء حتی و الله ما ترک شیئاً تحتاج الیه العباد، حتی لا یستطیع عبد یقول لو کان هذا، انزل فی القرآن، الا و قد انزله الله فیه: (خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است، به خدا سوگند

چیزی که مورد نیاز مردم بوده است کم نگذاشته، تا کسی نگوید اگر فلان مطلب درست بود در قرآن نازل می شد، آگاه باشید همه نیازمندیهای بشر را خدا در آن نازل کرده است).

در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: ان الله تبارک و تعالی لم يدع شیئا تحتاج الیه الامة الا انزلہ فی کتابہ و بینہ لرسولہ (صلی الله علیه و آله و سلم) و جعل لكل شیء حدًا، و جعل علیه دلیلا يدل علیه، و جعل علی من تعدی ذلک الحد حدًا: (خداوند متعال چیزی را که مورد نیاز این امت است در کتابش فرو گذار نکرده، و برای رسولش تبیین نموده است، و برای هر چیزی حدی قرار داده، و دلیل روشنی برای آن نهاده، و برای هر کسی که از این حد تجاوز کند، حد و مجازاتی قائل شده است).

حتی در روایات اسلامی اشاره روشنی به این مساله شده که علاوه بر ظاهر قرآن و آنچه توده مردم و دانشمندان از آن می فهمند، باطن قرآن نیز اقیانوسی است که بسیاری از مسائلی که فکر ما به آن نمی رسد در آن نهفته است، این بخش از قرآن، علم خاص و پیچیده ای دارد که در اختیار پیامبر و اوصیای راستین او است، چنانکه در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم ما من امر یختلف فیہ اثنان الا و له اصل فی کتاب الله عز و جل و لکن لا تبلغه عقول الرجال: (تمام اموری که حتی دو نفر در آن اختلاف دارند، اصل و ضابطهای در قرآن دارد ولی عقل و دانش مردم به آن نمی رسد).

عدم دسترسی عموم به این بخش که آنرا می توان تشبیه به وجدان ناخود آگاه آدمی کرد، هرگز مانع از آن نخواهد بود که بخش خود آگاه و ظاهرش مورد استفاده همگان قرار گیرد.

2 - چهار مرحله هدایت

جالب اینکه در آیه فوق، چهار تعبیر برای هدف نزول قرآن ذکر شده است:

- 1 - تبیاناً لكل شیء: (قرآن بیانگر همه چیز است).
- 2 - مایه هدایت است (هدی).
- 3 - اسباب رحمت است (و رحمة).
- 4 - در آخرین مرحله می گوید موجب بشارت برای عموم مسلمانان است (وبشری للمسلمین).

اگر درست بیندیشیم پیوند منطقی روشنی در میان این چهار مرحله وجود دارد، زیرا در مسیر هدایت و راهنمایی انسانها، نخستین مرحله، بیان و آگاهی است، و مسلم است که بعد از آگاهی، هدایت و راهیابی قرار دارد، و به دنبال آن عملکردها است که مایه رحمت خواهد بود، و سرانجام که انسان عمل مثبت و صالح انجام داد خود را در برابر پاداش بی پایان خدا می بیند که مایه بشارت و سرور همه رهروان این راه است.

آیه (90) و ترجمه

(ان الله يامر بالعدل والاحسن و ايتاى ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعلكم تذكرون) (90)

ترجمه:

90 - خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان میدهد، و از فحشاء و منکر و ظلم و ستم نهی میکند، خداوند به شما اندرز میدهد شاید متذکر شوید.

تفسیر:

جامع ترین برنامه اجتماعی

در تعقیب آیه گذشته که قرآن را بیانگر همه چیز می‌شمرد، در این آیات نمونه ای از جامعترین تعلیمات اسلام در زمینه مسائل اجتماعی، و انسانی و اخلاقی بیان شده است.

در نخستین آیه به شش اصل مهم که سه اصل، جنبه مثبت و مامور به، و سه اصل جنبه منفی و منهی عنه دارد، دیده میشود.

در آغاز می‌گوید: خداوند فرمان به عدل و احسان میدهد و (همچنین) بخشش به نزدیکان (ان الله يامر بالعدل والاحسان و ايتأ ذى القربى).

چه قانونی از (عدل) وسیعتر و گیراتر و جامعتر تصور میشود؟ عدل همان قانونی است که تمام نظام هستی بر محور آن می‌گردد، آسمانها و زمین و همه موجودات با عدالت بر پا هستند (بالعدل قامت السماوات والارض).

جامعه انسانی که گوشه کوچکی از این عالم پهناور است نیز نمیتواند از این قانون عالم شمول، بر کنار باشد، و بدون عدل به حیات سالم خود ادامه دهد.

میدانیم عدل به معنی واقعی کلمه آنست که هر چیزی در جای خود باشد
بنابر این هر گونه انحراف، افراط، تفریط، تجاوز از حد، تجاوز به حقوق
دیگران بر خلاف اصل عدل است.

یک انسان سالم کسی است که تمام دستگاه های بدن او هر یک کار خودش
را بدون کم و زیاد انجام دهد، اما به محض اینکه یک یا چند دستگاه در انجام
وظیفه کوتاهی کرد یا در مسیر تجاوز گام نهاد، فوراً آثار اختلال در تمام بدن
نمایان میشود، و بیماری حتمی است.

کل جامعه انسانی نیز همانند بدن یک انسان است، که بدون رعایت اصل
عدالت بیمار خواهد بود.

اما از آنجا که عدالت با همه قدرت و شکوه و تاثیر عمیقش در مواقع بحرانی
و استثنائی به تنهایی کارساز نیست، بلافاصله دستور به احسان را پشت سر آن
می آورد.

به تعبیر روشنتر در طول زندگی انسانها مواقع حساسی پیش می آید که حل
مشکلات به کمک اصل عدالت به تنهایی امکان پذیر نیست، بلکه نیاز به ایثار و
گذشت و فداکاری دارد، که با استفاده از اصل (احسان) باید تحقق یابد.

فی المثل دشمن غداری به جامعه ای حمله کرده است، و یا طوفان و سیل و
زلزله، بخشی از کشوری را ویران نموده، اگر مردم در چنین شرائطی بخواهند در
انتظار آن بنشینند که مثلاً مالیاتهای عادلانه و سایر قوانین عادی، مشکل را حل
کند، امکان پذیر نیست، اینجاست که باید همه کسانی که دارای امکانات بیشتر
از نظر نیروی فکری و جسمانی و مالی هستند، دست به فداکاری بزنند، و تا
آنجا که در قدرت دارند، ایثار کنند، و گرنه دشمن جبار ممکن است کل جامعه
آنها را از بین ببرد و یا حوادث دردناک طبیعی، جمع کثیری را به کلی فلج کند.

اتفاقاً این دو اصل در سازمان بدن یک انسان نیز بطور طبیعی حکومت میکند، در حال عادی تمام دستگاههای بدن نسبت به یکدیگر خدمت متقابل دارند و هر عضوی برای کل بدن کار میکند و از خدمات اعضای دیگر نیز بهره مند است (این همان اصل عدالت است).

ولی گاه عضوی مجروح میشود و توان متقابل را از دست میدهد، آیا ممکن است در این حال، بقیه اعضا او را به دست فراموشی بسپارند، به خاطر اینکه از کار افتاده است؟ آیا ممکن است دست از حمایت و تغذیه عضو مجروح بردارند؟ مسلماً نه (و این همان احسان است).

در کل جامعه انسانی نیز این دو حالت باید حاکم باشد و گر نه جامعه سالمی نیست.

در اخبار اسلامی و همچنین گفتار مفسران در فرق میان این دو یعنی عدل و احسان بیانات مختلفی دیده میشود که شاید غالباً به آنچه در بالا گفتیم باز میگردد.

در حدیثی از علی (علیه السلام) میخوانیم العدل الانصاف، و الاحسان التفضل: عدل آنست که حق مردم را به آنها برسانی، و احسان آن است که بر آنها تفضل کنی این همان است که در بالا اشاره شد.

بعضی گفته اند عدل، اداً واجبات و احسان انجام مستحبات است.

بعضی دیگر گفته اند عدل، توحید است، و احسان اداً واجبات (طبق این تفسیر عدل به اعتقاد اشاره میکند و احسان به عمل).

بعضی گفته اند عدالت، هماهنگی ظاهر و باطن است، و احسان آن است که باطن انسان از ظاهر او بهتر باشد.

بعضی دیگر عدالت را مربوط به جنبه های عملی دانسته اند و احسان را مربوط به گفتار:

ولی همانگونه که گفتیم بعضی از این تفسیرها با تفسیری که در بالا آوردیم هماهنگ است و بعضی دیگر نیز منافات با آن ندارد و قابل جمع:

اما مساله نیکی به نزدیکان (ایتاً ذی القربی) در واقع بخشی از مساله احسان است با این تفاوت که احسان در کل جامعه است، و ایتاً ذی القربی در خصوص خویشاوندان و بستگان که جامعه کوچک محسوب میشود، و با توجه به اینکه جامعه بزرگ از جامعه کوچکتر یعنی جامعه فامیلی ترکیب شده، هر گاه، این واحدهای کوچکتر از انسجام بیشتری برخوردار گردند، اثر آن در کل جامعه ظاهر میشود، و در واقع وظائف و مسئولیتها به صورت صحیحی در میان مردم تقسیم میگردد، چرا که هر گروه در درجه اول به ضعفای بستگان خود میپردازد، و از این طریق همه این گونه اشخاص زیر پوشش حمایت نزدیکان خود قرار میگیرند.

در بعضی از احادیث اسلامی میخوانیم که منظور از ذی القربی، نزدیکان پیامبر یعنی امامان اهل بیتند، و منظور از ایتاً ذی القربی، ادا خمس میباشد.

این تفسیر هرگز نمیخواهد مفهوم آیه را محدود کند، بلکه هیچ مانعی ندارد آیه به مفهوم وسیعش باقی باشد و این قسمت نیز یکی از مصادیق روشن آن مفهوم عام محسوب گردد.

بلکه اگر ما (ذی القربی) را به معنی مطلق نزدیکان اعم از نزدیکان در فامیل و نسب و یا نزدیکان دیگر بدانیم، آیه مفهوم وسیعتری پیدا میکند که حتی همسایگان و دوستان و مانند آن را شامل میشود (هر چند معروف در معنی ذی القربی، خویشاوندان است)

مساله کمک به جامعه های کوچک (یعنی بستگان و خویشاوندان) از آن نظر که از پشتوانه عاطفی نیرومندی برخوردار است، از ضمانت اجرائی بیشتری بهره مند خواهد بود.

بعد از تکمیل این سه اصل مثبت به سه اصل منفی و منهی میپردازد و می گوید: (خداوند از فحشاً و منکر و بغی، نهی میکند) (وینهی عن الفحشأ و المنکر و البغی).

پیرامون این تعبیرات سه گانه (فحشاً) (منکر) و (بغی) نیز مفسران سخن بسیار گفته اند، اما آنچه مناسبتر با معنی لغوی و قرینه مقابله این صفات با یکدیگر به نظر میرسد آنست که (فحشاً) اشاره به گناهان پنهانی منکر اشاره به گناهان آشکار، و بغی، هر گونه تجاوز از حق خویش و ظلم و خود برتری نسبت به دیگران است.

بعضی از مفسران گفته اند: سرچشمه انحرافات اخلاقی، سه قوه است: قوه شهوانی و غضبی و نیروی وهمی شیطانی.

اما قوه شهوانی، انسان را به لذتگیری هر چه بیشتر میخواند، و غرق در (فحشاً) و زشتیها میکند.

قوه غضبیه، انسان را به انجام منکرات و آزار مردم وا میدارد.

اما قوه وهمیه شیطانی، حس برتریطلبی و ریاست خواهی و انحصار جوئی و تجاوز به حقوق دیگران را در انسان زنده میکند و او را به این اعمال وا میدارد. خداوند با تعبیرهای سه گانه فوق نسبت به طغیان این غرائز، هشدار داده و با یک بیان جامع که همه انحرافات اخلاقی را در بر میگیرد به راه حق، هدایت نموده است.

و در پایان آیه، به عنوان تاکید مجدد روی تمام این اصول ششگانه میفرماید:
خداوند به شما اندرز میدهد شاید متذکر شوید (يعظكم لعلکم تذکرون).

جامعترین آیات خیر و شر

جاذبه محتوای این آیه و طرز بیان آن چنان است که در روایتی میخوانیم،
(عثمان بن مظعون) که از صحابه معروف پیامبر اسلام (ﷺ) است می گوید:
(من در آغاز، اسلام را تنها به طور ظاهری پذیرفته بودم نه با قلب و جان، دلیل
آن هم این بود که پیامبر (ﷺ) کرارا پیشنهاد اسلام به من کرد و من هم از
روی حیا پذیرفتم، این وضع همچنان ادامه یافت تا اینکه روزی خدمتش بودم،
دیدم سخت در اندیشه فرو رفته است ناگهان چشم خود را به طرف آسمان
دوخت، گوئی پیامی را دریافت میدارد، وقتی به حال عادی بازگشت از ماجرا
پرسیدم، فرمود: آری هنگامی که با شما سخن میگفتم ناگهان جبرئیل را مشاهده
کردم که این آیه را برای من آورد ان الله يامر بالعدل والاحسان و ايتاً ذی
القربى... پیامبر (ﷺ) آیه را تا آخر برای من خواند، چنان محتوای آیه در
قلب من اثر گذاشت که از همان ساعت اسلام در جان من نشست، من به سراغ
ابو طالب عموی پیامبر (ﷺ) آمدم و جریان را به او خبر دادم، فرمود: ای
طایفه قریش از محمد (ﷺ) پیروی کنید که هدایت خواهید شد، زیرا او شما
را جز به مکارم اخلاق دعوت نمیکند، سپس به سراغ ولید بن مغیره (دانشمند
معروف عرب و یکی از سران شرک) آمدم و همین آیه را بر او خواندم، او گفت
اگر این سخن از خود محمد (ﷺ) است بسیار خوب گفته و اگر از پروردگار
او است باز هم بسیار خوب است).

در حدیث دیگری میخوانیم که پیامبر (ﷺ) این آیه را برای ولید بن مغیره
خواند، ولید گفت: فرزند برادر دو باره بخوان، پیامبر (ﷺ) تکرار کرد، ولید

گفت: ان له لحلاوة، و ان عليه لطلاوة، و ان اعلاه لمثمر، و ان اسفله لمغدق، و ما هو قول البشر: (شیرینی خاصی دارد و زیبایی و درخشندگی مخصوصی، شاخه هایش پر بار، و ریشه هایش پر برکت است، و این گفتار بشر نیست).

در حدیث دیگر از پیامبر (ﷺ) میخوانیم جماع التقوی فی قوله تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان: مجموعه تقوا در این گفتار خدا است، که میفرماید: خداوند به عدل و احسان فرمان میدهد.

از احادیث بالا و احادیث متعدد دیگر به خوبی استفاده میشود که آیه فوق به عنوان یک دستور العمل کلی اسلامی و یکی از مواد قانون اساسی اسلام و منشور جهانی آن، همواره مورد توجه مسلمانان بوده است، تا آنجا که طبق حدیثی، هر گاه امام باقر (علیه السلام) نماز جمعه میخواند آخرین سخنش در خطبه نماز همین آیه بود و به دنبال آن چنین دعا میکرد: (اللهم اجعلنا ممن ینکر فتنفه الذکری): خداوندا ما را از کسانی قرار ده که اندرزها را میشنوند و به حالشان مفید است سپس از منبر فرود می آمد.

احیای اصول سه گانه عدل و احسان و ایتاً ذی القربی و مبارزه با انحرافات سه گانه فحشاء و منکر و بغی در سطح جهانی، کافی است که دنیائی آباد و آرام و خالی از هر گونه بدبختی و فساد بسازد، و اگر از ابن مسعود صحابی معروف نقل شده که این آیه جامعترین آیات خیر و شر در قرآنست به همین دلیل است. محتوای آیه فوق ما را به یاد حدیث تکان دهنده ای از پیامبر (ﷺ) می اندازد که فرمود: صنفان من امتی اذا صلحا صلحت امتی و اذا فسدا فسدت امتی: (دو گروه از امت منند که اگر اصلاح شوند امت من اصلاح میشوند و اگر فاسد شوند امت من فاسد میشوند).

عرض کردند ای رسول خدا این دو گروه کیانند فرمود: الفقهاء و الامراء:
(دانشمندان و زمامداران)!

مرحوم (محدث قمی) در (سفينة البحار) بعد از نقل این حدیث، حدیث مناسب دیگری از پیامبر (ﷺ) نقل میکند: قال تكلم النار يوم القيامة ثلاثة: اميرا، و قاريا، و ذا ثروة من المال، فيقول للامير يا من وهب الله له سلطانا فلم يعدل، فتزدرده كما تزدر الطير حب السمسم، و تقول للقاري يا من تزین للناس و بارز الله بالمعاصي فتزدرده، و تقول للغني يا من وهب الله له دنيا كثيرة واسعة فيضا و سئل الحقيير اليسير قرضا فابي الا بخلا فتزدرده:

(در روز رستاخیز آتش دوزخ با سه گروه سخن می گوید، زمامداران، دانشمندان و ثروتمندان:

به زمامداران می گوید ای کسانی که خدا به شما قدرت داد اما اصول عدالت را به کار نیستید، و در این هنگام آتش آنها را میبلعد همانگونه که پرندگان دانه کنجد را! و به دانشمند می گوید ای کسی که ظاهر خود را برای مردم زیبا ساختی، اما به معصیت خدا پرداختی، سپس او را میبلعد.

و به ثروتمند می گوید ای کسی که خداوند به تو امکانات وسیعی بخشید و از تو خواست مختصری از آنها اتفاق کنی اما تو بخل کردی سپس او را نیز می بلعد).

در زمینه عدالت که یک رکن بسیار مهم اسلامی است در ذیل آیه 8 سوره مائده بحث مشروحی آوردیم (به جلد چهارم تفسیر نمونه صفحه 299 مراجعه شود).

آیه (91) تا (94) و ترجمه

(و أوفوا بعهد الله إذا عاهدتم ولا تنقضوا الايمان بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلا إن الله يعلم ما تفعلون) (91) (ولا تكونوا كالتى نقضت غزلها من بعد قوة أنكثا تتخذون أيمانكم دخلا بينكم أن تكون أمة هي أربى من أمة إنما يبلوكم الله به وليبين لكم يوم القيمة ما كنتم فيه تختلفون) (92) (ولو شاء الله لجعلكم أمة واحدة ولكن يضل من يشأ ويهدي من يشأ ولتسلن عما كنتم تعملون) (93) (ولا تتخذوا أيمانكم دخلا بينكم فتزل قدم بعد ثبوتها وتذوقوا السوء بما صددتم عن سبيل الله ولكم عذاب عظيم) (94)

ترجمه:

91 - هنگامی که با خدا عهد بستید به عهد او وفا کنید، و سوگندهایتان را بعد از تاکید نشکنید در حالی که خدا را کفیل و ضامن بر (سوگند) خود قرار داده اید، خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است.

92 - همانند آن زن (سبک مغز) نباشید که پشیمای تاییده خود را پس از استحکام وا، میتابید، در حالی که سوگند (و پیمان) خود را وسیله خیانت و فساد قرار میدهید، بخاطر اینکه گروهی جمعیتشان از گروه دیگر بیشتر است (و کثرت دشمن را بهانه ای برای شکستن بیعت با پیامبر خدا میشمرد) خدا میخواهد شما را با این وسیله آزمایش کند و روز قیامت آنچه را در آن اختلاف داشتید برای شما روشن میسازد.

93 - و اگر خدا میخواست همه شما را امت واحدی قرار میداد (همه را به اجبار وادار به ایمان میکرد، اما اجبار چه سودی دارد؟) ولی خدا هر کس را بخواهد (و مستحق ببیند) گمراه و هر کس را بخواهد (و لایق بداند) هدایت میکند، و شما از آنچه انجام میدادید بازپرسی خواهید شد.

94 - سوگندهای خود را وسیله تقلب و خیانت در میان خود قرار ندهید، مبادا گامهای ثابت (بر ایمان) متزلزل گردد، و بخاطر بازداشتن (مردم) از راه خدا آثار سوء آنها بچشید و برای شما عذاب عظیم خواهد بود.

شان نزول:

مفسر بزرگ، طبرسی، در مجمع البیان در شان نزول نخستین آیه از آیات فوق چنین می گوید:

در آن هنگام که جمعیت مسلمانان کم، و دشمنان فراوان بودند، و امکان داشت بعضی از مؤمنان به خاطر همین تفاوت و احساس تنهایی، بیعت خود را با پیامبر (ﷺ) بشکنند و از حمایت او دست بردارند، آیه فوق نازل شد و به آنها در این زمینه هشدار داد.

تفسیر:

استحکام پیمانهای شما دلیل بر ایمان شماست!

در تعقیب اصولی که در آیه گذشته به عنوان یک رشته اصول اساسی اسلام در زمینه عدالت و احسان و مانند آن بیان شد، در این آیات به بخش دیگری از مهمترین تعلیمات اسلام میپردازد که آن مساله وفای به عهد و پابند بودن به پیمانها، و ایستادگی در مقابل سوگندها است.

نخست میفرماید: به عهد الهی هنگامی که با او عهد بستید وفادار باشید (و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم).

سپس اضافه میکند: و سوگندهای خود را بعد از تاکید، نقض نکنید (ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها).

در حالی که به نام خدا سوگند یاد کرده اید و خداوند را کفیل و ضامن بر سوگند خود قرار داده اید (و قد جعلتم الله علیکم کفیلا).

چرا که خداوند از تمام اعمال شما آگاه است (ان الله يعلم ما تفعلون).
 گرچه مفسران در معنی (عهد الله)، تفسیرهای متعددی ذکر کرده اند ولی
 ظاهر این است که منظور از آن پیمانهائی است که مردم با خدا میبندند (و بدیهی
 است که پیمان با پیامبر او نیز پیمان با او است) بنابر این هر گونه عهد الهی و
 بیعت در طریق ایمان و جهاد و غیر آن را شامل میشود.

بلکه با توجه به اینکه تکالیف تشریعی، که وسیله پیامبر (ﷺ) اعلام میشود
 همواره با یکنوع عهد الهی ضمنی همراه است، و تکالیف عقلی که به خاطر
 اعطای عقل و هوش و خرد و استعداد نیز با چنین معاهده ضمنی توأم میباشد،
 همه در این پیمان وسیع و عهد الله داخل خواهند بود.

و اما مساله ایمان (جمع یمین به معنی سوگند) که در آیه فوق آمده و باز
 مورد تفسیرهای گوناگون قرار گرفته، با توجه به مفهوم جمله، معنی وسیعی دارد
 که هم تعهداتی را که انسان با سوگند در برابر خداوند کرده، شامل میگردد، و هم
 تعهداتی را که با تکیه بر قسم در برابر خلق خدا میکند.

و به تعبیر دیگر هر گونه تعهدی که زیر نام خدا و با سوگند به نام او انجام
 میگردد در این جمله وارد است، بخصوص که بعد از آن جمله و (قد جعلتم الله
 علیکم کفیلاً) (در حالی که خدا را کفیل و ضامن قرار داده اید) به عنوان
 تفسیر و تاکید آمده است.

نتیجه اینکه: جمله (اوفوا بعهد الله) خاص است و جمله (لا تنقضوا الایمان)
 (عام).

و از آنجا که مساله وفای به عهد، یکی از مهمترین پشتوانه ها برای ثبات هر
 جامعه است در آیه بعد نیز با لحن توأم با نوعی سرزنش و ملامت، آن را تعقیب

کرده می گوید: (شما همانند آن زنی نباشید که پشمها را تاییده اما پس از آن همه را وا می تایید) (ولا تكونوا کالتي نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا).

اشاره به داستان زنی است از قریش بنام رایطه در زمان جاهلیت که از صبح تا نیم روز، خود و کنیزانش، پشمها و موهائی را که در اختیار داشتند میتابیدند، و پس از آن دستور میداد همه آنها را واتابند و به همین جهت به عنوان حمقاً (زن احمق) در میان عرب، معروف شده بود.

این کار مخصوصاً از این نظر که پشم بر اثر تابیدن، استحکام و تکامل تازه ای پیدا میکند و با گشودن آن، یک حرکت ارتجاعی انجام شده نه تنها بی حاصل، بلکه زیان آور است، همین گونه کسانی که با پیمان بستن با خدا و به نام حق، تعهدی را میپذیرند، هر گونه حرکتی در جهت شکستن این عهد و پیمان انجام دهند نه تنها بیهوده است بلکه دلیل بر انحطاط و سقوط شخصیت آنها نیز میباشد.

سپس اضافه میکند: شما نباید به خاطر ملاحظه این و آن و اینکه گروهی، جمعیتشان از گروه دیگری بیشتر است، پیمان و سوگند خود را بشکنید و آنرا وسیله خیانت و تقلب و فساد قرار دهید (تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم ان تکون امة هی اربی من امة).

این دلیل بر ضعف شخصیت و ناتوانی روح انسان و یا دلیل بر تقلب و خیانت او است که با مشاهده کثرت عددی مخالفان، دست از آئین راستین خود بر دارد و به آئین منحط و بی پایهای که طرفدارانش اکثریت دارند بپیوندد.

(آگاه باشید، خداوند با این وسیله، شما را مورد آزمایش قرار میدهد) (انما یبلوکم الله به).

آن روز که شما در اکثریتید و دشمن در اقلیت، روز آزمایش نیست، روزهای آزمایش روزهایی است که انبوه دشمن در برابر شما بایستد و شما در ظاهر کمتر و ضعیفتر از آنها باشید.

به هر (حال خداوند نتیجه این آزمایش و آنچه را در آن اختلاف داشتید در روز قیامت برای شما آشکار میسازد و پرده از روی اسرار دلها بر میدارد) و هر کس را به جزای اعمالش میرساند (ولیین لکم یوم القیامة ما کنتم فیه تختلفون).

و از آنجا که بحث از آزمایش الهی و تاکید بر ایمان و انجام وظائف غالباً این توهّم را ایجاد میکند که مگر برای خدا مشکل است که همه انسانها را اجباراً به قبول حق وادار سازد، لذا آیه بعد به پاسخ این توهّم پرداخته می گوید:

(اگر خدا میخواست همه شما را امت واحدی قرار میداد) (ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة).

(امت واحدة) از نظر ایمان و قبول حق، اما در شکل اجباریش، ولی بدیهی است این پذیرش حق نه گامی به سوی تکامل است نه دلیلی بر افتخار پذیرنده آن، لذا سنت خدا این است که همگان را آزاد بگذارد، تا با اختیار خود، راه حق را بیوند.

ولی این آزادی به آن معنی نیست که از ناحیه خدا، هیچگونه کمکی به پویندگان این راه نمیشود، بلکه آنها که قدم در راه حق میگذارند و مجاهده میکنند، توفیق خداوند شامل حالشان میشود، و در پرتو هدایت او به سر منزل مقصود میرسند، و آنها که در راه باطل گام میگذارند از این موهبت محروم میگردند و بر گمراهیشان افزوده میشود.

لذا بلافاصله می گوید لکن خدا هر کس را بخواهد گمراه میکند و هر کس را بخواهد هدایت (و لکن یضل من یشأ و یهدی من یشأ).

اما این هدایت و اضلال الهی هرگز سلب مسئولیت از شما نمیکند، زیرا گامهای نخستین آن از خود شما است، به همین دلیل اضافه میکند شما بطور قطع در برابر اعمالی که انجام میدادید مسئولید، و از شما بازپرسی میشود (و لتسئلن عما کنتم تعملون).

این تعبیر که از یکسو انجام اعمال را به خود انسانها نسبت میدهد، و از سوی دیگر تاکید بر مسئولیت آنها در برابر اعمالشان میکند، از قرائن روشنی است که مفهوم هدایت و اضلال الهی را در جمله قبل، تفسیر مینماید، که این هدایت و اضلال، هرگز جنبه اجباری ندارد.

در این زمینه قبلاً نیز بحث کرده ایم (به تفسیر آیه 26 سوره بقره، جلد اول تفسیر نمونه مراجعه فرمائید).

سپس برای تاکید بر مساله وفای به عهد و ایستادگی در برابر سوگندها که از عوامل مهم ثبات اجتماعی است می گوید: سوگندهایتان را در میان خود وسیله تقلب و نفاق قرار ندهید (ولا تتخذوا ایمانکم دخلاً بینکم).

زیرا این امر دو زیان بزرگ دارد اولاً سبب میشود که گامهای ثابت بر ایمان متزلزل گردد (فتزل قدم بعد ثبوتها).

چون هنگامی که شما عهد و پیمان ببندید و سوگند و قسم یاد کنید، اما قصد وفای بر آن را نداشته باشید و این امر را تکرار کنید، سرمایه اعتماد مردم نسبت به شما از میان میرود، و عده ای از ایمان آورندگان در ایمانشان، سست و متزلزل میشوند، گوئی گام خود را در جای ظاهراً محکمی گذارده اند، اما زیر آن لغزنده بود و آنها را به لغزش افکنده است.

زیان دیگر اینکه آثار سوء این عمل یعنی جلوگیری از راه خدا را در این دنیا خواهید چشید، و عذاب عظیم الهی در جهان دیگر در انتظار شما خواهد بود!.

در حقیقت پیمان شکنیها و تخلف از سوگندها، از یکسو موجب بدبینی و تنفر مردم از آئین حق و پراکندگی صفوف و بی اعتمادی میگردد، تا آنجا که مردم رغبت به پذیرش اسلام نشان نمیدهند و اگر پیمانی با شما بستند خود را ملزم به وفای به آن نمیدانند، و این خود مایه ناراحتیهای فراوان و شکست و تلخ کامی در دنیا است.

و از سوئی دیگر عذاب الهی را در سرائی دیگر، برای شما به ارمغان می آورد.

نکته ها:

1 - فلسفه احترام به عهد و پیمان.

می دانیم مهمترین سرمایه یک جامعه، اعتماد متقابل افراد اجتماع نسبت به یکدیگر است، اصولاً آنچه جامعه را از صورت آحاد پراکنده بیرون می آورد و همچون رشته های زنجیر به هم پیوند میدهد، همین اصل اعتماد متقابل است که پشتوانه فعالیت های هماهنگ اجتماعی و همکاری در سطح وسیع میباشد.

عهد و پیمان و سوگند، تأکیدی است بر حفظ این همبستگی و اعتماد متقابل، اما آن روز که عهد و پیمانها پشت سر هم شکسته شود، دیگر اثری از این سرمایه بزرگ اعتماد عمومی باقی نخواهد ماند، و جامعه بظاهر متشکل، تبدیل به آحاد پراکنده فاقد قدرت میشود.

به همین دلیل مکرراً در آیات قرآن، و بطور گسترده و احادیث اسلامی، روی مسأله وفای به عهد و ایستادگی در برابر سوگندها تأکید شده است، و شکستن آن از گناهان کبیره محسوب میشود.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در فرمان مالک اشتر به اهمیت این مسأله در اسلام و جاهلیت اشاره کرده، و آنرا مهمترین و عمومیت‌ترین مسأله می‌شمرد، و تأکید میکند که حتی مشرکان نیز به این امر پایبند بوده‌اند، زیرا عواقب دردناک پیمان‌شکنی را دریافته بودند.

در دستورات جنگی اسلام می‌خوانیم حتی امان دادن یکنفر از سربازان عادی به فرد یا افرادی از لشکر دشمن برای همه مسلمانان لازم‌المرعات است! مورخان و مفسران می‌گویند از جمله اموری که در صدر اسلام سبب شد، گروه‌های زیادی اسلام، آئین بزرگ الهی را پذیرا گردند، همین پای بند بودن مسلمین به عهد و پیمان‌شان، و مراعات سوگندهایشان بود. این امر تا آنجا اهمیت دارد که در روایتی از سلمان فارسی می‌خوانیم: تهلک هذه الامة بنقض موایقها: هلاکت این امت به خاطر پیمان شکنی‌هایشان خواهد بود!

یعنی همانگونه که وفای به عهد و پیمان موجب قدرت و شوکت و پیشرفت است، پیمان‌شکنی سبب ضعف و ناتوانی و نابودی است.

در تاریخ اسلام می‌خوانیم هنگامی که مسلمانان در عصر خلیفه دوم، ارتش ساسانیان را شکست دادند، و هرمان بزرگ لشکر ایران دستگیر شد، او را نزد عمر آوردند، خلیفه به او گفت شما بارها با ما پیمان بستید و پیمان‌شکنی کردید، دلیلش چیست؟

هرمان گفت: می‌ترسم قبل از آنکه دلیلش را بگویم مرا به قتل برسانی! خلیفه گفت نترس!

در این هنگام هرمان تقاضای آب کرد و به زودی ظرف ساده و بیارزشی را پر از آب کرده برای او آوردند.

هرمزان گفت اگر از تشنگی هم بمیرم هرگز در چنین ظرفی آب نخواهم خورد!

خلیفه گفت: ظرف آبی بیاورید که مورد قبولش باشد، ظرف را بدست او دادند و او به اطراف خود نگاه میکرد و آب نمینوشید و میگفت میترسم در حالی که مشغول نوشیدن آب باشم، کشته شوم.

خلیفه گفت نترس! من به تو اطمینان میدهم، تا ننوشی با تو کاری نداریم. هرمزان ناگهان ظرف را واژگون کرد و آبها را به روی زمین ریخت! خلیفه که فکر میکرد آب بدون اختیار او ریخته شده است گفت آب دیگری برای او بیاورید و او را تشنه نکشید.

هرمزان گفت: من آب نمیخواهم منظورم این بود که امان از تو بگیرم. خلیفه گفت: من ترا به هر صورت خواهم کشت.

ولی هرمزان جواب داد تو به من امان و اطمینان دادی.

خلیفه گفت: دروغ میگوئی من به تو امان ندادم.

(انس) حاضر بود، گفت هرمزان راست می گوید تو به او امان داده ای، مگر به او نگفتی من با تو کاری ندارم تا آب را بنوشی؟!

خلیفه در کار خود فرو ماند و به هرمزان گفت تو مرا فریب دادی ولی من به خاطر این فریب خوردم که تو قبول اسلام کنی.

هرمزان از مشاهده این صحنه (و پای بند بودن مسلمانان به عهد و پیمانشان نور ایمان در دلش درخشیدن گرفت) و مسلمان شد.

2 - عذرهای ناموجه برای نقض پیمان

زشتی پیمان شکنی به حدی است که کمتر کسی حاضر میشود، مسئولیت آنرا، با صراحت، بر عهده گیرد، لذا معمولاً افراد پیمان شکن متعذر به اعذاری میشوند،

هر چند عذرهای واهی و بی اساس باشد که نمونه ای از آن را در آیات فوق خواندیم و آن اینکه: گاهی بعضی از افراد مسلمان به عذر اینکه دشمن اکثریت عددی دارد و مومنان از نظر شماره در اقلیتند در ادامه پیمان خود با خدا و پیامبر (ﷺ) دچار تردید میشدند، در حالی که نه اکثریت از لحاظ تعداد، دلیل بر قدرت و قوت است، زیرا بسیار دیده شده یک اقلیت مصمم و با ایمان بر اکثریت عظیمی که فاقد ایمان بوده‌اند پیروز شده است، و نه قدرت و قوت دشمن به فرض اینکه با کثرت عدد حاصل شود مجوزی برای پیمان شکنی با دوستان نمیتواند باشد، چرا که اگر این را بشکافیم در واقع یکنوع شرک و بیگانگی از خدا است.

همین موضوع به شکل دیگری در عصر ما خودنمایی کرده است، که پاره ای از دولتهای اسلامی ظاهراً کوچک از ترس قدرتهای بزرگ استعماری از انجام تعهدات خود با مومنان سر باز میزنند و قدرت ناچیز بشر ضعیف را بر قدرت بیپایان خداوند مقدم می‌شمرند، به غیر خدا تکیه میکنند، از غیر خدا می‌ترسند و حتی عهد و پیمان خود را بر سر این کار مینهند که همه اینها از پدیده های شرک و بت پرستی است.

آیه (95) تا (97) و ترجمه

(ولا تشتروا بعهد الله ثمنا قليلا إنما عند الله هو خير لكم إن كنتم تعلمون) (95) (ما عندكم ينفد و ما عند الله باق ولنجزين الذين صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون) (96) (من عمل صالحا من ذكر أو أنثى و هو مؤمن فلنحيينه حياة طيبة ولنجزينهم أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون) (97)

ترجمه:

95 - (هرگز) پیمان الهی را با بهای کمی مبادله نکنید (و هر بهائی در برابر آن ناچیز است) آنچه نزد خدا است برای شما بهتر است اگر بدانید.

96 - (زیرا) آنچه نزد شما است فانی میشود، اما آنچه نزد خدا است باقی میماند، و کسانی را که صبر استقامت پیشه کنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد.

97 - هر کس عمل صالح کند، در حالی که مؤمن است، خواه مرد باشد یا زن، به او حیات پاکیزه میبخشیم، و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام دادند خواهیم داد.

شأن نزول:

مرحوم (طبرسی) مفسر بزرگ، از ابن عباس چنین نقل میکند که مردی از اهالی حضرموت خدمت پیامبر (ﷺ) رسید عرض کرد ای رسول خدا همسایه ای بنام (امرؤ القیس) دارم که قسمتی از زمین مرا غصب کرده است و مردم گواه صدق منند، ولی چون برای او احترام بیشتری قائل هستند حاضر به حمایت من نیستند.

پیامبر (ﷺ) امرؤ القیس را خواست و از او در این زمینه سؤال کرد، او در پاسخ همه چیز را انکار نمود، پیامبر (ﷺ) به او پیشنهاد سوگند کرد، ولی مرد شاکی عرض کرد: یا رسول الله! این مرد بی بند و باری است که برای او هیچ مانعی ندارد سوگند دروغ یاد کند، پیامبر (ﷺ) فرمود به هر حال چاره ای نیست، یا باید شهود بیاوری و یا باید تسلیم سوگند او شوی، به هنگامی که امرؤ القیس درخواست تا سوگند یاد کند، پیامبر (ﷺ) به او مهلت داد (و فرمود در این باره بیندیش و بعدا سوگند یاد کن).

آن دو باز گشتند و در این حال، آیه اول و دوم مورد بحث نازل شد (و آنها را از سوگند دروغ و عواقب آن بر حذر داشت).

هنگامی که پیامبر (ﷺ) این دو آیه را برای آنها خواند، امرؤ القیس گفت حق است، آنچه نزد من است سرانجام فانی میشود و این مرد راست می گوید من قسمتی از زمین او را غصب کرده ام، ولی نمیدانم چه مقدار بوده است؟ اکنون که چنین است هر مقدار میخواهد (و میداند حق او است) برگیرد، و معادل آن هم بر آن بیفزاید به خاطر استفاده ای که در این مدت از زمین او کرده ام، در این هنگام سومین آیه مورد بحث نازل شد (و به کسانی که عمل صالح توأم با ایمان دارند بشارت (حیات طیبه) داد).

تفسیر:

زندگی پاکیزه در گرو چیست؟

در تعقیب آیات گذشته که از زشتی پیمانشکنی و سوگند دروغ سخن میگفت نخستین آیه مورد بحث نیز تأکیدی بر همان مطلب دارد، با این تفاوت که انگیزه پیمانشکنی و سوگند دروغ در آیات قبل مسأله مرعوب شدن در برابر اکثریت عددی بود، و در اینجا انگیزه آن مسأله جلب منافع بیارزش مادی است.

لذا می گوید: (هرگز پیمان الهی را با بهای کمی مبادله نکنید) (ولا تشتروا بعهد الله ثمنا قليلا).

یعنی هر بهائی در برابر آن بگیری کم و ناچیز است، حتی اگر تمام دنیا را به شما بدهند ارزش یک لحظه وفای به عهد الهی را ندارد.

سپس به عنوان دلیل اضافه میکند آنچه نزد خدا است برای شما بهتر است اگر بدانید (انما عند الله هو خير لكم ان كنتم تعلمون).

در آیه بعد دلیل این برتری را چنین بیان میکند: (آنچه نزد شما است سرانجام فانی و نابود میشود، اما آنچه نزد خدا است باقی و جاودان میماند) (ما عندكم ينفد و ما عند الله باق).

منافع مادی هر چند ظاهرا بزرگ باشند اما همچون حبابی بر سطح آب بیش نیستند، در حالی که پاداش الهی که همچون ذات مقدسش جاویدان است از همه اینها برتر و بالاتر است.

سپس اضافه میکند: ما کسانی را که در راه اطاعت فرمانمان (به خصوص ایستادگی در برابر سوگندها و عهدها) صبر و استقامت میکنند به بهترین اعمالشان پاداش خواهیم داد (ولنجزين الذين صبروا باحسن ما كانوا يعملون).
تعبیر به (احسن) دلیل بر این است که اعمال نیک آنها همه یکسان نیست، بعضی خوبتر و بعضی خوبتر، ولی خداوند همه را به حساب خوبتر میگذارد، و پاداش خوبتر را به آنها میدهد، و این نهایت بزرگواری است که فی المثل شخصی چند نوع کالا برای فروش عرضه کند، عالی و خوب و متوسط، و خریدار همه را به قیمت عالی بخرد!

ضمنا جمله و لنجزین الذین صبروا... خالی از اشاره به این نکته نیست که صبر و استقامت و پایداری در مسیر طاعت و مخصوصا پایبند بودن به عهد و پیمان از بهترین اعمال آدمی است.

در حدیثی از علی (علیه السلام) در نهج البلاغه میخوانیم: الصبر من الایمان کالرأس من الجسد و لا خیر فی جسد لا رأس معه و لا فی ایمان لا صبر معه: (صبر و استقامت در برابر ایمان همچون سر است در برابر تن، تن بی سر، فایده و دوام و بقائی ندارد همچنین ایمان بدون صبر و پایداری).

و به دنبال آن به صورت یک قانون کلی نتیجه اعمال صالح توأم با ایمان را از هر کس و به هر صورت تحقق یابد، در این دنیا و جهان دیگر، بیان میکند، و می گوید: هر کس عمل صالح انجام دهد در حالی که مومن باشد، خواه مرد یا زن به او حیات پاکیزه میبخشیم، و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام میدادند خواهیم داد (من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیاة طيبة ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون).

و به این ترتیب معیار، تنها ایمان و اعمال صالح زائیده آن است و دیگر هیچ قید و شرطی نه از نظر سن و سال، نه از نظر نژاد، نه از نظر جنسیت و نه از نظر پایه و رتبه اجتماعی در کار نیست.

و نتیجه این عمل صالح مولود ایمان در این جهان، حیات طيبة است یعنی تحقق جامعه ای قرین با آرامش، امنیت، رفاه، صلح، محبت، دوستی، تعاون و مفاهیم سازنده انسانی خواهد بود، و از نابسامانیها و درد و رنجهایی که بر اثر استکبار و ظلم و طغیان و هوا پرستی و انحصارطلبی به وجود می آید و آسمان زندگی را تیره و تار میسازد در امان است.

این از یکسو، و از سوی دیگر خدا آنها را بر طبق بهترین اعمالشان پاداش خواهد داد که تفسیر آن در آیات قبل گذشت.

نکته ها:

1 - سرمایه های جاودانی

طبیعت زندگی این جهان مادی، فنا و نابودی است، محکمترین بناها، بادوامترین حکومتها، قویترین انسانها، و هر چیز که از آن مستحکمتر نباشد، سرانجام کهنه و فرسوده و سپس نابود میشود، و همه بدون استثناً خلل پذیرند. اما اگر بتوان این موجودات را به نحوی با ذات پاک خداوند پیوند داد و برای او و در راه او به کار انداخت، رنگ جاودانگی به خود میگیرند، چرا که ذات پاکش ابدی است و هر چیز نسبتی با او دارد رنگ ابدیت مییابد: اعمال صالح، ابدی هستند، شهیدان حیات جاویدان دارند، پیامبران و امامان و دانشمندان راستین، و مجاهدان راه حق، تاریخشان، توام با ابدیت است، چرا که همه رنگ الهی دارند.

به همین دلیل، آیات فوق به ما هشدار میدهد که بیائید سرمایه های وجود خود را از فناپذیری نجات بخشید، و در صندوق پس اندازی ذخیره کنید که دست تطاول ایام به محتویاتش نمیرسد، و گذشت شب و روز آنرا به فنا و نیستی سوق نمیدهد.

بیائید و سرمایه های خود را برای خدا و در راه خلق خدا و جلب رضای او به کار اندازید تا مصداق (عند الله) گردد، و به مقتضای (ما عند الله باقی) باقی و برقرار شود.

در حدیثی از پیامبر (ﷺ) میخوانیم: اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلاث صدقة جاریه، علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له: (هنگامی که فرزند آدم از

دنیا می‌رود امید او از همه چیز بریده خواهد شد مگر از سه چیز: صدقات جاریه (آثار خیری که در خدمت مردم و در راه خدا در جریان است) و علم و دانشی که مردم از آن بهره میگیرند، و فرزند صالح که برای او دعا میکند چرا که همه اینها برای خدا و در راه او هستند و رنگ ابدیت دارند.

در نهج البلاغه میخوانیم: شتان ما بین عملین: عمل تذهب لذته و تبقي تبعته و عمل تذهب مؤننه و یبقی اجره: (بسیار تفاوت دارد عملی که لذتش از میان می‌رود و مسئولیتش باقی میماند، و عملی که درد و رنجش می‌رود و اجرش باقی است).

2 - برابری مرد و زن

بی شک، زن و مرد تفاوت‌هایی از نظر جسم و روح دارند و به همین دلیل در احراز پست‌های اجتماعی متفاوتند و هر کاری از کسی ساخته است، ولی هیچیک از اینها دلیل بر تفاوت شخصیت انسانی آنها، و یا تفاوت مقامشان در پیشگاه خدا نیست، و از این نظر هر دو کاملاً برابرند، و به همین دلیل معیاری که بر شخصیت و مقام معنوی آنها حکومت میکند، یک معیار بیش نیست، و آن ایمان است و عمل صالح و تقوی که امکان دسترسی هر دو به آن یکسان است.

آیات فوق، با صراحت این حقیقت را بیان کرده، و دهان بیهوده گویانی را که در گذشته یا حال در شخصیت انسانی زن، شک و تردید داشتند، و یا برای او مقامی پائینتر از مقام انسانی مرد قائل بودند میبندد، و ضمناً منطق اسلام را در این مساله مهم اجتماعی آشکار میسازد، و ثابت میکند که بر خلاف پندار کوتاه فکران، اسلام دین مردانه نیست، به همان مقدار که به مردان تعلق دارد به زنان نیز تعلق دارد.

این هر دو جنس در صورتی که در مسیر اعمال صالح گام بردارند، گامی مثبت و سازنده که از انگیزه های ایمانی مدد گیرد، هر دو به یکسان دارای حیات طیبه خواهند بود، و هر دو از اجر و پاداش مساوی در پیشگاه خدا بهره مند میشوند و موقعیت اجتماعی آنها نیز همانند خواهد بود مگر اینکه از نظر ایمان و عمل صالح بر دیگری برتری یابد.

3 - ریشه های عمل صالح از ایمان سیراب میگردد

عمل صالح آنچنان مفهوم وسیع و گسترده ای دارد که تمام فعالیتهای مثبت و مفید و سازنده را در همه زمینه های علمی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و نظامی و مانند آن شامل میشود.

از اختراع دانشمندی که برای کمک به انسانها سالها زحمت کشیده گرفته، تا مجاهدتهای شهید جان بر کفی که در صحنه مبارزه حق و باطل آخرین قطره های خون خود را نثار میکند، و از درد و رنجی که مادر با ایمانی به هنگام آوردن نوزاد و سپس برای تربیت او متحمل میشود گرفته، تا زحماتی که دانشمندان برای نوشتن کتابهای پر ارجشان میکشند، همه را فرا میگیرد.

از بزرگترین کارها همچون رسالت انبیا، تا کوچکترین برنامه ها همچون کنار زدن یک سنگ کوچک از وسط جاده، همه در این مفهوم وسیع جمع است.

در اینجا این (سؤال) پیش می آید که چرا این عمل صالح مقید به قید ایمان شده است در حالی که انجام آن بدون ایمان نیز امکان دارد، و در مواردی دیده شده است.

(پاسخ) این سوال یک نکته است و آن اینکه اگر انگیزه ایمان در کار نباشد غالباً عمل آلوده میشود و اگر آلوده نشود بسیار استثنائی است، و اما اگر ریشه های درخت عمل صالح از آب توحید و ایمان به الله سیراب گردد، کمتر ممکن

است آفاتی همچون عجب و ریا و تظاهر و خودبینی و تقلب و منتگذاری و امثال آن در آن راه یابد، و به همین دلیل قرآن مجید غالبا این دو را با هم پیوند میدهد چرا که پیوندشان یک واقعیت عینی و ناگسستنی است.

لازم است در اینجا با ذکر یک مثال این مساله را روشنتر سازیم، فرض کنید دو نفر هر کدام دست به ساختن بیمارستانی زده اند، یکی انگیزه الهی دارد و برای خدمت به خلق خدا این کار را کرده، اما دیگری هدفش تظاهر و رسیدن به یک موقعیت اجتماعی است.

ممکن است در یک نظر سطحی ما فکر کنیم بالاخره هر دو بیمارستان میسازند و مردم از عمل آنها یکسان استفاده خواهند کرد، درست است که یکی پاداش الهی دارد و یکی ندارد، ولی عمل آنها ظاهرا با یکدیگر متفاوت نیست. ولی همانگونه که گفتیم این محصول یک مطالعه سطحی است، اما اگر کمی بیشتر دقت کنیم خواهیم دید خود این دو عمل در جهات مختلف با یکدیگر متفاوتند، فی المثل نفر اول به سراغ محله ای از شهر میرود که مستضعفان و نیازمندان در آن بیشترند، و گاه در یک محله گمنام که در مسیر رفت و آمد نیست اقدام به این عمل میکند، ولی نفر دوم به سراغ نقطه ای میرود که بیشتر در چشمها است هر چند در آنجا نیاز بسیار کمتری است.

نفر اول در انتخاب مصالح و کیفیت ساختمان آینده های دور را در نظر میگیرد، و آنچنان زیر بنا را میسازد که صدها سال بماند، اما نفر دوم غالبا به سراغ این میرود که ساختمان زودتر بر پا و افتتاح شود و جار و جنجال راه بیندازد، و نتیجه مورد نظرش را بگیرد.

نفر اول دنبال تحکیم باطن کار میرود و نفر دوم به زرق و برق ظاهر میچسبد، همچنین در انتخاب بخشهای درمانی، دکترها، پرستارها و سایر

نیازمندیهای این بیمارستان میان این دو، تفاوت بسیار است، چرا که همواره انگیزه های مختلف، خود را در تمام مسیر عمل نشان میدهند و یا به تعبیر دیگر عمل را به رنگ خود در می آورند.

4 - حیات طیبه چیست؟

مفسران در معنی (حیات طیبه) (زندگی پاکیزه) تفسیرهای متعددی آورده اند:

بعضی آنرا به معنی روزی حلال تفسیر کرده اند.

بعضی به قناعت و رضا دادن به نصیب.

بعضی به رزق روزانه.

بعضی به عبادت توام با روزی حلال.

و بعضی به توفیق بر اطاعت فرمان خدا و مانند آن.

ولی شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که حیات طیبه، مفهومش آنچنان وسیع و گسترده است که همه اینها و غیر اینها را در بر میگیرد، زندگی پاکیزه از هر نظر، پاکیزه از آلودگیها، ظلمها و خیانتها، عداوتها و دشمنیها، اسارتها و ذلتها و انواع نگرانیها و هر گونه چیزی که آب زلال زندگی را در کام انسان ناگوار میسازد.

ولی با توجه به اینکه در دنبال آن، سخن از جزای الهی به نحو احسن به میان آمده استفاده میشود که حیات طیبه مربوط به دنیا است و جزای احسن مربوط به آخرت.

جالب اینکه در روایتی که در نهج البلاغه از امیر مومنان علی (علیه السلام) نقل شده میخوانیم:

و سئل عن قوله تعالى فلنحیینه حیاة طیبة فقال هی القناعة:

(از امام پرسیدند منظور از جمله فلنحییٰه حیاة طیبه چیست؟ فرمود: قناعت است).

بدون شک مفهوم این تفسیر محدود ساختن حیات طیبه به قناعت نمیباشد، بلکه بیان مصداق است ولی مصداقی است بسیار روشن، چرا که اگر تمام دنیا را به انسان بدهند ولی روح قناعت را از او بگیرند همیشه در آزار و رنج و نگرانی بسر میبرد، و به عکس اگر انسان روح قناعت داشته باشد، و از حرص و آز و طمع بر کنار گردد، همیشه آسوده خاطر و خوش است.

همچنین در بعضی از روایات دیگر حیات طیبه به معنی رضا و خشنودی از آنچه خدا داده است تفسیر شده که آنهم با قناعت قریب الافق است.

ولی هرگز نباید به این مفاهیم جنبه تخدیری داد، بلکه هدف اصلی از بیان رضا و قناعت، پایان دادن به حرص و آز و طمع و هوا پرستی است که عامل تجاوزها و استثمارها و جنگها و خونریزها، و گاه عامل ذلت و اسارت است.

آیه (98) تا (100) و ترجمه

(فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم) (98) (انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون) (99) (انما سلطانه على الذين يتولونه و الذين هم به مشركون) (100)

ترجمه:

98 - هنگامی که قرآن می خوانی از شر شیطان مطرود شده، به خدا پناه بر.

99 - چرا که او تسلطی بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند ندارد.

100 - تنها تسلط او بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند و آنها که نسبت به او شرک می ورزند (و فرمانش را بجای فرمان خدا لازم الاجرا می دانند).

تفسیر:

اینگونه قرآن بخوان

فراموش نکرده ایم که در چندین آیه قبل به این نکته اشاره شده بود که در قرآن بیان همه چیز هست (تبیانا لكل شیء) و به دنبال آن بخشی از مهمترین فرمانهای الهی که در قرآن آمده ذکر شد:

آیات مورد بحث، طرز استفاده از قرآن مجید و چگونگی تلاوت آنرا بیان می کند، زیرا پر بار بودن محتوای قرآن به تنهایی کافی نیست، باید موانع نیز از وجود ما و از محیط فکر و جان ما بر چیده شود تا به آن محتوای پر بار دست یابیم.

لذا نخست می گوید (هنگامی که قرآن می خوانی از شر شیطان مطرود شده به خدا پناه بر) (فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم).

البته منظور تنها ذکر جمله (اعوذ بالله من الشيطان الرجيم) نیست، بلکه تخلق به آن شرط است یعنی ذکر این جمله مقدمه تحقق حالتی در نفس و جان انسان گردد، حالت توجه به خدا، حالت جدائی از هوی و هوسهای سرکشی که مانع فهم و درک صحیح انسان است، حالت بیگانگی از تعصبا و غرورها و خودخواهیها و خود محوریهای که انسان را وادار می کند که از همه چیز، حتی از سخنان خدا به نفع خواسته های انحرافیش استفاده کند.

و تا چنین حالتی در روح و جان انسان پیدا نشود، درک حقایق قرآن برای او ممکن نیست، بلکه به عکس ممکن است قرآن را با توسل به تفسیر به رای وسیله ای قرار دهد برای توجیه خواسته های شرک آلودش.

آیه بعد در حقیقت دلیلی است بر آنچه در آیه قبل گفته شده بود، می فرماید: (شیطان تسلطی بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می کنند ندارد) (انه ليس له سلطان على الذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون).

(تنها تسلط او بر کسانی است که او را دوست می دارند و به رهبری و سرپرستی خود انتخابش کرده اند) (انما سلطانه على الذين يتولونه).

(و آنها که او را شریک خدا در اطاعت و بندگی قرار داده اند) (والذين هم به مشركون).

فرمان شیطان را بجای فرمان خدا واجب الاجرا می دانند!

نکته ها:

1 - موانع شناخت

چهره حقیقت هر قدر آشکار و درخشان باشد تا در برابر دیده بینا قرار نگیرد درک آن ممکن نیست، و به تعبیر دیگر برای شناخت حقایق دو چیز لازم است، آشکار شدن چهره حق و دارا بودن وسیله دید و درک. آیا هرگز نابینا می تواند قرص خورشید را ببیند؟ آیا کران می توانند نغمه های دلنواز جهان را بشنوند؟ همین گونه کسانی که چشم حق بین ندارند از دیدن چهره حقیقت محرومند، و آنها که گوش حق شنو ندارند از شنیدن آیات حق.

چه چیز مانع می شود که انسان قدرت شناخت را از دست دهد؟ بدون شک در درجه اول پیشداوریهای غلط، هوی و هوسهای نفسانی، تعصبهای کورکورانه افراطی، و گرفتار بودن در چنگال خود خواهی و غرور و خلاصه هر چیزی که صفای دل و پاکی روح انسان را بر هم می زند، و رنگهای تیره و تار به آن می دهد، همه اینها مانع درک حقیقتند.

جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد!

تا نفس مبرا ز نواهی نشود دل آینه نور الهی نشود!

در حدیث می خوانیم: لو لا ان الشیاطین یحومون حول قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماوات: (اگر شیاطین در اطراف قلوب فرزندان آدم دور نمی زدند آنها می توانستند ملکوت و باطن آسمانها را ببینند).

به همین دلیل نخستین شرط برای رهروان راه حق، تهذیب نفس و تقوا است، که بدون آن انسان در ظلمات وهم، گرفتار و در بیراهه ها سرگردان می شود.

و اگر می بینیم قرآن می گوید: هدی للمتقین این آیات الهی مایه هدایت برای پرهیزکاران است نیز اشاره به همین واقعیت است.

بسیار دیدهایم کسانی را که با تعصب و لجاجت و پیشداوریهای فردی یا گروهی به سراغ آیات قرآن می روند و بجای اینکه حقیقت را از قرآن درک کنند آنچه را خود می خواهند بر قرآن تحمیل می نمایند، و به تعبیر دیگر آنچه را که می خواهند در قرآن می جویند، نه آنچه را که خدا بیان فرموده، و به جای اینکه قرآن مایه هدایتشان شود، بر انحرافشان می افزاید (البته نه قرآن که هوی و هوسهای سرکششان) اما (الذین آمنوا فزادتهم ایمانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و ماتوا و هم کافرون) اما آنها که ایمان آورده اند، آیات قرآن بر ایمانشان می افزاید و شاد می شوند و اما آنها که در دلهایشان بیماری است پلیدی تازه‌ای بر پلیدیهایشان می افزاید، از دنیا می روند در حالی که کافرند! (سوره توبه - 124 - 125).

بنابر این با صراحت باید گفت منظور از آیه فوق این نیست که تنها به گفتن (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) قناعت کنیم، بلکه باید این (ذکر) را تبدیل به فکر و فکر را تبدیل به یک حالت درونی کنیم، و به هنگام خواندن هر آیه به خدا پناه بریم از اینکه وسوسه های شیطان حجابی میان ما و کلام حیاتبخش او گردد.

2 - چرا ز شیطان رجیم

(رجیم) از ماده (رجم) به معنی طرد کردن است، و در اصل به معنی زدن با سنگ آمده و سپس به معنی طرد کردن استعمال شده است.

در اینجا از میان تمام صفات شیطان، مطرود بودن او مطرح شده، و این ما را به یاد استکبارش در مقابل دعوت خداوند به سجود و خضوع در مقابل آدم می

افکند، این استکبار، سبب شد که میان شیطان و درک حقایق حجابی، برقرار گردد، تا آنجا که خود را برتر از آدم بیندارد و بگوید: من از او بهترم، مرا از آتش و او را از خاک آفریده ای و حتی این سرکشی و غرور سبب شد که به فرمان خدا نیز اعتراض کند، اعتراضی که مایه کفر و طرد او گردد.

قرآن گویا با تعبیر رجیم می خواهد این واقعیت را تفهیم کند که به هنگام تلاوت قرآن، استکبار و غرور و تعصب را از خود دور کنید تا سرنوشتی همچون شیطان رجیم پیدا نکنید، و به جای درک حقیقت در پرتگاه کفر و بی ایمانی سقوط ننمائید.

3 - آنها که زیر پرچم حقند و آنها که تحت لوای شیطانند؟

در آیات فوق، مردم به دو گروه تقسیم شده اند، گروهی که تحت سلطه شیطانند و گروهی که بیرون از این سلطه هستند و برای هر یک از این دو گروه، دو صفت بیان شده است.

آنها که بیرون از سلطه شیطانند، دارای ایمان و توکل بر پروردگارند، یعنی از نظر عقیده تنها خداپرستند، و از نظر عمل مستقل از همه چیز و متکی بر خدا، نه متکی بر انسانهای ضعیف و وابسته، و یا بر هوی و هوسها و تعصبا و لجاجتها. اما آنها که زیر سلطه شیطانند، اولاً رهبری او را از نظر اعتقاد پذیرفته اند (یتولونه) و ثانیاً از نظر عمل شیطان را شریک خدا در اطاعت شمرده اند، یعنی عملاً پیرو فرمان اویند.

البته انکار نمی توان کرد انسانهایی هستند که می کوشند و خود را در گروه اول جای می دهند، اما بعداً بر اثر دور افتادن از مربیان الهی و یا قرار گرفتن در محیطهای آلوده و یا به علل دیگر به گروه دوم سقوط می کنند.

و در هر حال آیات فوق بار دیگر این حقیقت را تاکید می کند که سلطه شیطان بر انسانها اجباری و الزامی و ناخودآگاه نیست بلکه این انسانها هستند که شرائط ورود شیطان را به محیط جان خود فراهم می سازند و به اصطلاح جواز عبور از دروازه قلب به او می دهند.

4 - آداب تلاوت قرآن

همه چیز نیاز به برنامه دارد مخصوصا بهره گیری از کتاب بزرگی همچون قرآن، به همین دلیل در خود قرآن برای تلاوت و بهره گیری از این آیات آداب و شرائطی بیان شده است:

1 - نخست می گوید: لا یمسه الا المطهرون: (قرآن را جز پاکان لمس نمی کنند) این تعبیر ممکن است هم اشاره به پاکیزگی ظاهری باشد که تماس گرفتن با خطوط قرآن باید توأم با طهارت و وضو باشد، و هم اشاره به اینکه درک مفاهیم و محتوای این آیات تنها برای کسانی میسر است که پاک از رذائل اخلاقی باشند، تا صفات زشتی که بر دیده حقیقت بین انسان پرده می افکند، آنها را از مشاهده جمال حق محروم نگرداند.

2 - به هنگام آغاز تلاوت قرآن باید از شیطان رجیم و رانده شده درگاه حق، به خدا پناه برد، چنانکه در آیات فوق خواندیم (فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم).

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که در پاسخ این سوال که چگونه این دستور را عمل کنیم؟ و چه بگوئیم؟ فرمود بگو:

استعید بالسمیع العلیم من الشیطان الرجیم و در روایت دیگری می خوانیم که امام به هنگام تلاوت سوره حمد فرمود: اعوذ بالله السميع العلیم من الشیطان

الرحیم، و اعوذ بالله ان یحضرول: (به خداوند شنوا و دانا از شیطان رحیم پناه می برم، و هم به او پناه می برم از اینکه نزد من حضور یابند)!

و همانگونه که در بالا گفتیم این پناه بردن نباید محدود به لفظ و سخن باشد بلکه باید در اعماق روح و جان نفوذ کند به گونه‌ای که انسان هنگام تلاوت قرآن از خواهی‌های شیطانی جدا گردد، و به صفات الهی نزدیک شود، تا موانع فهم کلام حق از محیط فکر او برخیزد و جمال دل‌رای حقیقت را بدرستی ببیند. بنابراین این پناه بردن به خدا از شیطان هم در آغاز تلاوت قرآن لازم است و هم در تمام مدت تلاوت هر چند به زبان نباشد.

3 - قرآن را باید به صورت (ترتیل) تلاوت کرد، یعنی شمرده، و توام با تفکر و رتل القرآن ترتیلا (مزمّل آیه 4).

در حدیثی در تفسیر این آیه از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم:
ان القرآن لا یقرء هذرمة، و لکن یرتل ترتیلا، اذا مررت بایة فیها ذکر النار وقفت عندها، و تعوذت بالله من النار: (قرآن را تند و دست و پا شکسته نباید خواند، بلکه باید به آرامی تلاوت کرد، هنگامی که به آیه ای می‌رسی که در آن ذکر آتش دوزخ شده است توقف می‌کنی (و می‌اندیشی) و به خدا از آتش دوزخ پناه می‌بری)!

4 - علاوه بر ترتیل، دستور به (تدبر و تفکر) در آیات قرآن داده است آنجا که می‌گوید: افلا یتدبرون القرآن: آیا آنها در قرآن نمی‌اندیشند؟ (نساء - 82) در حدیثی می‌خوانیم که اصحاب و یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرآن را ده آیه ده آیه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌آموختند، و ده آیه دوم را فرا نمی‌گرفتند مگر اینکه آنچه در آیات نخستین بود از علم و عمل بدانند.

و در حدیث دیگری از پیامبر (ﷺ) می خوانیم: اعرّبوا القرآن و التمسوا غرائبہ: قرآن را فصیح و روشن بخوانید و از شگفتیهای مفاهیم آن بهره گیرید. و نیز در حدیث دیگر از امام صادق نقل شده: لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لا یبصرون: خداوند خود را در کلامش به مردم نشان داده است، ولی کوردلان نمی بینند.

(تنها روشن ضمیران آگاه و اندیشمندان با ایمان جمال او را در سخنش مشاهده می کنند).

5 - آنها که آیات قرآن را می شنوند نیز وظیفه ای دارند، وظیفه شان سکوت کردن، سکوتی توأم با اندیشه و تفکر: (و اذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون): (هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش باشید تا مشمول رحمت حق شوید).

به علاوه در روایات اسلامی دستورهائی درباره تلاوت قرآن با صدای خوب که از نظر روانی مسلما تاثیر روی مفاهیم آن می گذارد وارد شده است که اینجا جای شرح آن نیست.

آیه (101) تا (105) و ترجمه

(واذا بدلنا آية مكان آية والله أعلم بما ينزل قالوا إنما أنت مفتر بل أكثرهم لا يعلمون) (101) (قل نزله روح القدس من ربك بالحق ليثبت الذين آمنوا وهدى وبشرى للمسلمين) (102) (ولقد نعلم أنهم يقولون إنما يعلمه بشر لسان الذي يلحدون إليه أعجمي وهذا لسان عربي مبين) (103) (ان الذين لا يؤمنون بآيات الله لا يهديهم الله وهم عذاب أليم) (104) (انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله وأولئك هم الكاذبون) (105)

ترجمه:

- 101 - و هنگامی که آیه ای را به آیه دیگر تبدیل کنیم (حکمی را نسخ نمائیم) - و خدا بهتر می داند چه حکمی را نازل کند - آنها می گویند تو افترا می بندی اما اکثر آنها (حقیقت) را نمی دانند.
- 102 - بگو، آنرا روح القدس از جانب پروردگارت به حق نازل کرده است، تا افراد با ایمان را ثابت قدم گرداند، و هدایت و بشارتی است برای عموم مسلمین.
- 103 - ما میدانیم آنها می گویند این آیات را بشری به او تعلیم می دهد، در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می دهند عجمی است ولی این (قرآن) زبان عربی آشکار است.
- 104 - کسانی که ایمان به آیات الهی ندارند خداوند آنها را هدایت نمی کند و برای آنها عذاب دردناکی است.
- 105 - تنها کسانی دروغ می گویند که ایمان به آیات خدا ندارند، و دروغگویان واقعی آنها هستند!

شان نزول:

ابن عباس می گوید: مشرکان بهانه جو، هنگامی که آیه ای نازل می شد و دستور سختی در آن بود و سپس آیه دیگری می آمد و دستور سهل تری در آن بود، می گفتند: محمد اصحاب خود را مسخره می کند و دست می اندازد، امروز دستور به چیزی می دهد و فردا از همان نهی می کند، اینها نشان می دهد که محمد همه را از پیش خود می گوید نه از ناحیه خدا، در این هنگام آیه نخست نازل شد و به آنها پاسخ گفت.

تفسیر:

دروغ رسوا!

در آیات گذشته سخن از قرآن و طرز بهره گیری از آن در میان بود، آیات مورد بحث نیز گوشه های دیگری از مسائل مربوط به قرآن مخصوصا ایرادهائی را که مشرکان به این آیات الهی می گرفتند بیان می کند، نخست می گوید: هنگامی که آیه ای را به آیه دیگر تبدیل کنیم - و این تغییر و تبدیل حکمتی دارد که خدا بهتر می داند حکمتش چیست و چگونه باید نازل کند - آنها می گویند به خدا دروغ می بندی! اما اکثر آنها حقیقت امر را نمی دانند (و اذا بدلنا آیه مکان آیه و الله اعلم بما ینزل قالوا انما انت مفتر بل اکثرهم لا یعلمون).

حقیقت این است که: مشرکان درک نمی کنند که وظیفه قرآن چیست؟ و چه رسالتی بر عهده دارد؟ آنها نمی دانند که قرآن در پی ساختن یک جامعه انسانی است، جامعهای پیشرو، آباد و آزاد، با معنویت عالی، آری اکثرهم لا یعلمون.

با این حال بدیهی است که این نسخه الهی که برای نجات جان این بیماران نوشته شده است گاهی نیاز به تبدیل و تعویض دارد، امروز باید، نسخهای داده شود، فردا باید تکامل یابد، و سرانجام نسخه نهائی صادر گردد.

آری آنها از این حقایق بیخبرند و از شرائط نزول قرآن، بی اطلاع، و گرنه می دانستند نسخ پاره ای از دستورات و آیات قرآن، یک برنامه دقیق و حساب شده تربیتی است که بدون آن، هدف نهائی و نیل به تکامل تامین نمی شود، به همین دلیل آنها چنین می پنداشتند که این امر، دلیل بر تناقض گوئی پیامبر (ﷺ) و یا افترا بستن به خدا است.

در حالی که مساله نسخ برای جامعهای که در حال انتقال از یک مرحله بسیار منحنی، به مراحل عالی است، امری است اجتناب ناپذیر، چه اینکه بسیار می شود که انتقال دفعی غیر ممکن است، و باید مرحله به مرحله، صورت گیرد. آیا یک بیماری مزمن را می توان در یک روز معالجه کرد؟ یا یک معتاد به مواد مخدر را که سالها است به آن آلوده شده است در یک روز درمان نمود؟، آیا جز این است که باید در این میان، مراحل انتقالی وجود داشته باشد؟

و آیا نسخ چیزی جز برنامه های موقت در دورانهای انتقالی است؟!

(در مورد نسخ در جلد اول ذیل آیه 36 سوره بقره بحث کرده ایم).

آیه بعد، همین مساله را تعقیب و تاکید کرده، به پیامبر (ﷺ) دستور می دهد بگو: **انرا روح القدس از جانب پروردگارت بر حق نازل کرده است (قل نزله روح القدس من ربك بالحق)**.

(روح القدس) یا روح مقدس همان پیک وحی الهی، جبرئیل امین است، او است که به فرمان خدا آیات را اعم از ناسخ و منسوخ، بر پیامبر (ﷺ) نازل می کند، آیاتی که همه حق است همه واقعیتی را تعقیب می کند و آن واقعیت

چیزی جز تربیت انسانها نیست، تربیتی که وصول به آن گاهی احکام ناسخ و منسوخ را ایجاب می کند.

به همین دلیل به دنبال آن می فرماید: هدف این است که افراد با ایمان را در مسیر خود ثابت قدمتر گرداند، و هدایت و بشارتی برای عموم مسلمین است (لیثبت الذین آمنوا و هدی و بشری للمسلمین).

به گفته مفسر عالیقدر نویسنده تفسیر المیزان آیه فوق در مورد مومنان می گوید: هدف آنست که در خط خود تثبیت شوند، اما درباره مسلمین می گوید: هدف هدایت و بشارت است، این به خاطر تفاوتی است که میان مومن و مسلم وجود دارد چرا که ایمان در قلب است و اسلام در ظاهر عمل.

و به هر حال برای محکم کردن نیروی ایمان و پیمودن راه هدایت و بشارت، گاهی چاره ای جز برنامه های کوتاه مدت و موقت که بعدا جای خود را به برنامه نهائی و ثابت می دهد نیست، و این است رمز وجود ناسخ و منسوخ در آیات الهی.

این بود پاسخ یکی از بهانه جوئیهای مشرکان در زمینه آیات قرآن، سپس به بهانه دیگر، و یا صحیح تر، افترای مخالفین به پیامبر اسلام (ﷺ) اشاره نموده چنین می گوید.

(ما میدانیم آنها می گویند: این آیات را بشری به او تعلیم می دهد) (ولقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر).

در اینکه نظر مشرکان در این گفتار به چه کسی بوده، مفسران گفتگوهای مختلفی دارند: از ابن عباس نقل شده که او مردی بنام (بلعام) در مکه بود، شغلش شمشیرسازی و اصلا نصرانی و اهل روم بود، و بعضی او را یک غلام

رومی متعلق به طایفه (بنی حضم) بنام (یعیش) یا (عائش) دانسته اند که اسلام آورد و از یاران پیامبر شد.

بعضی دیگر این سخن را اشاره به دو غلام نصرانی بنام (یسار) و (جبر) دانسته اند که دارای کتابی به زبان خودشان بودند و گهگاه آنرا با صدای بلند می خواندند.

این احتمال را نیز بعضی داده اند که منظور سلمان فارسی باشد، در حالی که میدانیم سلمان در مدینه به حضور پیامبر (ﷺ) آمد و اسلام را پذیرا شد، و این گونه تهمتهای مشرکان، مخصوصا با توجه به سوره نحل که قسمت مهمی از آن مکی است، مربوط به (مکه) بوده است.

به هر حال قرآن با یک پاسخ دندان شکن خط بطلان بر این ادعاهای بی پایه می کشد و می گوید:

اینها توجه ندارند، (زبان کسی که قرآن را به او نسبت می دهند عجمی است، در حالی که این قرآن به زبان عربی فصیح و آشکار نازل شده است) (لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین)

اگر منظورشان از این تهمت و افترا این است که معلم پیامبر (ﷺ) در تعلیم الفاظ قرآن یک انسان بوده است بیگانه از زبان عرب که این نهایت رسوائی است، چنین انسانی چگونه می تواند عباراتی این چنین فصیح و بلیغ بیاورد که صاحبان اصلی لغت همگی در برابر آن عاجز بمانند و حتی توانائی مقابله با یک سوره آنرا نداشته باشند؟!.

و اگر منظورشان این است که محتوای قرآن را از یک معلم عجمی گرفته است، باز این سوال پیش می آید که ریختن آن محتوا در قالب چنین الفاظ و عبارات اعجاز آمیزی که همه فصحای جهان عرب در برابر آن زانو زدند،

بوسیله چه کسی انجام شده است؟ آیا بوسیله یک فرد بیگانه از زبان عرب و یا بوسیله کسی که قدرتش ما فوق قدرت همه انسانها است یعنی (الله)؟!.

از این گذشته محتوای این قرآن از نظر منطق نیرومند فلسفی در زمینه عقائد، و تعلیمات اخلاقی در زمینه پرورش روحیات انسان، و قوانین جامع الاطراف اجتماعی در زمینه نیازهای مختلف، آنچنان است که مافوق افکار بشر است، و نشان می دهد که افترا گویان نیز گفتار خود را باور نداشتند، تنها برای شیطنت و وسوسه در دلهای ساده اندیشان چنین سخنانی می گفتند.

واقع این است که مشرکان عرب، کسی را در میان خود نمی یافتند که بتوانند قرآن را به او نسبت دهند، لذا دست و پا کردند بلکه بتوانند شخص ناشناسی را که زندگانش برای مردم آن سامان گنگ و مبهم است پیدا کنند، و این مطالب را به او نسبت دهند شاید بتوانند چند روزی ساده دلان را اغفال کنند.

از همه اینها گذشته تاریخ زندگی پیامبر (ﷺ) هرگز نشان نمی دهد که او با چنین اشخاصی تماس مداومی داشته باشد در حالی که اگر واقعا آنها مبتکر اصلی بودند باید چنین تماسی برقرار باشد، اما از آنجا که از قدیم گفته اند الغریق یتشبث بکل حشیش: آدم غریق به هر خار و خاشاک برای نجات خود چنگ میزند آنها نیز چنین تشبثاتی داشته اند.

زمان نزول قرآن و محیط جاهلیت عرب که سهل است حتی امروز با آنهمه پیشرفتی که در زمینه های مختلف تمدن بشری حاصل شده است، و این همه تالیفات که انعکاسی نیرومند از افکار انسانها در جوامع بشری است، و اینهمه قوانین و نظاماتی که به وجود آمده، برتری تعلیمات قرآن بر آنها به هنگام مقایسه کاملاً آشکار است.

حتی به گفته سید قطب در تفسیر فی ظلال جمعی از مادیون در روسیه شوروی هنگامی که می خواستند در کنگره مستشرقین که در سال 1954 میلادی تشکیل شد بر قرآن خرده بگیرند، چنین می گفتند که این کتاب نمی تواند تراوش مغز یک انسان - محمد - بوده باشد، بلکه باید نتیجه تلاش و کوشش جمعیت بزرگی باشد! حتی نمی توان باور کرد که همه آن در جزیره العرب نوشته شده باشد، بلکه بطور قطع قسمتهائی از آن در خارج جزیره العرب نوشته شده است!!

آنها از یک سو چون طبق منطقشان دائر به انکار وجود خدا و مساله وحی برای همه چیز تفسیر مادی جستجو می کردند، و از سوی دیگر نمی توانستند قرآن را زائیده مغز انسانی در جزیره عرب بدانند ناچار به تفسیر مضحکی دست زدند و آنرا به جمعیت کثیری از داخل و خارج عربستان پیوند دادند همان چیزی که تاریخ به کلی آنرا انکار می کند!

به هر حال از این آیه به خوبی استفاده می شود که اعجاز قرآن تنها در جنبه محتوای آن نیست بلکه الفاظ قرآن نیز در سر حد اعجاز است، و کشش و جاذبه و شیرینی و هماهنگی خاصی که در الفاظ جمله بندیها وجود دارد مافوق قدرت انسانها است (در زمینه اعجاز قرآن در جلد اول ذیل آیه 23 سوره بقره بحث کافی داشتیم).

سپس با لحنی تهدیدآمیز به بیان این حقیقت می پردازد که این اتهامات و انحرافات همه به خاطر رسوخ بی ایمانی در نفوس آنها است و (کسانی که ایمان به آیات الهی ندارند خداوند آنها را هدایت نمی کند (نه هدایت به صراط مستقیم و نه راه بهشت و سعادت جاویدان) و برای آنها عذاب دردناکی است) (ان الذین لا یؤمنون بایات الله لا یهدیهم الله و لهم عذاب الیم).

چرا که آنها آنچنان گرفتار تعصب و لجاجت و دشمنی با حقند که شایستگی هدایت را از دست داده اند، و جز برای عذاب الیم آمادگی ندارند!

و در آخرین آیه اضافه می کند: تنها کسانی به مردان حق دروغ می بندند که ایمان به آیات الهی ندارند، و دروغگویان واقعی آنها هستند (انما یفتري الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئک هم الکاذبون).

آنها دروغ می گویند نه تو ای محمد، چرا که با دیدن آنهمه آیات و نشانه های روشن و دلائلی که هر یک از دیگری آشکارتر است باز هم به افتراهای خود ادامه می دهند.

و چه دروغی از این بزرگتر که انسان به مردان حق اتهام ببندد و میان آنها و توده هائی که تشنه حقیقتند، سد و مانعی ایجاد کند.

نکته ها:

زشتی دروغ از دیدگاه اسلام؟

آیه اخیر از آیات تکان دهنده ای است که در زمینه زشتی دروغ سخن می گوید و دروغگویان را در سر حد کافران و منکران آیات الهی قرار می دهد، گر چه مورد آیه، دروغ و افترا بر خدا و پیامبر (ﷺ) است، ولی به هر حال زشتی دروغ اجمالاً در این آیه مجسم شده است.

اصولاً در تعلیمات اسلام به مساله راستگوئی و مبارزه با کذب و دروغ فوق العاده اهمیت داده شده است که نمونه های آنرا بطور فشرده و فهرست وار ذیلاً ملاحظه می کنید:

1 - راستگوئی و ادا امانت دو نشانه بارز ایمان و شخصیت انسان است، حتی دلالت این دو بر ایمان از نماز هم برتر و بیشتر است.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: لا تنظروا الى طول ركوع الرجل و سجوده، فان ذلك شيء قد اعتاده و لو تركه استوحش لذلك، و لكن انظروا الى صدق حديثه و اداً امانته: (نگاه به رکوع و سجود طولانی افراد نکنید، چرا که ممکن است عادت آنها شده باشد، به طوری که اگر آنها ترک کنند ناراحت شوند، ولی نگاه به راستگوئی و امانت آنها کنید).

ذکر این دو با هم (راستگوئی و امانت) به خاطر این است که ریشه مشترکی دارند، زیرا راستگوئی چیزی جز امانت در سخن نیست، و امانت همان راستی در عمل است.

2 - دروغ سرچشمه همه گناهان - در روایات اسلامی دروغ به عنوان (کلید گناهان) شمرده شده است، علی (علیه السلام) می فرماید: الصدق يهدي الى البر، و البر يهدي الى الجنة: (راستگوئی دعوت به نیکوکاری می کند، و نیکوکاری دعوت به بهشت).

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: ان الله عز و جل جعل للشر اقفاً، و جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب، و الكذب شر من الشراب: (خداوند متعال برای شر و بدی، قفل‌هایی قرار داده و کلید آن قفل‌ها شراب است) (چرا که مانع اصلی زشتیها و بدیها عقل است و مشروبات الکلی عقل را از کار می اندازد) سپس اضافه فرمود: دروغ از شراب هم بدتر است).

امام عسکری (علیه السلام) می فرماید: جعلت الخبائث كلها في بيت و جعل مفتاحها الكذب: تمام پلیدیها در اطاقی قرار داده شده، و کلید آن دروغ است. رابطه دروغ و گناهان دیگر از این نظر است که انسان گناهکار هرگز نمی تواند، راستگو باشد، چرا که راستگوئی موجب رسوائی او است، و برای پوشاندن آثار گناه معمولاً باید متوسل به دروغ شود.

و به عبارت دیگر، دروغ انسان را در مقابل گناه آزاد می کند، و راستگوئی محدود.

اتفاقا این حقیقت در حدیثی که از پیامبر (ﷺ) نقل شده کاملاً تجسم یافته، حدیث چنین است:

شخصی به حضور پیامبر (ﷺ) رسید، عرض کرد نماز می خوانم و عمل منافی عفت انجام می دهم، دروغ هم میگویم! کدام را اول ترک گویم؟! پیامبر (ﷺ) فرمود: دروغ، او در محضر پیامبر (ﷺ) تعهد کرد که هرگز دروغ نگوید:

هنگامی که خارج شد، وسوسه های شیطانی برای عمل منافی عفت در دل او پیدا شد، اما بلافاصله در این فکر فرو رفت، که اگر فردا پیامبر (ﷺ) از او در این باره سوال کند چه بگوید، بگوید چنین عملی را مرتکب نشده است، اینکه دروغ است و اگر راست بگوید حد بر او جاری می شود، و همین گونه در رابطه با سایر کارهای خلاف این طرز فکر و سپس خود داری و اجتناب برای او پیدا شد و به این ترتیب ترک دروغ سرچشمه ترک همه گناهان او گردید.

3 - دروغ سرچشمه نفاق است - چرا که راستگوئی یعنی هماهنگی زبان و دل، و بنابر این دروغ ناهماهنگی این دو است، و نفاق نیز چیزی جز تفاوت ظاهر و باطن نیست.

در آیه 78 سوره توبه می خوانیم: (فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما کانوا یكذبون): (اعمال آنها نفاقی در دلهایشان تا روز قیامت ایجاد کرد، به خاطر اینکه عهد خدا را شکستند و به خاطر اینکه دروغ می گفتند).

4 - دروغ با ایمان سازگار نیست - این واقعیت نه تنها در آیه مورد بحث که در احادیث اسلامی نیز منعکس است: در حدیثی چنین می خوانیم: سئل رسول الله (ﷺ) یكون المومن جبانا؟ قال نعم، قیل و یكون بخيلا؟ قال نعم، قیل یكون كذابا؟ قال لا! (از پیامبر پرسیدند آیا انسان با ایمان ممکن است (گاهی) ترسو باشد فرمود: آری، باز پرسیدند آیا ممکن است (احیانا) بخیل باشد فرمود: آری، پرسیدند آیا ممکن است کذاب و دروغگو باشد؟ فرمود نه!).

چرا که دروغ از نشانه های نفاق است و نفاق با ایمان سازگار نیست. و نیز به همین دلیل این سخن از امیر مومنان (علیه السلام) نقل شده است: لا یجد العبد طعم الايمان حتى یترک الکذب هزله وجده: (انسان هیچگاه طعم ایمان را نمی چشد تا دروغ را ترک گوید خواه شوخی باشد یا جدی). در حدیث دیگری نظیر همین معنی از پیامبر (ﷺ) نقل شده و در پایان آن به آیه مورد بحث استدلال گردیده است.

5 - دروغ نابود کننده سرمایه اطمینان است - میدانیم مهمترین سرمایه یک جامعه اعتماد متقابل و اطمینان عمومی است، و مهمترین چیزی که این سرمایه را به نابودی می کشاند دروغ و خیانت و تقلب است، و یک دلیل عمده بر اهمیت فوق العاده راستگویی و ترک دروغ در تعلیمات اسلامی همین موضوع است.

در احادیث اسلامی می خوانیم که پیشوایان دین از دوستی با چند طایفه از جمله دروغگویان شدیداً نهی کردند، چرا که آنها قابل اطمینان نیستند. علی (علیه السلام) در کلمات قصارش می فرماید: ایاک و مصادقة الکذاب فانه کالسراب، یقرب علیک البعید، و یبعد علیک القریب: (از دوستی با دروغگو

پیرهیز که او همچون سراب است، دور را در نظر تو نزدیک و نزدیک را دور می سازد).

البته سخن در باره زشتیهای دروغ و فلسفه آن و همچنین علل پیدایش دروغگوئی از نظر روانی و طرق مبارزه آن بسیار زیاد است که باید آنرا در کتب اخلاق جستجو کرد.

آیه (106) تا (111) و ترجمه

(من كفر بالله من بعد ايمانه الا من أكره وقلبه مطمئن بالايمان ولكن من شرح بالكفر صدرا فعليهم غضب من الله ولهم عذاب عظيم) (106) (ذلك بانهم استحبوا الحياة الدنيا على الآخرة وأن الله لا يهدي القوم الكافرين) (107) (أولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وأبصرهم وأولئك هم الغافلون) (108) (لا جرم أنهم في الآخرة هم الخاسرون) (109) (ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها لغفور رحيم) (110) (يوم تاتي كل نفس تجدل عن نفسها وتوفي كل نفس ما عملت وهم لا يظلمون) (111)

ترجمه:

106 - کسانی که بعد از ایمان کافر شوند - به جز آنها که تحت فشار واقع شده اند در حالی که قلبشان آرام با ایمان است - آری آنها که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده اند غضب خدا بر آنها است و عذاب عظیمی در انتظارشان!.

107 - این بخاطر آنست که زندگی دنیا (و پست) را بر آخرت ترجیح دادند، و خداوند افراد بی ایمان (و لجوج) را هدایت نمی کند.

108 - آنها کسانی هستند که خدا (بر اثر فزونی گناه) بر قلب و گوش و چشمانشان مهر نهاده (به همین دلیل چیزی نمی فهمند) و غافلان واقعی آنهايند.

109 - و قطعاً آنها در آخرت زیانکارانند.

110 - اما پروردگار تو نسبت به کسانی که بعد از فریب خوردن (به ایمان بازگشته اند و) هجرت کردند و جهاد و استقامت در راه خدا به خرج دادند

پروردگار تو بعد از انجام این کارها غفور و رحیم است (و آنها را مشمول رحمت می سازد).

111 - به یاد آورید روزی را که هر کس (در فکر خویشتن است و) به دفاع از خود برمی خیزد و نتیجه اعمال هر کسی بی کم و کاست به او داده می شود و به آنها ظلم نخواهد شد.

شان نزول:

بعضی از مفسران در شان نزول آیه نخست چنین نقل کرده اند که این آیه در مورد گروهی از مسلمانان نازل گردید که در چنگال مشرکان گرفتار شدند و آنها را مجبور به بازگشت از اسلام و اظهار کلمات کفر و شرک کردند. آنها (عمار) و پدرش (یاسر) و مادرش (سمیه) و (صهیب) و (بلال) و (خاباب) بودند، پدر و مادر عمار در این ماجرا سخت مقاومت کردند و کشته شدند، ولی عمار که جوان بود آنچه را مشرکان می خواستند به زبان آورد. این خبر در میان مسلمانان پیچید، بعضی غائبانه عمار را محکوم کردند و گفتند: عمار از اسلام بیرون رفته و کافر شده، پیامبر (ﷺ) فرمود: چنین نیست

ان عمارا ملأ ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الايمان بلحمه و دمه: چنین نیست (من عمار را به خوبی می شناسم) عمار از فرق تا قدم مملو از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است (او هرگز دست از ایمان بر نخواهد داشت و به مشرکان نخواهد پیوست).

چیزی نگذشت که عمار گریه کنان به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد، پیامبر (ﷺ) فرمود: مگر چه شده است؟

عرض کرد ای پیامبر! بسیار بد شده، دست از سرم برداشتند تا نسبت به شما جسارت کردم و بتهای آنها را به نیکی یاد نمودم!

پیامبر (ﷺ) با دست مبارکش اشک از چشمان عمار پاک می فرمود و می چگفت: اگر باز تو را تحت فشار قرار دادند، آنچه می خواهند بگو (و جان خود را از خطر رهایی بخش).

در این هنگام آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره... نازل گردید و مسائل را در این رابطه روشن ساخت.

تفسیر:

بازگشت کنندگان از اسلام (مرتدین)

در تکمیل بحث آیات گذشته که سخن از برنامه های مختلف مشرکان و کفار در میان بود، آیات مورد بحث به گروهی دیگر از کفار یعنی مرتدین و بازگشت کنندگان از اسلام اشاره می کند.

نخستین آیه می گوید: کسانی که بعد از ایمان کافر شوند - بجز آنها که تحت فشار و اجبار اظهار کفر کرده اند در حالی که قلبشان مملو از ایمان است - آری چنین اشخاصی که سینه خود را برای پذیرش مجدد کفر گشاده دارند،

غضب خدا بر آنهاست و عذاب عظیم در انتظارشان است (من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان و لکن من شرح بالكفر صدرا فعليه غضب من الله و لهم عذاب عظیم).

در واقع در اینجا اشاره به دو گروه از کسانی است که بعد از پذیرش اسلام راه کفر را پیش می گیرند.

نخست آنها که در چنگال دشمنان بی منطق گرفتار می شوند و تحت فشار و شکنجه آنها اعلام بیزاری از اسلام و وفاداری به کفر می کنند، در حالی که آنچه

می گویند تنها با زبان است و قلبشان مالا مال از ایمان می باشد، این گروه مسلماً مورد عفوند، بلکه اصلاً گناهی از آنها سر نزده است، این همان تقیه مجاز است که برای حفظ جان و ذخیره کردن نیروها برای خدمت بیشتر در راه خدا در اسلام مجاز شناخته شده است.

گروه دوم کسانی هستند که به راستی دریچه های قلب خود را به روی کفر و بی ایمانی می گشایند، و مسیر عقیدتی خود را به کلی عوض می کنند، اینها هم گرفتار غضب خدا و عذاب عظیم او می شوند.

ممکن است غضب اشاره به محرومیت آنها از رحمت الهی و هدایت او در این جهان باشد، و عذاب عظیم اشاره به کیفر آنها در جهان دیگر، و به هر حال تعبیری که در این آیه درباره مرتدین شده است بسیار سخت و سنگین و تکان دهنده است.

آیه بعد دلیل مرتد شدن آنها را چنین بازگو می کند: این بخاطر آن است که آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند و به همین جهت بار دیگر در طریق کفر گام نهادند (ذلک بانهم استحبوا الحیاة الدنیا علی الآخرة).

(و خداوند قوم کافر را (که در کفر و انکار اصرار می ورزند) هدایت نمی کند) (و ان الله لا یهدی القوم الکافرین).

و بطور خلاصه هنگامی که آنها اسلام آوردند، موقتاً پاره ای از منافع مادیشان به خطر افتاد، و از آنجا که به دنیا عشق می ورزیدند از ایمان خود پشیمان گشتند و مجدداً به سوی کفر بازگشتند.

بدیهی است چنین جمعیتی که از درون وجودشان کششی به سوی ایمان نیست، مشمول هدایت الهی نمی شوند که هدایت او فرع بر خواست و کوشش و

جهاد ما است که خودش فرموده (والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا) (عنكبوت آیه آخر).

آیه بعد دلیل عدم هدایت آنها را چنین شرح می دهد: آنها کسانی هستند که خدا بر قلب و گوش و چشمشان مهر نهاده آنچنان که از دیدن و شنیدن و درک حق محروم مانده‌اند (اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم و ابصارهم). و روشن است (چنین افراد با از دست دادن تمام ابزار شناخت، غافلان واقعی هستند) (و اولئك هم الغافلون).

در گذشته نیز گفته‌ایم که اعمال خلاف و انواع گناهان آثار سوئی روی حس تشخیص و درک و دید انسان می گذارد و سلامت فکر را تدریجا از او می گیرد، هر قدر در این راه فراتر رود پرده های غفلت و بیخبری بر دل و چشم و گوش او محکمتر می شود، سرانجام کارش به جائی می رسد که چشم دارد و گوئی نمی بیند، گوش دارد و گوئی نمی شنود، و دریچه روح او به روی همه حقایق بسته می شود و حس تشخیص و قدرت تمیز که برترین نعمت الهی است از آنها گرفته می شود.

(طبع) که در اینجا به معنی مهر نهادن است، اشاره به این است که گاهی برای اینکه مثلا کسی دست به محتوای صندوقی نزنند و در آن را نگشاید، آنرا محکم می بندند و بعد از بستن با نخ مخصوصی محکم می کنند، و روی آن مهر می زنند که اگر آن را بگشایند فوراً معلوم خواهد شد، این تعبیر در اینجا کنایه از نفوذناپذیری مطلق است.

در آیه بعد نتیجه کار آنها چنین ترسیم شده است: ناچار و قطعاً آنها در آخرت زیانکارانند (لا جرم انهم في الآخرة هم الخاسرون).

چه زیان و خسروانی از این بدتر که انسان همه امکانات لازم را برای هدایت و سعادت جاویدان در دست داشته باشد، و بر اثر هوی و هوس همه این سرمایه ها را از دست بدهد.

و از آنجا که در برابر دو گروه گذشته یعنی آنها که تحت فشار دشمن کلمات کفر آمیز را به عنوان تقیه بیان کردند در حالی که قلبشان مطمئن و مملو از ایمان بود، و آنها که با تمام میل به کفر باز گشتند، گروه سومی وجود دارند که همان فریب خوردگانند.

آیه بعد به وضع آنها اشاره کرده می گوید: (پروردگار تو نسبت به کسانی که فریب خوردند و از ایمان باز گشتند اما بعداً توبه کردند و صدق توبه خود را با هجرت و جهاد و صبر و استقامت به ثبوت رساندند آری پروردگارت نسبت به آنها غفور و رحیم است) (ثم ان ربك للذين هاجروا من بعد ما فتنوا ثم جاهدوا وصبروا ان ربك من بعدها لغفور رحيم).

این آیه دلیل روشنی است برای قبول توبه مرتد، ولی اشخاصی که در آیه مورد بحث هستند قبلاً مشرک بوده اند و بعد مسلمان شده اند، بنابر این (مرتد ملی) محسوب می شوند نه (مرتد فطری).

سرانجام آخرین آیه مورد بحث به عنوان یک هشدار عمومی می گوید: بیاد آورید روزی را که هر کس در فکر خویشتن است و به دفاع از خود برمی خیزد تا خود را از عذاب و مجازات دردناکش رهایی بخشد (يوم تاتي كل نفس تجادل عن نفسها).

گاهی گنهکاران برای نجات از چنگال عذاب، اعمال خلاف خود را به کلی منکر می شوند و می گویند: (والله ربنا ما كنا مشركين): به خدائی که پروردگار ما است سوگند که ما مشرک نبودیم (سوره انعام آیه 23) اما هنگامی

که می بینند این دروغ و دغلها کارگر نیست، سعی می کنند گناه خود را به گردن رهبران گمراهشان بیندازند، می گویند ربنا هو لاً اضلونا فاتهم عذاباً ضعفاً من النار: خدایا اینها بودند که ما را گمراه کردند، عذاب آنها را دو چندان کن (و سهم عذاب ما را به آنها بده) (اعراف - 38).

ولی این دست و پاها بیهوده است و در آنجا (نتیجه اعمال هر کسی بی کم و کاست به او داده می شود) (وتوفی کل نفس ما عملت).
و به هیچکس کمترین ستمی نمی شود (وهم لا یظلمون).

نکته ها:

1 - تقیه و فلسفه آن

مسلمانان راستین، دست پروردگان پیامبر اسلام (ﷺ) روح مقاومت عجیبی در برابر دشمنان داشتند، و چنانکه دیدیم بعضی از آنها همچون (یدر عمار) حتی حاضر نمی شدند جملهای با زبان مطابق میل دشمن بگویند، هر چند قلبشان مملو از ایمان به خدا و عشق به پیامبر (ﷺ) بود، و در این راه جان خود را نیز از دست می دادند.

و بعضی همچون خود عمار، که حاضر می شدند با زبان جملهای بگویند باز وحشت سر تا پای وجودشان را فرا می گرفت، و خود را مسئول و مقصر می دانستند، و تا پیامبر (ﷺ) به آنها اطمینان نمی داد که عملشان به عنوان یک تاکتیک برای حفظ جان خویشتن شرعاً جایز بوده است آرام نمی یافتند!

در حالات (بلال) می خوانیم هنگامی که اسلام آورد، و شجاعانه به دفاع از منطق اسلام و حمایت از پیامبر (ﷺ) برخاست، مشرکان او را تحت فشار شدید قرار دادند، تا جائی که او را به میان آفتاب سوزان می کشاندند و صخره بزرگی روی سینه او می گذاشتند و به او می گفتند: باید به خدا مشرک شوی.

او خودداری می کرد و در حالی که نفسهایش به شماره افتاده بود، پیوسته می گفت: (احد، احد) (او خدای یگانه است او خدای یکتاست) سپس می گفت بخدا سوگند اگر می دانستم سخنی از این ناگوارتر بر شما است آنرا می گفتم! و در حالات (حبیب بن زید) انصاری می خوانیم هنگامی که مسیلمه کذاب او را دستگیر کرده بود، از او پرسید آیا تو گواهی می دهی که محمد رسول خدا است؟ گفت آری.

سپس از او سوال کرد آیا گواهی می دهی که من رسول خدایم؟ حبیب از طریق سخریه گفت من گفتار تو را نمی شنوم! مسیلمه و پیروانش بدن او را قطعه قطعه کردند و او همچون کوه استوار ماند.

و از این گونه صحنه های تکان دهنده در تاریخ اسلام مخصوصا در حالات مسلمانان نخستین و یاران ائمه اهل بیت (علیهم السلام) فراوان است.

به همین دلیل محققان گفته اند که در این گونه موارد، شکستن سد تقیه و عدم تسلیم در برابر دشمن جایز است، هر چند به قیمت جان انسان تمام شود چرا که هدف بر پا داشتن پرچم توحید و اعلای کلمه اسلام است، مخصوصا در آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این امر اهمیت خاصی داشته است.

با این حال شک نیست که تقیه در این گونه موارد نیز جائز است، و در موارد پائین تر از آن واجب، و بر خلاف آنچه افراد ناآگاه می پندارند تقیه (البته در موارد خاص خود نه در همه جا) نه نشانه ضعف است، و نه ترس از انبوه دشمن و نه تسلیم در برابر فشار، بلکه تقیه یکنوع تاکتیک حساب شده برای حفظ نیروهای انسانی و هدر ندادن افراد مومن در راه موضوعات کوچک و کم اهمیت محسوب می شود.

در همه دنیا معمول است که اقلیتهای مجاهد و مبارز، برای واژگون کردن اکثریتهای خودکامه ستمگر و متجاوز، غالبا از روش (استتار) استفاده می کنند، جمعیت زیر زمینی تشکیل می دهند، برنامه های سری دارند، و بسیار می شود که خود را به لباس دیگران در می آورند، و حتی به هنگام دستگیر شدن سخت می کوشند که واقع کار آنها مکتوم بماند، تا نیروهای گروه خود را بیهوده از دست ندهند، و برای ادامه مبارزه ذخیره کنند.

هیچ عقلی اجازه نمی دهد که در این گونه شرائط، مجاهدانی که در اقلیت هستند، علنا و آشکارا خود را معرفی کنند و به آسانی از طرف دشمن شناسائی و نابود گردند.

به همین دلیل تقیه قبل از آنکه یک برنامه اسلامی باشد یک روش عقلانی و منطقی برای همه انسانهایی است که در حال مبارزه با دشمن نیرومندی بوده و هستند.

در روایات اسلامی نیز می خوانیم که تقیه به یک سپر دفاعی، تشبیه شده است.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: التقية ترس المومن و التقية حرز المومن: (تقیه سپر مومن است، و تقیه وسیله حفظ مومن است).

(توجه داشته باشید که تقیه در اینجا تشبیه به سپر شده و سپر ابزاری است که تنها در میدان جنگ و مبارزه با دشمن برای حفظ نیروهای انقلابی از آن استفاده می شود).

و اگر می بینیم در احادیث اسلامی، تقیه نشانه دین و علامت ایمان، و نه قسمت از مجموع ده قسمت دین شمرده شده است همه به خاطر همین است.

البته بحث در زمینه تقیه بسیار گسترده است که اینجا جای شرح و بسط آن نیست، تنها هدف این بود که بدانیم آنچه را بعضی در مذمت تقیه می گویند دلیل ناآگاهی و بی اطلاعی آنها از شرائط تقیه و فلسفه آن است.

بدون شک مواردی وجود دارد که در آنجا تقیه کردن حرام است و آن در موردی است که تقیه به جای اینکه سبب حفظ نیروها شود مایه نابودی یا به خطر افتادن مکتب گردد، و یا فساد عظیمی ببار آورد، در این گونه موارد باید سد تقیه را شکست و پی آمدهای آنرا هر چه بود پذیرا شد.

2 - مرتد فطری، و ملی، و فریب خوردگان

اسلام در مورد کسانی که هنوز اسلام را نپذیرفته اند، سختگیری نمی کند (منظور اهل کتاب است) و آنها را با دعوت مستمر و تبلیغات پیگیر منطقی به اسلام فرا می خواند، هر گاه نپذیرفتند و حاضر شدند طبق شرائط ذمه همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان داشته باشند نه تنها به آنها امان می دهد بلکه حفظ مال و جان و منافع مشروعشان را بر عهده می گیرد.

ولی در مورد کسانی که اسلام را پذیرا شوند سپس عدول کنند فوق العاده سختگیر است چرا که این عمل موجب تزلزل جامعه اسلامی می گردد و یکنوع قیام بر ضد رژیم و حکومت اسلامی محسوب می شود و غالبا دلیل به سوء نیت است، و سبب می شود که اسرار جامعه اسلامی به دست دشمنان افتد.

لذا چنین کسی اگر پدر یا مادرش هنگام انعقاد نطفه او مسلمان بوده و به تعبیر ساده تر اگر مسلمانزاده باشد و از اسلام بر گردد و در دادگاه اسلامی به ثبوت رسد خونس را مباح می شمرد، اموال او باید در میان وارثانش تقسیم گردد و همسرش از او جدا شود، و توبه او در ظاهر پذیرفته نیست، یعنی این احکام سه گانه درباره چنین کسی به هر حال اجرا می شود، ولی اگر واقعا

پشیمان گردد توبه او در پیشگاه خدا پذیرفته خواهد شد، (البته اگر مجرم زن باشد توبه اش مطلقا پذیرفته خواهد شد).

ولی اگر شخص از اسلام برگشته، مسلمانزاده نباشد به او تکلیف توبه می کنند و اگر توبه کرد مورد قبول واقع خواهد شد و همه مجازاتها از میان خواهد رفت.

گرچه حکم سیاسی مرتد فطری برای آنها که از محتوای آن آگاه نیستند ممکن است یکنوع خشونت و تحمیل عقیده و سلب آزادی اندیشه تلقی گردد. ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که این احکام مربوط به کسی نیست که اعتقادی در درون دارد و در مقام اظهار آن بر نیامده، بلکه تنها کسی را شامل می شود که به اظهار یا تبلیغ پردازد، و در حقیقت قیام بر ضد رژیم موجود جامعه کند، روشن می شود که این خشونت بی دلیل نیست، و با مساله آزادی اندیشه نیز منافات ندارد، و همانگونه که گفتیم شبیه این قانون در بسیاری از کشورهای شرق و غرب با تفاوتهائی وجود دارد.

توجه به این نکته نیز لازم است که: پذیرش اسلام باید طبق منطق باشد، مخصوصا کسی که از پدر یا مادر مسلمان تولد یافته و در یک محیط اسلامی پرورش دیده، بسیار بعید به نظر می رسد که محتوای اسلام را تشخیص نداده باشد، بنابر این عدول و بازگشت او به توطئه و خیانت شبیه تر است تا به اشتباه و عدم درک حقیقت و چنین کسی استحقاق چنان مجازاتی را دارد.

ضمنا احکام هرگز تابع یک فرد و دو فرد نیست بلکه مجموع را به طور کلی باید در نظر گرفت.

آیه (112) تا (114) و ترجمه

(و ضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان
فكفرت بالله فاذقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون) (112)
(ولقد جاءهم رسول منهم فكذبوه فاخذهم العذاب وهم ظالمون) (113)
(فكلوا مما رزقكم الله حللا طيبا واشكروا نعمت الله ان كنتم اياه تعبدون)
(114)

ترجمه:

112 - خداوند (برای آنها که کفران نعمت می کنند) مثلی زده است: منطقه
آبادی را که امن و آرام و مطمئن بوده، و همواره روزیش بطور وافر از هر
مکانی فرا می رسیده، اما نعمت خدا را کفران کردند، و خداوند بخاطر اعمالی که
انجام می دادند لباس گرسنگی و ترس را در اندامشان پوشانید.
113 - پیامبری از خود آنها به سراغشان آمد، اما او را تکذیب کردند، و
عذاب الهی آنها را فرو گرفت، در حالی که ظالم بودند.
114 - حال که چنین است از آنچه خدا روزیتان کرده است حلال و پاکیزه
بخورید، و شکر نعمت خدا را بجای آرید اگر او را می پرستید.

تفسیر:

آنها که کفران کردند و گرفتار شدند
کرارا گفته ایم که این سوره، سوره نعمتها است، نعمتهای معنوی و مادی در
زمینه های مختلف که به تناسب آن بحثهای دیگر به میان آمده است، در آیات
مورد بحث نتیجه کفران نعمتهای الهی را در قالب یک مثال عینی می خوانیم.

نخست می گوید: خداوند برای آنها که ناسپاسی نعمت می کنند مثلی زده است: منطقه آبادی را که در نهایت امن و امان بوده (ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة).

(این آبادی آنچنان امن و امان بود که ساکنانش با اطمینان در آن زندگی داشتند) و هرگز مجبور به مهاجرت و کوچ کردن نبودند (مطمئنة). علاوه بر نعمت امنیت و اطمینان، (انواع روزیهای مورد نیازش به طور وافر از هر مکانی به سوی آن می آمد) (ياتيها رزقها رغدا من كل مكان). (اما سرانجام این آبادی - یعنی ساکنانش - کفران نعمتهای خدا کردند و خدا لباس گرسنگی و ترس را به خاطر اعمالشان بر اندام آنها پوشانید) (فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون).

نه تنها نعمتهای مادی آنها در حد کمال بود که از نعمتهای معنوی یعنی وجود فرستاده خدا و تعلیمات آسمانی او نیز برخوردار بودند پیامبری از خود آنها به سوی آنها آمد و آنها را به آئین حق دعوت کرد و اتمام حجت نمود ولی آنها به تکذیبش پرداختند (ولقد جائهم رسول منهم فكذبوه). (در این هنگام عذاب الهی آنها را فرو گرفت، در حالی که ظالم و ستمگر بودند) (فاخذهم العذاب وهم ظالمون).

با مشاهده چنین نمونه های زنده و روشنی شما در راه آن غافلان و ظالمان و کفران کنندگان نعمتهای الهی گام ننهید شما از آنچه خدا روزیتان کرده است حلال و پاکیزه بخورید و شکر نعمتهای او را بجا آورید اگر او را می پرستید (فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واشكروا نعمت الله ان كنتم اياه تعبدون).

نکته ها:

1 - آیا مثال است یا یک جریان تاریخی؟

در آیات فوق هنگامی که سخن از یک منطقه آباد و پر نعمت به میان آمده که بر اثر کفران نعمت گرفتار ناامنی و گرسنگی و بدبختی شد، تعبیر به (مثلاً) نموده، و از سوی دیگر فعلهائی که در این آیه ذکر شده بصورت فعل ماضی است که بیانگر وقوع چنین حادثه‌ای در خارج است.

در میان مفسران گفتگو واقع شده که آیا هدف بیان یک مثال کلی بوده یا بیان یک واقعیت عینی خارجی است؟.

طرفداران احتمال دوم در اینکه این منطقه کجا بوده است باز گفتگو دارند: گروهی معتقدند اشاره به سرزمین مکه است و شاید تعبیر (یاتیه‌ها رزقها رغدا من کل مکان) (روزی آن منطقه به طور فراوان از هر مکانی فرا می‌رسید) باعث تقویت این احتمال شده است چرا که این تعبیر دلیل بر این است که آن منطقه یک منطقه تولید کننده مواد مورد نیاز نبوده، بلکه از خارج به آن حمل می‌شده، و از این گذشته با جمله (یحیی الیه ثمرات کل شیء) (ثمرات همه چیز به سوی آن آورده می‌شود) که در سوره قصص آیه 57 آمده و قطعاً اشاره به سرزمین مکه است بسیار سازگار است.

ولی مشکل آن است که از نظر تاریخی چنین حادثه‌ای به طور آشکار در مورد مکه دیده نمی‌شود که روزی بسیار پر نعمت و امن و امان باشد، و روز دیگر قحطی و ناامنی آن را به شدت فرا گیرد.

بعضی دیگر گفته‌اند این داستان مربوط به گروهی از بنی اسرائیل بوده است که در منطقه آبادی می‌زیستند و بر اثر کفران نعمت گرفتار قحطی و ناامنی شدند.

شاهد این سخن حدیثی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود:
 (گروهی از بنی اسرائیل آنقدر زندگی مرفهی داشتند که حتی از مواد غذائی
 مجسمه های کوچک می ساختند و گاهی با آن بدن خود را نیز پاک می کردند،
 اما سرانجام کار آنها به جائی رسید که مجبور شدند همان مواد غذائی آلوده را
 بخورند و این همان است که خداوند در قرآن فرموده: (ضرب الله مثلا قرية
 كانت آمنة مطمئنة....)

روایات دیگری نزدیک به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) و تفسیر علی
 بن ابراهیم نقل شده است که روی اسناد همه آنها نمی توان تکیه کرد و گرنه
 مساله روشن بود.

این احتمال نیز وجود دارد که آیه فوق اشاره به داستان قوم سبا باشد که در
 سر زمین آباد یمن می زیستند و چنانکه قرآن در سوره سبا آیات 15 - 19
 داستان زندگی آنها را بازگو کرده سرزمین بسیار آباد و پر میوه و امن و امان و
 پاک و پاکیزه داشته اند که بر اثر غرور و طغیان و استکبار و کفران نعمتهای خدا
 آنچنان سرزمینشان ویران و جمعیتشان پراکنده شد که عبرتی برای همگان
 گشت.

جمله: (یا تیه رزقها رغدا من کل مکان) الزاما دلیل بر این نیست که آن
 منطقه خود آباد نبوده بلکه ممکن است منظور از (کل مکان) اطراف آن شهر و
 دیار بوده، و میدانیم محصولات یک منطقه وسیع معمولا به شهر یا روستای
 مرکزی انتقال می یابد.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که هیچ مانعی ندارد آیه فوق اشاره به
 همه اینها باشد.

و در هر حال از آنجا که تاریخ مناطق بسیاری را به یاد دارد که گرفتار
 چنین سرنوشتی شده اند مشکل مهمی در تفسیر آیه باقی نمی ماند، هر چند عدم

اطمینان کافی به تعیین محل آن سبب شده است که بعضی از مفسران آن را یک مثال کلی تلقی کنند، نه یک منطقه معین، ولی ظاهر آیات فوق متناسب با این تفسیر نیست بلکه تعبیرات آن همه حکایت از وجود یک واقعیت عینی خارجی می کند.

2 - رابطه امنیت و روزی فراوان

در آیات فوق برای این منطقه آباد خوشبخت و پر برکت، سه ویژگی ذکر شده است که نخستین آنها امنیت، سپس اطمینان به ادامه زندگی در آن، و بعد از آن مساله جلب روزی و مواد غذائی فراوان می باشد که از نظر ترتیب طبیعی به همان شکل که در آیه آمده صورت حلقه های زنجیری علت و معلول دارد، چرا که تا امنیت نباشد کسی اطمینان به ادامه زندگی در محلی پیدا نمی کند، و تا این دو نباشند کسی علاقه مند به تولید و سر و سامان دادن به وضع اقتصادی نمی شود.

و این درسی است برای همه ما و همه کسانی که می خواهند سرزمینی آباد و آزاد و مستقل داشته باشند، باید قبل از هر چیز به مساله امنیت پرداخت، سپس مردم را به آینده خود در آن منطقه امیدوار ساخت، و به دنبال آن چرخهای اقتصادی را به حرکت در آورد.

ولی این نعمتهای سه گانه مادی هنگامی به تکامل می رسند که با نعمت معنوی ایمان و توحید هماهنگ گردند، به همین دلیل در آیات فوق بعد از ذکر نعمتهای سه گانه می گوید: (و لقد جائهم رسول منهم) پیامبری از جنس آنها برای هدایتشان ماموریت پیدا کرد.

3 - لباس گرسنگی و ناامنی

جالب اینکه در آیات فوق هنگامی که سر نوشت این کفران کنندگان نعمت را بیان می کند می گوید: خداوند لباس گرسنگی و ترس را به آنها چشانید، یعنی از یکسو گرسنگی و ترس تشبیه به لباس شده، و از سوی دیگر به جای پوشاندن چشاندن آمده است.

این تعبیر مفسران را بر آن داشته که در نکته تشبیه مذکور بیشتر بیندیشند: البته ممکن است بعضی از تشبیهات مانند چشیدن لباس در زبان فارسی معمول نباشد و از آن تعجب کنیم، ولی در زبان دیگر همچون زبان عربی بیانگر نکته لطیفی باشد، چرا که به گفته (ابن راوندی) در پاسخ (ابن اعرابی) که از او پرسید آیا لباس هم چشیدنی است؟! گفت به فرض که تو در نبوت پیامبر اسلام تردید کنی در اینکه او یک عرب (فصیح) بود، نمی توانی شکی به خود را بدهی.

و به هر حال این تعبیر اشاره به آن است که اولاً آنچنان قحطی و ناامنی آنها را فرا گرفت که گوئی همچون لباس از هر سو آنان را احاطه نموده بود، و بدنشان را لمس می کرد، و از سوی دیگر این قحطی و ناامنی آنچنان برای آنها ملموس شد که گوئی با زبان خود آن را می چشیدند، و این دلیل بر نهایت فقر و فلاکت و فقدان امنیت است که سراسر وجود و زندگی انسان را پر کند. در حقیقت همانگونه که در آغاز، نعمت امنیت و رفاه تمام وجود آنها را پر کرده بود، در پایان نیز بر اثر کفران فقر و ناامنی به جای آن نشست.

4 - کفران نعمت و تضييع مواهب الهی

در روایتی که در بالا آوردیم خواندیم که این قوم مرفه آنچنان گرفتار غرور و غفلت شدند که حتی از مواد مفید و محترم غذائی برای پاک کردن بدنهای

آلوده خود استفاده می کردند و به همین جهت خداوند آنها را گرفتار قحطی و ناامنی کرد.

این هشدار است به همه افراد و ملت‌هایی که غرق نعمتهای الهی هستند تا بدانند هر گونه اسراف و تبذیر و تضييع نعمتها جریمه دارد جریمه ای بسیار سنگین.

این هشدار است به آنها که همیشه نیمی از غذای اضافی خود را به زباله دانه می ریزند.

هشدار است به آنها که برای سفرهای که سه چهار نفر میهمان بر سر آن دعوت شده است معادل غذای 20 نفر از غذاهای رنگین تهیه می بینند، و حتی باقیمانده آن را به مصرف انسانهای گرسنه نمی رسانند.

و هشدار است به آنها که مواد غذایی را در خانه ها برای مصرف شخصی و در انبارها برای گرانتز فروختن آنقدر ذخیره می کنند که می کنند و فاسد می شود اما حاضر نیستند به نرخ ارزاتر و یا رایگان در اختیار دیگران بگذارند! آری اینها همه در پیشگاه خدا مجازات و جریمه دارد و کمترین مجازات آن سلب این مواهب است.

اهمیت این مساله آنگاه روشن تر می شود که بدانیم مواد غذایی روی زمین نامحدود نیست، و به تعبیر دیگر به میزان این مواد، نیازمندان و گرسنگانی نیز وجود دارند که هر گونه افراط و تفریط در آن باعث محرومیت گروهی از آنها می شود.

به همین دلیل در روایات اسلامی سخت به این مساله توجه شده است تا آنجا که از امام صادق (علیه السلام) در حدیثی می خوانیم که فرمود: پدرم ناراحت می شد از اینکه بخواهد دستش را که آلوده به غذا بود با دستمال پاک کند بلکه

به خاطر احترام غذا دست خود را می مکید و یا اگر کودکی در کنار او بود و چیزی در ظرفش باقی مانده بود ظرف او را پاک می کرد، و حتی خودش می فرمود گاه می شود غذای کمی از سفره بیرون می افتد و من به جستجوی آن می پردازم

به حدی که خادم منزل می خندد (که چرا دنبال یک ذره غذا می گردم) سپس اضافه کرد جمعیتی پیش از شما می زیستند که خداوند به آنها نعمت فراوان داد، اما ناشکری کردند و مواد غذایی را بی جهت از میان بردند و خداوند برکات خود را از آنها گرفت و به قحطی گرفتارشان ساخت!.

آیه (115) تا (119) و ترجمه

(انما حرم علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما أهل لغير الله به فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فان الله غفور رحیم) (115) (ولا تقولوا لما تصف ألسنتکم الکذب هذا حل و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون) (116) (متاع قليل و لهم عذاب أليم) (117) (و علی الذین هادوا حرمنا ما قصصنا علیک من قبل و ما ظلمناهم و لكن کانوا أنفسهم یظلمون) (118) (ثم ان ربک للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك و أصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم) (119)

ترجمه:

115 - خداوند تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را با نام غیر خدا سر بریده‌اند بر شما تحریم کرده، اما کسانی که مجبور شوند در حالی که تجاوز و تعدی از حد نمایند (خداوند آنها را مجازات نخواهد کرد) چرا که خدا غفور و رحیم است.

116 - بخاطر دروغی که زبانهای شما توصیف می کند نگوئید این حلال است و آن حرام، تا بر خدا افترا ببندید، کسانی که به خدا دروغ می بندند رستگار نخواهند شد.

117 - بهره کمی در این دنیا نصیبشان می شود، و عذاب دردناکی در انتظار آنها است.

118 - چیزهایی را که قبلا برای تو شرح دادیم بر یهود تحریم کردیم، ما به آنها ستم نکردیم، اما آنها به خودشان ظلم و ستم کردند.

119 - اما پروردگارت نسبت به آنها که از روی جهل اعمال بد انجام داده اند سپس توبه کردند و در مقام جبران بر آمدند، پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است.

تفسیر:

دروغگویان هرگز رستگار نخواهند شد

از آنجا که در آیات گذشته سخن از نعمتهای پاکیزه الهی و شکر این نعمتها به میان آمده بود آیات مورد بحث در تعقیب آنها، از محرمات واقعی و محرمات غیر واقعی که از طریق بدعت در آئین خدا تحریم شده بودند، سخن می گوید تا این حلقه تکمیل گردد.

نخست می گوید خداوند منحصرأ چهار چیز را از مواد غذائی مربوط به حیوانات را بر شما تحریم کرده است: مردار، خون، گوشت خوک و حیواناتی که با نام غیر الله سر بریده شده اند (انما حرم علیکم المیت الخنزیر و ما اهل لغیر الله به).

فلسفه تحریم گوشت مردار و خون و گوشت خوک را مفصلاً ذیل آیه 173 سوره بقره آوردیم. (به جلد اول ذیل همان آیه مراجعه نمائید).

ولی آلودگی این سه، امروز بر کسی پوشیده نیست، مردار منبع انواع میکربهاست، و خون نیز از تمام اجزأ بدن از نظر فعالیت میکربها آلوده تر است، و گوشت خوک نیز عاملی برای چند نوع بیماری خطرناک است، و از همه اینها گذشته همانطور که در سوره بقره آوردیم خوردن گوشت خوک و خون منهای زیانهای جسمانی، آثار زیانبار روانی و اخلاقی از طریق تاثیر در هورمونها در انسان به یادگار می گذارد (گوشت مردار نیز چون ذبح نشده و خون از آن خارج نگردیده علاوه بر زیانهای دیگر زیان تغذیه از خون را نیز دارد).

اما در مورد حیواناتی که با نام غیر الله ذبح می شدند (به جای بسم الله که امروز ما میگوئیم نام بتها برده می شد، و یا اصلا هیچ نامی را نمی بردند) مسلما فلسفه تحریم آن جنبه بهداشتی نیست، بلکه جنبه اخلاقی و معنوی دارد، زیرا میدانیم در اسلام علت حلال و حرام بودن چیزی تنها جنبه های بهداشتی آن نیست، بلکه قسمتی از محرمات صرفا جنبه معنوی دارد و در رابطه با تهذیب روح و مسائل اخلاقی تحریم شده حتی گاهی به خاطر حفظ نظام اجتماع، اشیائی تحریم گردیده اند، تحریم حیواناتی که بدون نام خدا ذبح می شوند نیز به خاطر جنبه اخلاقی آنست، چرا که از یکسو مبارزهای است با آئین شرک و بت پرستی و از سوی دیگر توجهی است به آفریننده این نعمتها.

ضمنا از مجموع محتوای این آیه و آیات بعد، این نکته استفاده می شود که اسلام، اعتدال را در استفاده از گوشت توصیه می کند، نه مانند گیاهخواران این منبع غذایی را بکلی تحریم کرده، و نه مانند مردم عصر جاهلیت و گروهی از به اصطلاح متمدنان زمان ما اجازه استفاده از هر نوع گوشتی (حتی سوسمار و خرچنگ و انواع کرمها) را می دهد.

پاسخ به یک سوال

در اینجا سوالی پیش می آید که آیه فوق، حیوانات حرام یا اجزای محرم حیوان را منحصر در چهار قسمت کرده است، در حالی که ما میدانیم محرمات فراوان دیگری مانند گوشت حیوانات درنده، و انواع حیوانات دریائی جز ماهیان فلسدار وجود دارد، و حتی در بعضی از سوره های دیگر قرآن تعداد محرمات بیش از چهار ذکر شده است (سوره مائده آیه 3) بنابر این محدود بودن در چهار چیز برای چیست؟

پاسخ این سوال همانگونه که در ذیل آیه 145 سوره انعام (جلد 6 صفحه 15) گفتیم یک نکته است و آن اینکه حصر در اینجا به اصطلاح (حصر اضافی) است، یعنی هدف از گفتن (انما) که برای منحصر ساختن است نفی بدعت‌هایی است که مشرکان در زمینه تحریم پاره ای از حیوانات داشتند، در واقع قرآن می گوید: اینها حرام است نه آنها که شما میگوئید.

این احتمال نیز وجود دارد که این چهار موضوع که در قرآن ذکر شده محرمات اصلی و بنیادی و ریشه‌ای است (حتی منخنقه یعنی حیواناتی را که خفه کرده اند و مانند آن که در آیه 3 سوره مائده آمده نیز در این چهار داخل است چون مردار محسوب می شود) اما محرمات دیگر از اجزای حیوانات و یا انواع حیوانات مانند درندگان در درجه بعد قرار دارد و لذا در سنت پیامبر حکم تحریم آنها آمده است، و به این ترتیب حصر در آیه، حصر حقیقی می تواند باشد (دقت کنید).

و در پایان آیه همانگونه که روش قرآن در بسیاری از موارد است، موارد استثنای را بیان کرده می گوید: آنها که ناچار از خوردن گوشت‌های حرام شوند (فی المثل در بیابانی بدون غذا بمانند و جانشان در خطر باشد) در صورتی که به مقدار حفظ جان از آن استفاده کنند و از حد تجاوز ننمایند بر آنها ایرادی نیست چرا که خداوند، آمرزنده و مهربان است (فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فان الله غفور رحیم).

(باغ) یا (باغی) از ماده (بغی) به معنی (طلب) است، و در اینجا به معنی طلب لذت و یا حلال شمردن حرام الهی تفسیر شده.

(عاد) یا (عادی) از ماده عدو به معنی تجاوز است و در اینجا منظور کسی است که بیش از حد لازم، به هنگام ضرورت از این گوشتها استفاده کند.

البته در روایاتی که از طرف اهل بیت به ما رسیده گاهی (باغی) به معنی (ظالم) و (عادی) به معنی غاصب تفسیر شده، حتی باغی به معنی کسی که بر ضد امام قیام کند و عادی به معنی دزد آمده است.

این روایات ممکن است اشاره به آن باشد که اضطرار به گوشت‌های حرام معمولاً در مسافرتها پیدا می‌شود، و اگر کسی در راه ظلم و غضب و دزدی سفر کند و گرفتار چنین گوشت‌هایی شود، گرچه موظف است برای حفظ جان خود از آنها استفاده کند ولی خدا این گناه را بر آنها نخواهد بخشید.

و به هر حال این تفسیرها با آنچه در مفهوم کلی آیه ذکر شد منافات ندارد و قابل جمع است.

آیه بعد بحثی را که در زمینه تحریم‌های بی دلیل مشرکان که به طور ضمنی قبلاً مطرح شده بود با صراحت شرح می‌دهد و می‌گوید: (به خاطر دروغی که زبانهای شما توصیف می‌کند نگوئید این حلال است و آن حرام، تا چیزی را به دروغ به خدا افترا ببندید) **(و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب)**.

یعنی این یک دروغ آشکار است که تنها از زبان شما تراوش کرده که اشیائی را از پیش خود حلال می‌کنید، و اشیائی را حرام (اشاره به چهارپایانی بوده که بعضی را بر خود تحریم می‌کردند و بعضی را حلال می‌دانستند و قسمتی را به بتها اختصاص می‌دادند).

آیا خداوند به شما چنین حقی داده است، که قانونگذاری کنید؟ این افترا و دروغ بر خدا نیست؟! و یا اینکه افکار خرافی و تقلیدهای کورکورانه، شما را به چنین بدعت‌هایی واداشته است؟!

در آیه 136 سوره انعام به وضوح آمده است که آنها علاوه بر این تحلیل و تحریم بخشی از زراعت و چهارپایانشان را سهم خدا قرار می دادند و بخشی را برای بتها! و عجب اینکه می گفتند: سهمی که برای بتها قرار داده شده هرگز به خدا نمی رسد، اما سهمی که برای خدا است به بتها می رسد! بنابر این اگر سهم الله آسیب می دید از سهم بتها جبران نمی شد، اما اگر سهم بتها آسیب می دید از سهم (الله) جبران می شد! و از این گونه خرافات فراوان داشتند.

همچنین از آیه 148 سوره انعام: (سَيَقُولُ الَّذِينَ اشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اشْرَكْنَا وَ لَا آبَائُنَا وَ لَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ) به خوبی استفاده می شود که آنها این حق را برای خود قائل بودند که اشیائی را حلال یا حرام کنند، و معتقد بودند خدا هم موافق بدعتهای آنها است (بنابر این نخست بدعتی می گذاردند و حلال و حرامی درست می کردند، سپس آنرا به خدا نسبت می دادند و مرتکب افترای دیگری می شدند).

در پایان آیه به عنوان یک اخطار جدی می گوید: کسانی که به خدا دروغ و افترا می بندند هیچگاه رستگار نخواهند شد (ان الذين يفترون على الله الكذب لا يفلحون).

اصولا دروغ و افترا مایه بدبختی و نارستگاری است، درباره هر کس که باشد تا چه رسد به اینکه درباره خداوند بزرگ صورت گیرد که گناه و آثار سوء آن مضاعف می گردد.

آیه بعد این عدم رستگاری را چنین توضیح می دهد: با این اعمال در این دنیا تمتع و بهره کمی می گیرند ولی در برابر آن عذاب دردناکی در انتظار آنها است (متاع قليل و لهم عذاب الیم).

این متاع قلیل، ممکن است اشاره به جنینهای مرده حیوانات باشد که برای خود حلال می شمردند، و از گوشت آن استفاده می کردند، یا اشاره به اشباع حس خودخواهی و خود پرستیشان باشد که بوسیله این بدعتها صورت می گرفت، و یا اینکه وسیله پایه های شرک و بت پرستی را تحکیم می کردند و مردم را با آن سرگرم ساخته، مدتی بر آنها حکومت می نمودند که اینها همه متاع قلیل بود که به دنبال آن (عذاب الیم) قرار داشت.

در اینجا ممکن است سوالی، طرح شود که چرا غیر از آن چهار چیز که در بالا گفته شد، اشیا دیگری از حیوانات بر قوم یهود حرام بوده است؟
آیه بعد گویا به پاسخ این سوال پرداخته، می گوید: ما بر یهود چیزهایی را که قبلاً برای تو شرح دادیم تحریم کردیم (و علی الذین هادوا حرمانا ما قصصنا علیک من قبل).

اشاره به اموری است که در آیه 146 سوره انعام آمده: (و علی الذین هادوا حرمانا کل ذی ظفر و من البقر و الغنم حرمانا علیهم شحومهما الا ما حملت ظهورهما و الحوا یا او ما اختلط بعظم ذلک جزیناهم ببغیهم و انا لصادقون): بر یهودیان هر حیوان ناخن داری را حرام کردیم (اشاره به حیواناتی است که سم یکپارچه دارند همچون اسب) و از گاو و گوسفند، پیه و چربیشان را تحریم نمودیم، مگر چربیهائی را که بر پشت آنها قرار داشت، و یا در لابلای امعاء و دو طرف پهلوها، و یا با استخوان آمیخته بود، این را به خاطر ظلم و ستم آنها، به عنوان کیفر، قرار دادیم و ما راست میگوئیم.

در حقیقت این محرمات اضافی جنبه مجازات و کیفر در برابر مظالم و ستمهای یهود داشته، و لذا در پایان آیات مورد بحث اضافه می کند: ما به آنها ستم نکردیم ولی آنها به خویشان ستم روا می داشتند (و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون).

در سوره نساء آیه 160 و 161 نیز می خوانیم (فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم وبعدهم عن سبيل الله كثيرا و اخذهم الربا و قد نهوا عنه و اكلهم اموال الناس بالباطل): (به خاطر ظلم يهود قسمتی از غذاهای پاکیزه را که ذاتاً حلال بود بر آنها تحریم کردیم، چرا که مردم را از راه خدا باز می داشتند، و رباخواری می کردند با اینکه از آن نهی شده بودند، و اموال مردم را بدون جهت می خوردند).

بنابر این تحریم قسمتی از گوشتها بر يهود جنبه مجازات داشت، و هرگز مشرکان نمی توانستند به آن استدلال کنند.

به علاوه چیزهائی را که مشرکان تحریم کرده بودند نه در آئین يهود بود، نه در آئین اسلام، صرفاً بدعتهائی بود که از ریشه خرافات مایه می گرفت (آیه مورد بحث ممکن است اشاره به این نکته نیز باشد که شما کاری کردید که با هیچ کتاب آسمانی سازگار نیست).

در آخرین آیه مورد بحث، آنچنان که روش قرآن است، درهای بازگشت را به روی افراد فریب خورده و یا پشیمان می گشاید، و می گوید: پروردگارت نسبت به آنها که از روی جهل اعمال بد انجام داده اند، سپس بعد از آن توبه کرده اند و اصلاح و جبران نمودند، آری پروردگارت بعد از این توبه و اصلاح، آمرزنده و مهربان است (ثم ان ربك للذين عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من ذلك و اصلحوا ان ربك من بعدها لغفور رحيم).

قابل توجه اینکه اولاً علت ارتکاب گناه را جهالت می شمرد، چرا که جهل عامل اصلی بسیاری از گناهان است، و اینگونه افرادند که پس از آگاهی به راه حق باز می گردند، نه آنها که آگاهانه و از روی استکبار و غرور یا تعصب و لجاجت و مانند آن راه غلط را می پیمایند.

ثانیا: مساله توبه را به توبه قلبی و ندامت درونی محدود نمی کند، بلکه روی اثر عملی آن تاکید کرده، و اصلاح و جبران را مکمل توبه می شمارد، تا این فکر غلط را از مغز خود بیرون کنیم که هزاران گناه را با یک جمله استغفر الله می توان جبران کرد. نه، باید عملا خطاها جبران گردد و قسمتهائی که از روح انسان و یا جامعه بر اثر گناه آسیب یافته اصلاح و مرمت شود.

توبه حقیقی این است نه لقلقه لسان.

ثالثا: به قدری روی این مساله تاکید دارد که مجددا با جمله (ان ربك من بعد لغفور رحيم) تاکید می کند که مشمول آمرزش و رحمت الهی شدن تنها بعد از توبه و اصلاح امکان پذیر است.

به عبارت دیگر این واقعیت که پذیرش توبه حتما بعد از ندامت و جبران و اصلاح است با سه تعبیر ضمن یک آیه بیان شده است: نخست به وسیله کلمه (ثم) سپس (من بعد ذلک) و سرانجام با کلمه (من بعدها) تا آلودگانی که پشت سر هم گناه می کنند و می گویند ما به لطف خدا و غفران و رحمتش امیدواریم این فکر نادرست را از سر به در کنند.

آیه (120) تا (124) و ترجمه

(ان ابراهيم كان أمة قانتا لله حنيفا ولم يك من المشركين) (120) (شاكرا لا نعمه اجتبه وهدئه الى صراط مستقيم) (121) (واتيناه في الدنيا حسنة وانه في الاخرة لمن الصالحين) (122) (ثم أوحينا اليك أن اتبع ملة ابراهيم حنيفا وما كان من المشركين) (123) (انما جعل السبت على الذين اختلفوا فيه وان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون) (124)

ترجمه:

120 - ابراهيم (به تنهائی) یک امت بود مطیع فرمان خدا، و خالی از هر گونه انحراف، و هرگز از مشرکان نبود.

121 - او شکرگزار نعمتهای پروردگار بود، خدا او را برگزید، و به راه راست هدایتش کرد.

122 - و ما در دنیا به او همت نیکو دادیم، و در آخرت از صالحان است.

123 - سپس به تو وحی فرستادیم که از آئین ابراهیم، که خالی از هر گونه انحراف بود و از مشرکان نبود، پیروی کن.

124 - شنبه (و تحریمهای روز شنبه برای یهود) بعنوان یک مجازات بود که در آنهم اختلاف کردند و پروردگارت روز قیامت در میان آنها در آنچه اختلاف کردند داوری می کند.

تفسیر:

ابراهیم (به تنهائی) یک امت بود!

گفتیم این سوره سوره بیان نعمتها است و هدف از آن تحریک حس شکرگزاری انسانها است، به گونهای که آنها را به شناخت بخشنده اینهمه نعمت برانگیزد.

در آیات مورد بحث سخن از یک مصداق کامل بنده شکرگزار خدا، یعنی (ابراهیم) قهرمان توحید، به میان آمده که مخصوصا از این نظر نیز برای مسلمانها عموما و عربها خصوصا الهام آفرین است که او را پیشوا و مقتدای نخستین خود می دانند.

از میان صفات برجسته این مرد بزرگ به پنج صفت اشاره شده است.

1 - در آغاز می گوید ابراهیم خود امتی بود (ان ابراهیم کان امة).

در اینکه چرا نام (امت) بر ابراهیم گذارده شده، مفسران نکات مختلفی ذکر کرده اند که چهار نکته از آن قابل ملاحظه است:

- ابراهیم آنقدر شخصیت داشت که به تنهایی یک امت بود، چرا که گاهی شعاع شخصیت انسان آنقدر افزایش می یابد که از یک فرد و دو فرد و یک گروه فراتر می رود و شخصیتش معادل یک امت بزرگ می شود.

- ابراهیم رهبر و مقتدا و معلم بزرگ انسانیت بود و به همین جهت به او امت گفته شده، زیرا امت به معنی اسم مفعولی به کسی گفته می شود که مردم به او اقتدا کنند و رهبریش را بپذیرند.

البته میان این معنی و معنی اول پیوند معنوی خاصی برقرار است زیرا کسی که پیشوای صدق و راستی برای ملتی شد در اعمال همه آنها شریک و سهیم است و گوئی خود، امتی است.

- ابراهیم در آن زمان که هیچ خدا پرستی در محیطش نبود و همگی در منجلا ب شرک و بت پرستی غوطه ور بودند تنها موحد و یکتا پرست بود، پس او به تنهایی امتی و مشرکان محیطش امت دیگر بودند.

- ابراهیم سرچشمه پیدایش امتی بود و به همین سبب نام امت بر او گذارده شده.

و هیچ اشکالی ندارد که این کلمه کوچک یعنی (امت) تمام این معانی بزرگ را در خود جمع کند، آری ابراهیم یک امت بود، یک پیشوای بزرگ بود، یک مرد امت ساز بود، و در آن روز که در محیط اجتماعیش کسی دم از توحید نمی زد او منادی بزرگ توحید بود.

در اشعار عرب نیز می خوانیم:

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد!

از خداوند عجیب نیست که جهان را در انسانی جمع کند!

2 - وصف دیگر او (ابراهیم) این بود که بنده مطیع خدا بود (قانتا لله)

3 - (او همواره در خط مستقیم (الله) و طریق حق، گام می سپرد) (حنیفا)

4 - (او هرگز از مشرکان نبود) و تمام زندگی و فکر و زوایای قلبش را تنها

نور (الله) پر کرده بود (ولم یک من المشرکین).

5 - و به دنبال این ویژگیها سرانجام او مردی بود که همه نعمتهای خدا را

شکرگزاری می کرد (شاکرا لانعمه).

و پس از بیان این اوصاف پنجگانه به بیان پنج نتیجه مهم این صفات پرداخته

و چنین می گوید:

1 - (خداوند ابراهیم را برای نبوت و ابلاغ دعوتش برگزید) (اجتباہ)

2 - (خدا او را به راه راست هدایت کرد) و از هر گونه لغزش و انحراف حفظ نمود (و هداه الی صراط مستقیم).

چرا که هدایت الهی همانگونه که بارها گفته‌ایم به دنبال لیاقتها و شایستگی‌هایی است که انسان از خود ظاهر می‌سازد چون بی حساب چیزی بی کسی نمی‌دهند.

3 - (ما در دنیا به او حسنه دادیم) (و آتیناه فی الدنيا حسنة).

(حسنة) به معنی وسیعش که هر گونه نیکی را در بر می‌گیرد، از مقام نبوت و رسالت گرفته، تا نعمتهای مادی و فرزندان شایسته و مانند آن.

4 - (و در آخرت از صالحان است) (وانه فی الآخرة لمن الصالحین).

با اینکه ابراهیم از سر سلسله صالحان بود در عین حال می‌گوید او از صالحان خواهد بود، و این نشانه عظمت مقام صالحان است که ابراهیم با اینهمه مقام در زمره آنها محسوب می‌شود، مگر نه اینکه خود ابراهیم از خدا این تقاضا را کرده بود (رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین): خداوندا نظر صائب به من عطا کن و مرا از صالحان قرار ده (سوره شعرا آیه 83).

5 - آخرین امتیازی که خدا به ابراهیم در برابر آنهمه صفات برجسته داد این بود که مکتب او نه تنها برای اهل عصرش که برای همیشه، مخصوصا برای امت اسلامی یک مکتب الهام بخش گردید، به گونه‌ای که قرآن می‌گوید: (سپس به تو وحی فرستادیم که از آئین برای ابراهیم، آئین خالص توحید، پیروی کن). (ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا).

بار دیگر تاکید می‌کند ابراهیم از مشرکان نبود (وما کان من المشرکین).

با توجه به آیات گذشته سوالی در اینجا پیش می‌آید و آن اینکه اگر آئین اسلام آئین ابراهیم است و مسلمانان در بسیاری از مسائل از سنن ابراهیم پیروی

می کنند از جمله احترام روز جمعه، پس چرا یهود شنبه را عید می دانند و تعطیل می کنند؟

آخرین آیه مورد بحث به پاسخ این سوال می پردازد و می گوید: شنبه (و تحریمهای روز شنبه) برای یهود به عنوان یک مجازات قرار داده شد، و تازه در آن هم اختلاف کردند بعضی آن را پذیرفتند و به کلی دست از کار کشیدند و بعضی هم نسبت به آن بی اعتنائی کردند (انما جعل السبت علی الذین اختلفوا فیه).

جریان از این قرار بود که طبق بعضی از روایات، موسی (علیه السلام) بنی اسرائیل را دعوت به احترام و تعطیل روز جمعه کرد که آئین ابراهیم بود، اما آنها به بهانه ای از آن سر باز زدند و روز شنبه را ترجیح دادند، خداوند روز شنبه را برای آنها قرار داد، اما توام با شدت عمل و محدودیتها، بنابر این به تعطیلی روز شنبه نباید استناد کنید، چرا که جنبه فوق العاده و مجازات داشته است، و بهترین دلیل بر این مساله این است که یهود حتی در این روز انتخابی خود نیز اختلاف کردند، گروهی آن را ارج نهادند و احترام نمودند و گروهی نیز احترام آن را شکستند، و به کسب و کار پرداختند و به مجازات الهی گرفتار شدند. این احتمال نیز وجود دارد که آیه فوق در رابطه با بدعتهای مشرکان در زمینه غذاهای حیوانی باشد، زیرا پس از ذکر این مطلب در آیات گذشته این سوال پیش آمد پس چرا محرماتی در آئین یهود بود که در اسلام نیست؟ و جواب داده شد که آن جنبه مجازات داشت.

دگر بار این سوال پیش می آید که چرا فی المثل صید ماهی در روزهای شنبه بر یهود حرام بوده که آنها در اسلام نیست؟ باز پاسخ داده می شود که این یک نوع مجازات و کیفر برای آنها محسوب می شده است.

به هر حال این آیه ارتباط و پیوندی با آیات (اصحاب السبت) (آیات 163 - 166 سوره اعراف) دارد که شرح ماجرای آنها و چگونگی تحریم صید ماهی در روز شنبه و مخالفت گروهی از یهود با این دستور و آزمایش الهی و مجازات شدیدی که به آن گرفتار شدند گذشت (به جلد 6 تفسیر نمونه صفحه 418 - 428 مراجعه فرمائید).

ضمناً باید توجه داشت که (سبت) در اصل به معنی تعطیل کردن کار برای استراحت است، و روز شنبه را از این جهت یوم السبت می نامیدند که یهود برنامه کسب و کار معمولی خود را در آن تعطیل می کردند، سپس این نام برای این روز در اسلام باقی ماند هر چند روز تعطیلی نبود. و در پایان آیه می فرماید: (خداوند میان آنها که اختلاف کردند روز قیامت داوری خواهد کرد) (وان ربك ليحكم بينهم يوم القيامة فيما كانوا فيه يختلفون).

همانگونه که سابقاً هم اشاره کردیم یکی از هدفهایی که در قیامت پیاده می شود، برچیده شدن اختلافات در تمام زمینه ها، و بازگشت به توحید مطلق است، چرا که آن روز یوم البروز و یوم الظهور و روز کشف سرائر و بواطن و کشف غطاء و کنار رفتن پرده ها و آشکار شدن پنهانها است.

آیه (125) تا (128) و ترجمه

(ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى أحسن ان ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين) (125) (وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خير للصابرين) (126) (واصبر و ما صبرك الا بالله و لا تحزن عليهم و لا تك فى ضيق مما يمكرون) (127) (ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون) (128)

ترجمه:

125 - با حکمت و اندرز نیکو به سوى راه پروردگارت دعوت نما، و با آنها به طریقی که نیکوتر است استدلال و مناظره کن، پروردگار تو از هر کسى بهتر مى داند چه کسانى از طریق او گمراه شده اند و چه کسانى هدایت یافته اند.

126 - و هر گاه خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید. و اگر شکیبائی پیشه کنید اینکار برای شکیبایان بهتر است.

127 - صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد، و بخاطر (کارهای) آنها اندوهگین مباش و دلسرد مشو، و از توطئه های آنها در تنگنا قرار مگیر.

128 - خداوند با کسانى است که تقوى پیشه مى کنند و کسانى که نیکوکارند.

تفسیر:

ده دستور مهم اخلاقی در مقابله با مخالفان

در لابلای آیات مختلف این سوره بحثهای گوناگونی گاهی ملایم و گاهی تند، با مشرکان و یهود و بطور کلی با گروههای مخالف به میان آمد، مخصوصاً در آیات اخیر عمق و شدت بیشتری داشت.

در پایان این بحثها که پایان سوره (نحل) محسوب می شود یک رشته دستورات مهم اخلاقی از نظر برخورد منطقی، و طرز بحث، چگونگی کیفر و عفو، و نحوه ایستادگی در برابر توطئه ها و مانند آن، بیان شده است که می توان آن را به عنوان اصول تاکتیکی و روش مبارزه در مقابل مخالفین در اسلام نامگذاری کرد و به عنوان یک قانون کلی در هر زمان و در همه جا از آن استفاده نمود.

این برنامه در ده اصل خلاصه می شود که با توجه به آیات مورد بحث به ترتیب زیر است:

1 - نخست می گوید: (به وسیله حکمت به سوی راه پروردگارت دعوت کن) (ادع الی سبیل ربك بالحكمة).

(حکمت) به معنی علم و دانش و منطق و استدلال است، و در اصل به معنی منع آمده و از آنجا که علم و دانش و منطق و استدلال مانع از فساد و انحراف است به آن حکمت گفته شده، و به هر حال نخستین گام در دعوت به سوی حق استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است، و به تعبیر دیگر دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم و به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقلهای خفته نخستین گام محسوب می شود.

2 - (و به وسیله اندرزهای نیکو) (والموعظة الحسنة).

و این دومین گام در طریق دعوت به راه خدا است، یعنی استفاده کردن از عواطف انسانها، چرا که موعظه، و اندرز بیشتر جنبه عاطفی دارد که با تحریک آن می توان توده های عظیم مردم را به طرف حق متوجه ساخت. در حقیقت حکمت از (بعد عقلی) وجود انسان استفاده می کند و موعظه حسنه از (بعد عاطفی).

و مقید ساختن (موعظه) به (حسنة) شاید اشاره به آن است که اندرز در صورتی موثر می افتد که خالی از هر گونه خشونت، برتری جوئی، تحقیر طرف مقابل، تحریک حس لجاجت او و مانند آن بوده باشد، چه بسیارند اندرزهایی که اثر معکوسی می گذارند به خاطر آنکه مثلا در حضور دیگران و توأم با تحقیر انجام گرفته، و یا از آن استشمام برتری جوئی گوینده شده است، بنابراین موعظه هنگامی اثر عمیق خود را می بخشد که حسنه باشد و به صورت زیبایی پیاده شود.

3 - و با آنها (یعنی مخالفان) به طریقی که نیکوتر است به مناظره پرداز (و جادلهم بالتی هی احسن).

و این سومین گام مخصوص کسانی است که ذهن آنها قبلا از مسائل نادرستی انباشته شده و باید از طریق مناظره ذهنشان را خالی کرد تا آمادگی برای پذیرش حق پیدا کنند.

بدیهی است مجادله و مناظره نیز هنگامی مؤثر میافتد که (بالتی هی احسن) باشد، حق و عدالت و درستی و امانت و صدق و راستی بر آن حکومت کند و از هر گونه توهین و تحقیر و خلافگوئی و استکبار خالی باشد، و خلاصه تمام جنبه های انسانی آن حفظ شود.

و در پایان آیه نخستین اضافه میکند: پروردگار تو از هر کسی بهتر می داند چه کسانی از طریق او گمراه شده و چه کسانی هدایت یافته اند (ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين).

اشاره به اینکه وظیفه شما دعوت به راه حق است، از طرق سه گانه حساب شده فوق، اما چه کسانی سرانجام هدایت می شوند، و چه کسانی در طریق ضلالت پافشاری خواهند کرد آن را تنها خدا میداند و بس.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از این جمله بیان دلیلی باشد برای دستورات سه گانه فوق یعنی اینکه خداوند در مقابله با منحرفان این سه دستور را داده است به خاطر آن است که او میداند عامل تاثیر در گمراهان و وسیله هدایت چه عاملی است.

4 - تاکنون سخن از این بود که در یک بحث منطقی، عاطفی و یا مناظره معقول با مخالفان شرکت کنیم، اما اگر کار از این فراتر رفت و درگیری حاصل شد، آنها دست به تعدی و تجاوز زدند، در اینجا دستور میدهد: اگر خواستید مجازات کنید فقط به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید و نه بیشتر از آن (و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به).

5 - ولی اگر شکیبائی پیشه کنید و عفو و گذشت، این کار برای شکیبایان بهتر است (و لئن صبرتم لهو خیر للصابرين).

در بعضی از روایات میخوانیم که این آیه در جنگ احد نازل شده، هنگامی که پیامبر (ﷺ) وضع دردناک شهادت عمویش حمزه بن عبد المطلب را دید (که دشمن به کشتن او قناعت نکرده، بلکه سینه و پهلوی او را با قساوت عجیبی دریده، و کبد یا قلب او را بیرون کشیده است، و گوش و بینی او را قطع نموده بسیار منقلب و ناراحت شد) و فرمود: اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت

المستعان علی ما اری: خدایا حمد از آن تو است و شکایت به تو می آورم، و تو در برابر آنچه می بینم یار و مددکار مائی.

سپس فرمود: لئن ظفرت لامثلن و لامثلن و لامثلن: اگر من بر آنها چیره شوم آنها را مثله می کنم، آنها را مثله می کنم، آنها را مثله می کنم (و طبق روایت دیگری فرمود هفتاد نفر آنها را مثله خواهم کرد).

در این هنگام آیه نازل شد (وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین).

بلافاصله پیامبر عرض کرد: اصبر اصبر: خدایا صبر می کنم، صبر می کنم! با اینکه این لحظه شاید دردناکترین لحظه ای بود که در تمام عمر بر پیامبر گذشت، ولی باز پیامبر بر اعصاب خود مسلط گشت و راه دوم که راه عفو و گذشت بود انتخاب کرد.

و چنانکه در تاریخ در سر گذشت فتح مکه می خوانیم، آن روز که پیامبر (ﷺ) بر این سنگدلان پیروز و مسلط شد فرمان عفو عمومی صادر کرد، و به وعده خودش در جنگ احد وفا نمود. و به راستی اگر انسان بخواهد نمونه عالی بزرگواری و عواطف انسانی را ببیند باید داستان احد را در کنار داستان فتح مکه بگذارد و آن دو را با هم مقایسه کند.

شاید تاکنون هیچ ملت پیروز مسلطی با قوم شکست خورده این معامله ای را که پیامبر (ﷺ) و مسلمانان پس از پیروزی با مشرکان مکه کردند نکرده باشد آنها در محیطی که انتقام و کینه توزی در بافت جامعه آنها نفوذ کرده بود، و کینه ها را نسل به نسل به میراث می گذاردند و اصلاً ترک انتقامجویی در آن محیط عیب بزرگی بود.

نتیجه اینهمه بزرگواری و عفو و گذشت آن شد که این ملت جاهل و لجوج چنان تکان خوردند و بیدار شدند که به گفته قرآن (یدخلون فی دین الله افواجا): (گروه گروه در آئین خدا وارد شدند).

6 - این عفو و گذشت و صبر و شکیبائی در صورتی اثر قطعی خواهد گذارد که بدون هیچ چشمداشتی انجام پذیرد یعنی فقط به خاطر خدا باشد، و لذا قرآن اضافه می کند: شکیبائی پیشه کن و این شکیبائی تو جز برای خدا و به توفیق پروردگار نمی تواند باشد (واصبر وما صبرك الا بالله).

آیا انسان می تواند در برابر این صحنه های جانسوز که تمام وجودش را آتش می کشد بدون یک نیروی الهی و انگیزه معنوی صبر و استقامت کند؟ و اینهمه ناراحتی را در روح خود پذیرا باشد، و شکیبائی را از دست ندهد؟ آری این تنها در صورتی ممکن است که برای خدا و به توفیق خدا باشد.

7 - هر گاه تمام این زحمات در زمینه تبلیغ و دعوت به سوی خدا و در زمینه عفو و گذشت و شکیبائی کارگر نیفتاد باز نباید مایوس و دلسرد شد، و یا بیتابی و جزع نمود، بلکه باید با حوصله و خونسردی هر چه بیشتر همچنان به تبلیغ ادامه داد، لذا در هفتمین دستور می گوید: (بر آنها اندوهگین مباش) (ولا تحزن علیهم).

این حزن و اندوه که حتما به خاطر عدم ایمان آنها است ممکن است یکی از دو پدیده را در انسان به وجود آورد، یا او را برای همیشه دلسرد سازد، و یا او را به جزع و بیتابی و بی حوصلگی وا دارد، بنابر این نهی از حزن و اندوه در واقع از هر دو پدیده است، یعنی در راه دعوت به سوی حق نه بیتابی کن و نه مایوس باش.

8 - با تمام این اوصاف باز ممکن است دشمن لجوج دست از توطئه بر ندارد و به طرح نقشه های خطرناک پردازد، در چنین شرائطی موضعگیری صحیح همان است که قرآن می گوید: (از توطئه های آنها نگران مباش و محدود نشو) (ولا تك في ضيق مما يمكرون).

این توطئه ها هر قدر وسیع و حساب شده و خطرناک باشد باز نباید شما را از میدان بیرون کند، و گمان برید که در تنگنا قرار گرفتاید و محاصره شده اید، چرا که تکیه گاه شما خدا است و با استمداد از نیروی ایمان و استقامت و پشتکار و عقل و درایت می توانید این توطئه ها را خنثی کنید و نقش بر آب. آخرین آیه مورد بحث که سوره نحل با آن پایان می گیرد به نهمین و دهمین برنامه اشاره کرده، می گوید:

9 - (خداوند با کسانی است که تقوا را پیشه کنند) (ان الله مع الذين اتقوا). (تقوا) در همه ابعاد و در مفهوم وسیعش، از جمله تقوا در برابر مخالفان، یعنی حتی در برابر دشمن باید اصول اخلاق اسلامی را رعایت کرد، با اسیران معامله اسلامی نمود، با منحرفان رعایت انصاف و ادب کرد، از دروغ و تهمت پرهیز نمود، و حتی در میدان جنگ همانگونه که در اصول تعلیمات جنگی اسلام وارد شده است باید تقوا و موازین اسلامی حفظ شود: به بی دفاعان نباید حمله کرد، متعرض کودکان و پیران از کار افتاده نباید شد، حتی چهارپایان را نباید از بین برد، مزارع را نباید نابود کرد، آب را نباید به روی دشمن قطع نمود، خلاصه تقوا و رعایت اصول عدالت در برابر دوست و دشمن عموماً باید انجام گیرد و اجرا شود (البته موارد استثنائی که بسیار نادر است از این حکم خارج می باشد).

10 - و خداوند با کسانی است که نیکوکارند (والذين هم محسنون).

چنانکه قرآن در سایر آیات بیان کرده گاهی باید پاسخ بدی را به نیکی داد، و دشمن را از این طریق شرمنده و شرمسار نمود چرا که این کار پر خصومت ترین دشمنان و (الداحضام) را به دوست مهربان و (ولی حمیم) مبدل می سازد!

احسان و نیکی اگر به موقع و در جای خود انجام پذیرد، یکی از بهترین روشهای مبارزه است، و تاریخ اسلام پر است از مظاهر این برنامه، رفتاری که پیامبر (ﷺ) با مشرکان مکه بعد از فتح نمود، معامله ای که با وحشی قاتل حمزه کرد، برخوردی که با اسیران بدر داشت، رفتاری که با یهودیانی که انواع اذیت و آزار را درباره او روا می داشتند، انجام داد، و همچنین نظائر این برنامه در زندگی علی (علیه السلام) و سایر پیشوایان بزرگ، خود بیانگر این دستور اسلامی است.

جالب اینکه در نهج البلاغه در خطبه معروف همام که مرد زاهد و عابد و هوشیاری بود می خوانیم هنگامی که از امیر مومنان علی (علیه السلام) تقاضای دستور جامعی در زمینه صفات پرهیزگاران کرد، امام تنها به ذکر همین آیه قناعت فرمود: و گفت: (اتق الله واحسن ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون): (تقوا را پیشه کن، و نیکی نما که خدا با کسانی است که پرهیزکار و نیکوکارند).

گرچه این سوال کننده عاشق حق، عطش و تقاضایش با این بیان کوتاه فرو نشست و امام ناچار به بیان مشروحتری پرداخت و جامعترین خطبه را در زمینه صفات پرهیزکاران که از یکصد خصلت تجاوز می کند بیان فرمود، ولی این مقدار از جواب کوتاه نخستین امام استفاده می شود که این آیه در واقع فهرستی است از تمام صفات پرهیزکاران.

دقت در مواد دهگانه برنامه فوق که تمام خطوط اصلی و فرعی برخورد با مخالفان را مشخص می کند نشان می دهد که از تمام اصول منطقی، عاطفی، روانی، تاکتیکی و خلاصه همه اموری که سبب نفوذ در مخالفین می گردد استفاده شده است.

ولی با این حال اسلام هرگز نمی گوید که تنها به منطق و استدلال قناعت کنید بلکه در بسیاری از موارد ضرورت پیدا می کند که در مقابل توطئه های دشمن عملاً وارد میدان شویم، و در صورت لزوم در مقابل خشونت به خشونت توسل جوئیم، و در برابر توطئه ها به ضد توطئه پردازیم، ولی حتی در این مرحله نیز باید اصل عدالت و اصول تقوا و اخلاق اسلامی به دست فراموشی سپرده نشود.

و اگر مسلمانان در برابر مخالفان خود این برنامه جامع الاطراف را به کار می بستند، شاید اسلام امروز، سراسر جهان یا بخش عمده آن را فرا گرفته بود. آخرین سخن در مورد سوره نحل سوره نعمتها.

همانگونه که از آغاز سوره گفتیم، چیزی که بیش از همه در مجموع آیات این سوره جلب توجه می کند بیان نعمتهای گوناگون الهی، اعم از مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، فردی و اجتماعی است، و اگر نام سوره نعمتها برای آن انتخاب شده نیز از همین نظر است.

بررسی آیات سوره نشان می دهد که حدود چهل نعمت از نعمتهای بزرگ و کوچک، مادی و معنوی، طی آیات این سوره بیان شده است که فهرست وار ذیلاً از نظر می گذرد، و تاکید می کنیم که هدف از آن نخست تعلیم درس توحید و بیان عظمت آفریدگار است و در ثانی تقویت عشق و علاقه انسانها به آفریننده این نعمتها و تحریک حس شکرگزاری آنان می باشد:

- 1 - آفرینش آسمان (خلق السماوات).
- 2 - آفرینش زمین (والارض).
- 3 - آفرینش چهارپایان (والانعام خلقها).
- 4 - استفاده پوشش از پشم و پوست آنها (لکم فیها دفء).
- 5 - استفاده از منافع حیوانات (ومنافع).
- 6 - استفاده از گوشت آنها (ومنہا تاكلون).
- 7 - بهره گیری از جمال استقلال اقتصادی (ولکم فیها جمال).
- 8 - بهره گیری از حیوانات برای حمل و نقل (وتحمل اثقالکم - والخیل و البغال و الحمیر لترکبوها).
- 9 - هدایت به صراط مستقیم (وعلى الله قصد السبیل).
- 10 - نزول باران از آسمان و تهیه آب آشامیدنی از آن (هو الذی انزل من السماء ما لکم منه شراب).
- 11 - پرورش مراتع و چراگاهها با آن (ومنہ شجر فیہ تسیمون).
- 12 - روئیدن زراعت و زیتون و نخل و انگور و انواع میوه ها به برکت آن (ینبت لکم به الزرع و الزیتون و النخیل و الاعناب و من کل الثمرات).
- 13 - تسخیر شب و روز (وسخر لکم اللیل و النهار).
- 14 - تسخیر خورشید و ماه (والشمس و القمر).
- 15 - تسخیر ستارگان (والنجوم).
- 16 - مخلوقات گوناگونی که در کره زمین آفریده شده (وما ذرا لکم فی الارض مختلفا الوانہ).
- 17 - تسخیر دریاها برای استفاده از گوشت و جواهرات آن (وهو الذی سخر البحر لتاکلوا منه لحما طریا و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها).

- 18 - حرکت کشتیها بر سینه آنها (وترى الفلك مواخر فيه) .
- 19 - آفرینش کوهها که آرامبخش زمینند (والقى فى الارض رواسى ان تميد بكم) .
- 20 - آفرینش نهرها (وانهارا) .
- 21 - ایجاد راههای ارتباطی (وسبلا) .
- 22 - ایجاد علامات برای شناخت راهها (وعلامات) .
- 23 - استفاده از ستارگان برای راهیابی در شبها (وبالنجم هم يهتدون) .
- 24 - زنده شدن زمینهای مرده بوسیله آب باران (والله انزل من السماء ماء فاحيا به الارض بعد موتها) .
- 25 - شیر خالص و گوارا که از میان خون و غذای هضم شده خارج می شود (نسقيكم مما فى بطونه من بين فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربين) .
- 26 - فرآورده هائی که از میوه های درخت نخل و انگور گرفته می شود (و من ثمرات النخيل و الاعناب تتخذون منه سكرا و رزقا حسنا) .
- 27 - عسل یک غذای شفا بخش (فيه شفا للناس) .
- 28 - بخشیدن همسرانی به انسان از جنس خود او (والله جعل لكم من انفسكم ازواجا) .
- 29 - نعمت فرزندان (وجعل لكم من ازواجكم بنين و حفدة) .
- 30 - انواع روزیهای پاکیزه به مفهوم وسیعش (ورزقكم من الطيبات) .
- 31 - نعمت گوش (وجعل لكم السمع) .
- 32 - نعمت چشم (والابصار) .
- 33 - نعمت عقل و هوش (والافتدة) .
- 34 - خانه ها و مسکن های ثابت (والله جعل لكم من بيوتكم سكنا) .

- 35 - خانه های سیار (خیمه ها) (و جعل لكم من جلود الانعام بيوتا).
- 36 - وسائل و اسبابهائی که از پشم و کرک و موی حیوانات ساخته و تهیه می شود (و من اصوافها و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین).
- 37 - نعمت سایه ها (و الله جعل لكم مما خلق ظلالا).
- 38 - نعمت وجود پناهگاههای مطمئن در کوهها (و جعل لكم من الجبال اکنانا).
- 39 - انواع لباسهائی که انسان را از سرما و گرما حفظ می کند (و جعل لكم سراويل تقيکم الحر).
- 40 - زره و لباس جنگ که در برابر ضربات دشمن مقاومت دارد (و سراويل تقيکم باسکم).
- و در پایان این بخش از نعمتها اضافه می کند کذلک یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون: (اینگونه خداوند نعمتهایش را بر شما به حد کمال می رساند تا تسلیم فرمان او باشید).
- هدف از تشریح نعمتها
- احتیاج به تذکر ندارد که بر شمردن نعمتهای گوناگون الهی در آیات مختلف این سوره یا سایر آیات قرآن، به اصطلاح برای منت گذاری، و یا کسب وجهه، و مانند آن نیست، که خدا برتر و بالاتر از همه اینها است، و بی نیاز از هر کس و هر چیز.
- همه اینها در مسیر برنامه های سازنده تربیتی است، برنامه هائی که انسان را به آخرین مرحله تکامل ممکن از نظر معنوی و مادی برساند.

گویاترین دلیل برای این موضوع، همان جمله هائی است که در آخر بسیاری از آیات گذشته آمده است که در عین تنوع، همگی در همان خط پرورش و تربیت انسان قرار دارد.

در آیه 14 بعد از بیان نعمت تسخیر دریاها می فرماید (لعلکم تشکرون).
در آیه 15 بعد از بیان نعمت کوهها و نهرها و جاده ها می گوید: (لعلکم تهتدون).

در آیه 44 بعد از بیان بزرگترین نعمت معنوی یعنی نزول آیات قرآن می گوید: (و لعلهم یتفکرون).

و در آیه 78 بعد از ذکر نعمت بسیار مهم ابزار شناخت (گوش و چشم و عقل) می فرماید: (لعلکم تشکرون).

و در آیه 81 بعد از اشاره به تکمیل نعمتهای پروردگار می گوید: (لعلکم تسلمون).

و در آیه 90 بعد از بیان یک سلسله دستورات در زمینه عدل و احسان و مبارزه با فحشاء و منکر و ظلم می فرماید: (لعلکم تذکرون).

در حقیقت در این شش مورد، اشاره به پنج هدف شده است 1 - شکرگزاری
2 - هدایت، 3 - تفکر، 4 - تسلیم در برابر دعوت حق، 5 - تذکر و یادآوری
که بدون شک همه با هم پیوند دارند: انسان نخست تفکر و اندیشه می کند.

هر گاه فراموش کرد، یادآوری می نماید.

به دنبال آن حس شکرگزاری در مقابل بخشنده نعمتها در او بیدار می شود.

سپس راه به سوی او باز می کند و هدایت می شود.

سرانجام در برابر فرمانش تسلیم می گردد.

و به این ترتیب هدفهای پنجگانه فوق حلقه های تکامل زنجیرهای انسانند که بدون شک اگر این مسیر بطور صحیح پیموده شود، نتایج پر باری دارد و جای تردید باقی نمی ماند که بر شمردن این نعمتها گاهی به صورت جمعی و گاهی به صورت انفرادی، هیچ هدفی جز ساختن انسان کامل نیست.

پروردگارا! نعمتهای بی پایانت سراسر وجود ما را احاطه کرده است، و ما غرق نعمتهای توئیم اما هنوز تو را نشناخته ایم.

بار الها! درک و دیدی مرحمت فرما که راهگشای طریق معرفت و عشق تو باشد، و توفیقی که در این راه پر پیچ و خم به کمک ما بشتابد و به سر منزل شکرگزاران واقعی برساند.

خداوندا! تو نیازهای ما را از هر کس بهتر میدانی، و تقاضاهای ذاتی ما را از خود ما بهتر می شناسی، بر ما آن ببخش که آنچنان باشیم که تو می خواهی، و به ما آن مرحمت کن که بهتر از آن شویم که مردم می پندارند.

معبودا! اکنون که این بخش از تفسیر کتاب بزرگ آسمانیت پایان می گیرد آخرین روز ماه شعبان، و در آستانه ماه رحمت ماه رمضان می باشد، همه ما را مشمول رحمت خاصیت قرار داده و توفیق تکمیل این تفسیر را از ما دریغ مدار

(انك سمیع مجیب).

(پایان سوره نحل)